

# اطلاعات بانوان

شماره - ۹۱۶ - چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۲ - بها: ۲۵۰ ریال

برای حفظ  
اموال شوهر،  
زنی خود را  
دیوانه قلمداد  
کرد و زنی برای  
شوهرش  
گواهی دیوانگی  
گرفت!

این دختر ایرانی  
گران ترین مانکن و  
عکاس اروپا است







# CUTEX

رنگهای انتخابی سال ۱۹۷۵

لاک ناخن سوپر صدفی کیوتکس شماره های ۴۰ و ۴۱

لاک ناخن ساده کیوتکس شماره های ۱۳۶ و ۱۳۸

لاک ساده و سوپر صدفی کیوتکس

بهیچوجه ته نشین نمیشود



زیباترین رنگ آخرین مد همیشه از کیوتکس





## اطلاعات بانوان کوشش خود را برای آشناساختن زنان بحقوق خود دنبال میکند و در این راه از همه زنان انتظار همکاری دارد

# تا ز نهای ایران بحقوق اجتماعی خود پی نبرند، بهره گیری از مشارکت آنان در بر نامه های ملی ممکن نخواهد بود

نگاه داشتن اکثریت زنان کشور در جهل و تاریکی خود ظلمی عظیم بجامعه بشریت و صدمه ای بزرگ بر بیکر جامعه پیشروی ایرانی است.

بدون شک در هر کوشش و اقدام انقلابی باید در انتظار مقداری مقاومت و درهم ریختگی بود. اما نمیتوان بخاطر این مقاومت ها دست از انجام کارهایی که بسود و صلاح مملکت و جامعه است برداشت. اگر انقلاب شاه و مردم ریشه گرفته و بر بار گردیده است بخاطر آنست که این ملاحظاتی نادیده گرفته شده و بخاطر خیر و صلاح مردم و کشور یک جهاد مقدس آغاز گردید. خوشبختانه در مورد زنها قدم اصلی و اساسی چهل سال پیش توسط رضا شاه کبیر برداشته شد و از آن زمان تاکنون بسیاری از کارهای ضروری و سودمند که تا آن زمان در نظر مردم وطن ما کفر و گناه شمرده میشد صورت عادت بخود گرفت. و اینک پسر تاجدار رضاشاه کبیر، شاهنشاه آریامهر، برای تکمیل مراسم و الطاف خود نسبت بزنان ایران، مقرر داشته است که زنان را، با حقوق خود آشنا سازند و بانها بگویند که انسانی هستند همطراز همه انسانهای دیگر و حق دارند که بطور مساوی از همه مواهب امکاناتی که در دسترس آنهاست بهره مند گردند.

اما اینکه اینکار مهم را چگونه باید انجام داد تا بهترین نتیجه را بدهد، بر سازمان زنان و کارشناسان آنست که طرح ریزی کنند و در اجرای آن نظارت نمایند. اینرا هم بگوئیم که مجله اطلاعات بانوان به سهم خود مانند گذشته، در اینراه از هیچ کوششی فرو گذار نخواهد کرد و آشنا کردن زنان را با حقوق خودشان بیش از پیش مورد توجه قرار خواهد داد. در انجمن دوشیزگان و بانوان وابسته به اطلاعات بانوان نیز کلاسهای مخصوصی برای بحث و گفتگو درباره حقوق زنان تحت نظر حقوقدانان تشکیل خواهد شد تا هرکس علاقمند به این مسائل باشد و یا ستوالی داشته باشد در آنجا حضور یابد و مشکل خود را برطرف کند. ضمناً از همه خوانندگان عزیز خود دعوت می کنیم که سئوالهای خود را با ما در میان بگذارند تا ضمن پاسخ به آنها، سایر خوانندگان مجله را نیز راهنمایی کرده باشیم.

فراموش نکنید که اکنون در شال زن هستیم و باید از این فرصت گرانبها که در اختیار زنان گذاشته شده بسود یکایک زنان هموطن خودمان بیشترین بهره را ببریم.

این افراد فراوان یافت میشوند و متأسفانه اکثریت هم دارند! در نظر این طبقه زن موجودی است که از ابتدا برای کار کردن و فرمان بردن و اطاعت کردن و خدمتگزاری بدینا میاید و اگر بخواهد از حد خود قدمی فراتر نهد مستحق هرگونه بدرفتاری و تنبیه و مجازات و شکنجه است! نه آنکه بخواهیم بگوئیم این دسته از مردم از بشردوستی و حق و عدالت و قانون یونی نبرده اند بلکه این طرز عمل در میان اکثریت مردم ما یک سنت و روش قدیمی و جاافتاده است که سالیان دراز و بلکه قرنها ادامه داشته و مورد قبول همگان قرار گرفته و همچون یک قانون مسلم اجتماعی توسط اغلب افراد حتی خود زنان، پذیرفته شده است و برای همین است که زنان این طبقه از اجتماع، با وجود تحمل ناملازمات و شداید فراوان از سرنوشت خود شکایتی نمیکند و میگویند تا بآنچه که دارند راضی و خوشنود باشند.

اما آیا زنان کشور ما، کشوری که با شتاب فراوان بسوی قافله تمدن میتازد، باید اینگونه باشند؟ و آیا چنین زنانی میتوانند در پیش برد هدفهای عالی اجتماعی و اقتصادی میهن خود سودمند واقع شوند؟... درست است که این زنها کار میکنند و زحمت میکنند و حتی دسترنج آنها غالب اوقات کمک موثری به اقتصاد خانواده و بهبود وضع مالی آنست. ولی چون چشم بسته و بدون هدف تلاش میکنند از نیروی آنان هیچگونه بهره ای به جامعه نمیرسد و هرگاه که دست از کار بکشند و یا زیور و از کار افتاده بشوند، ارزش اجتماعی و انسانی خود را نیز از دست میدهند!

آموزش دادن باین دسته از زنها، یعنی به اکثریت زنان کشور، و آشنا ساختن آنان با حقوق اجتماعی خویش همان چیزی است که مورد نظر شاهنشاه بر عطفوت ما بوده و باید بدان عمل شود. ممکن است در اینجا گفته شود که اگر به این زنها بگوئیم که نباید اجازه بدهند با آنها مانند زرخرد و برده رفتار شود و نباید خود را انقدر دست کم بگیرند که همچون بیگاری دهندگان بحساب آیند، نظم خانواده ها برهم بریزد و نظام جامعه در میان طبقات متوسط و پائین مفتوش و درهم ریخته شود. ما هم با این نظر موافق هستیم و بهمین سبب اعلام می کنیم که این برنامه بسیار حساس و براهیمت است و باید با رعایت همه جوانب اجتماعی و فرهنگی و سنتی افرادی که مورد نظر هستند بمورد اجرا گذارده شود در عین حال باید هرچه زودتر اینکار عملی گردد چرا که

سازمان زنان ایران تحت ریاست و رهبری عالی و الاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی، برای پیگیری اجرای اوامر شاهنشاه آریامهر در کنگره بزرگ زنان ایران برنامه های خاصی طرح ریزی کرده است. این اوامر که هدف آنها مشارکت دادن کامل زنان در برنامه های توسعه ملی است عبارت بود از: رفع تبعیض در قوانین و مقررات. بسیج نیروی زنان در امر توسعه اقتصادی، افزایش فرصت های مدیریت و رهبری، آموزش اداری و کسب مهارت های فنی، اجرای برنامه های خاص آموزشی برای مطلع ساختن زنان از حقوق قانونی خود، ایجاد تسهیلات برای مادران شاغل، ایجاد فعالیتهای تولیدی جنبی برای زنان روستائی، تأمین رفاه برای زنان خانه دار و بالاخره شناساندن ارزش انسانی زن.

چنانکه ملاحظه می کنید این برنامه ها هر یک بنوبه خود اثرات بنیادی و اساسی در ایجاد تحول و دگرگونی در زندگی امروزی و سرنوشت آینده زن ایرانی دارد و بهمین سبب جا دارد که هرچه پیشتر درباره آنها سخن گفته شود.

درباره پاره ای از این مواد در شماره های گذشته ما بحث هایی را مطرح کرده ایم و در آینده نیز دنباله آنها را خواهیم گرفت. و در این شماره قصد داریم در موضوع آگاه ساختن زنان از حقوق قانونی خودشان سخن بگوئیم. چنین بنظر میرسد که این قسمت از اوامر شاهنشاه باید جزو اولین قسمتهائی باشد که بمرحله اجرا گذاشته میشود زیرا اگر زنان ندانند که چه حقوقی برای آنها در اجتماع قائل شده اند و چگونه میتوانند از آنها بهره مند گردند، نتیجه ای از اینهمه تلاش و کوشش بنفع طبقه زن بدست نخواهد آمد و در این خصوص اکثریت اعضا جامعه زنان که از نعمت سواد کافی و آشنائی بمسائل اجتماعی بی نصیب هستند باید مورد توجه قرار گیرند.

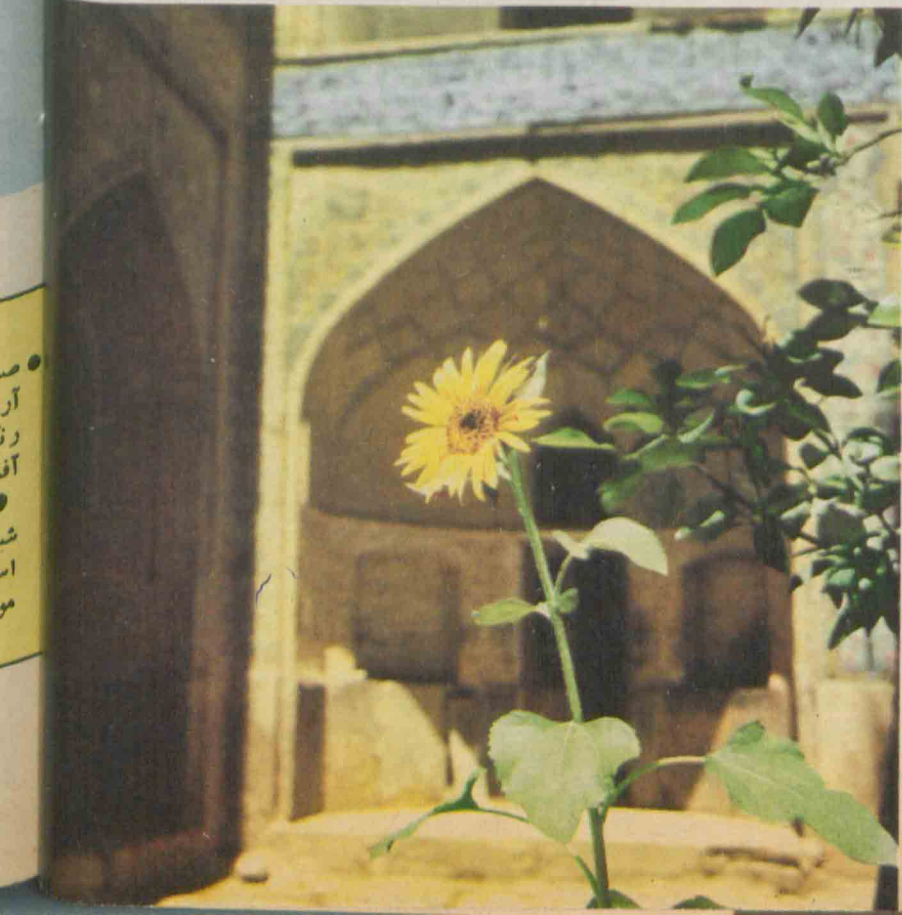
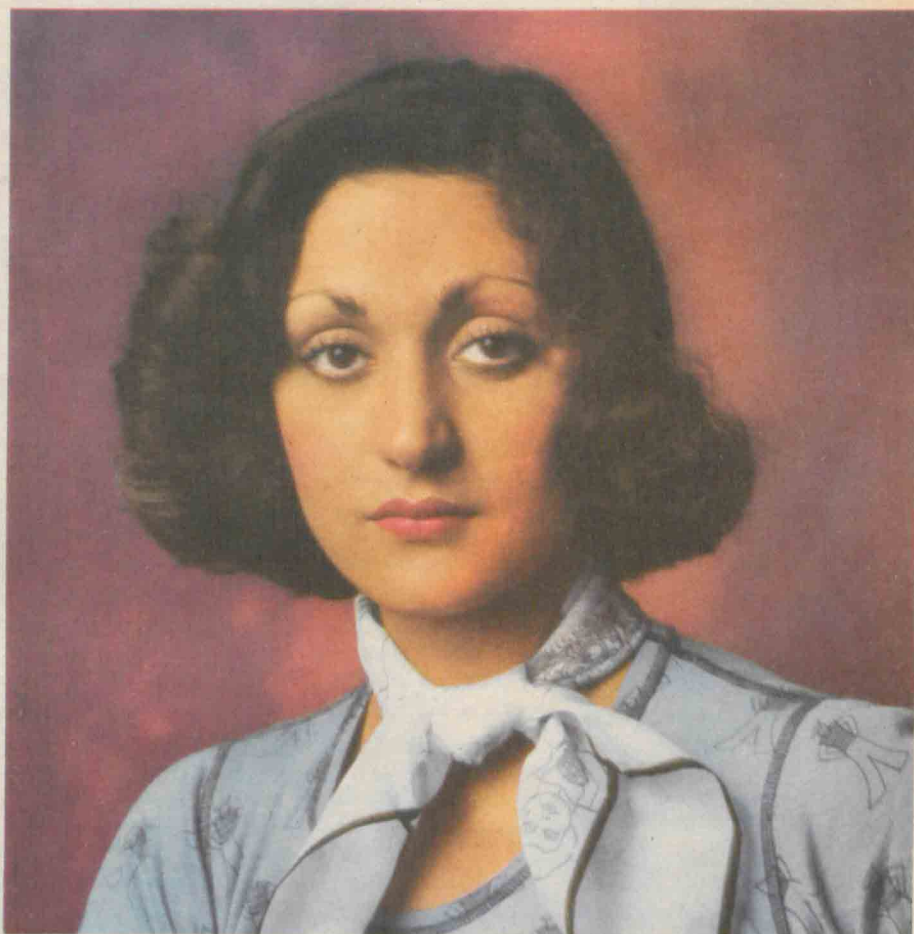
در کار ایجاد دگرگونی اجتماعی در وضع زنان ایران مسلماً تمام افراد هدف هستند نه اقلیتی که بمناسبت وضع خاص زندگی خود اصولاً اینگونه مسائل درگیری ندارند و از درک مشکل هائی که خصوصاً زنان طبقه متوسط با آن دست بگریبان هستند عاجزند. در میان طبقه های روشنفکر و تحصیل کرده و خارجه دیده خیلی کم اتفاق میافتد مردمانی پیدا شوند که در زندگی خصوصی خود زبان را بهیچ بگیرند و مانند خدمتکار و برده با آنها رفتار کنند ولی در طبقه متوسط و پائین تر از آن،



# این دختر ایرانی گران ترین مانکن و عکاس اروپا است



ماهمنیر یا یک نمونه جالب از آرایش  
گیسو کار - ویدال ساسون



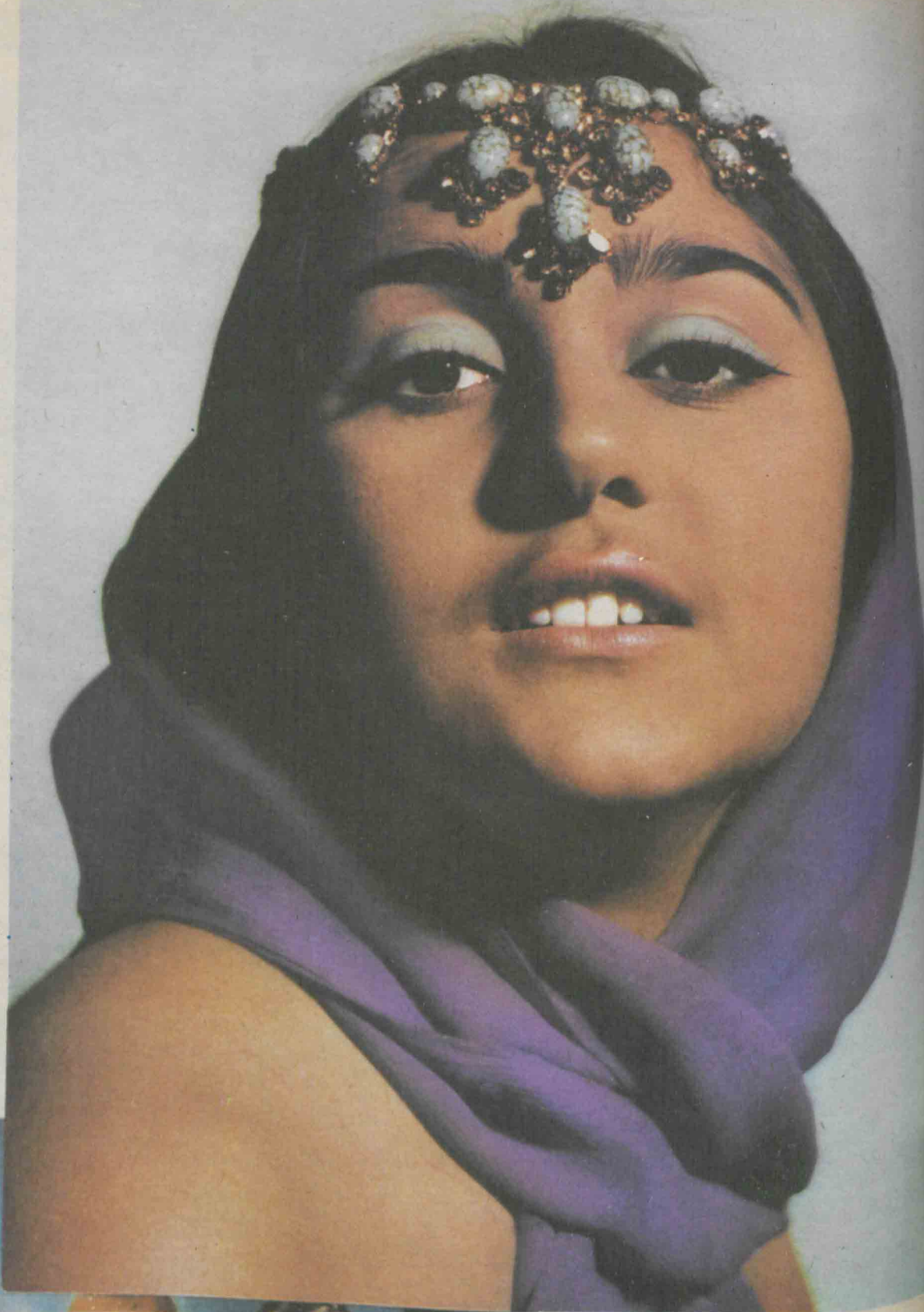
ص  
آر  
رن  
آقا  
ش  
اس  
مو



# اوماجرای جالب زندگی خود و راز برخوردار شدن از تناسب اندام و آراستگی و برازندگی را برای شما شرح میدهد

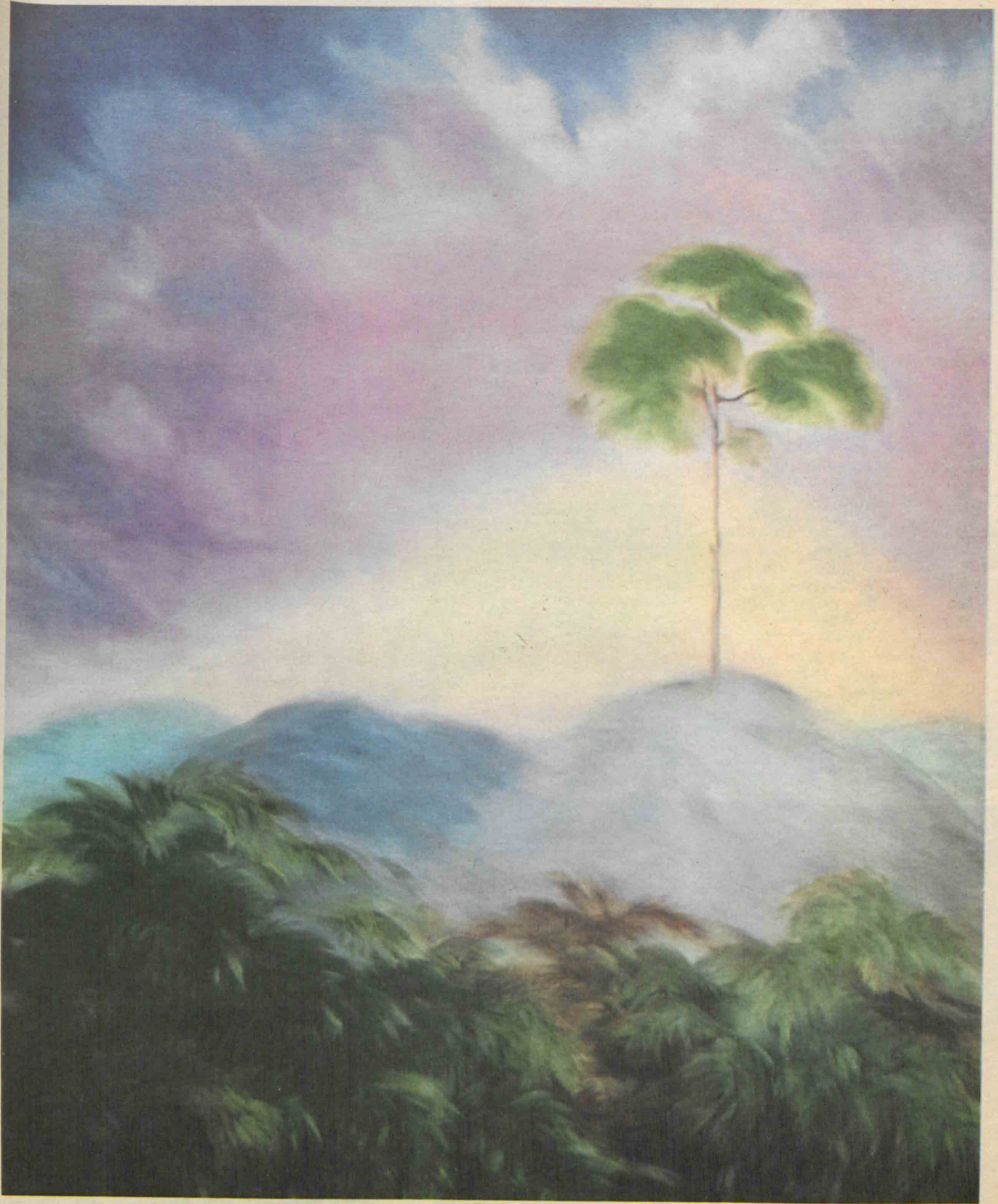
آژانس های بزرگ که ترتیب برگزاری نمایش لباسهای مختلف را در موزن ها، بوتیک ها و فروشگاهها، بطور خصوصی یا عمومی میدهند، این روزها وقتی میخواهند یک نمایش چشمگیر عرضه کنند، برای بکار گرفتن مانکنی با پوست گنمی، گیسوی مشکی و چشم های سیاه شرقی، سراغ یک دختر ایرانی میروند و از او برای ارائه تازه های مد لباس و گیسو استفاده می کنند: ماه منیر نیرومند... این دختر ایرانی، در تهران متولد شده، تا کلاس سوم در دبستان تربیت درس خوانده و بعد همراه پدر و مادرش به اروپا رفته، مدتی در انگلیس و چندی هم در آلمان زندگی کرده و در همان کشورها به ادامه تحصیل پرداخته است... ماه منیر از کوچکی به عکاسی علاقمند بود و اغلب دوربین پدرش را وسیله تفریح و عکاسی قرار میداد... باین خاطر، بعد از پایان دوره دبیرستان، رشته عکاسی را انتخاب کرد... در مدرسه عکاسی، چند بار او را مدل عکاسی قرار دادند... یک دوره طولانی نیز همزمان با دوره عکاسی در کلاسهای رقص گذراند و یک بار بعنوان ملکه رقص انتخاب شد.

بقیه در صفحه ۷۵



● صفحه دست راست : ماه منیر بایک آرایش جالب گیسو ... و دو اسلاید رنگی از تخت جمشید و یک گل آفتابگردان ، نمونه ای از کار عکاسی او ● عکس این صفحه نیز یک چهره شرقی از ماه منیر و دیگری هنگامی است که ماه منیر و مانکن دیگری مورد آزمایش قرار میگیرند





اثر زهرا خواجه نوری



## خانواده سلطنتی ایران در تعطیلات زمستانی

همانطوریکه اطلاع دارید، شاهنشاه آریامهر، علیاحضرت شهبانو و فرزندان گرامی ایشان برای استراحت و گذراندن تعطیلات زمستانی و استفاده از ورزش اسکی به سن موریتس تشریف فرما شده اند. این عکس شاهنشاه آریامهر، علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد و والاحضرت شاهدخت فرحناز و والاحضرت شاهپور علیرضا و والاحضرت عصرشنبه، والاحضرت ولیعهد و والاحضرت فرحناز و والاحضرت علیرضا، برای حضور در کلاس درس به تهران بازگشتند.



## نخست وزیر در اجتماع بانوان، زنان را به همبستگی بیشتر دعوت کرد

پیشرفت بسوی کمال، از آلوده شدن به مسائل اجتماعی و بنیادی اخلاقی که اینک دامنگیر غرب شده است، باز دارد. در این جلسه، نخست وزیر زنان را به همبستگی و وحدت بیشتر و پرهیز از تشنیت و پراکندگی فراخواند و تاکید کرد که سازمان زنان که خانه زنان ایران است، باید بیش از پیش تقویت شود. این سازمان تاکنون قدمهای بزرگی در راه تأمین مقام و موقع اجتماعی زنان برداشته است و میتواند مسئولیت های بیشتری را در این زمینه بعهده بگیرد.

آقای نخست وزیر در پایان این جلسه به سئوالات اعضای باشگاه زونتا پاسخ دادند و پیشنهادی را که در زمینه لزوم اختصاص دادن بورسهای بیشتری برای دختران دانشگاهی شده بود تأیید کردند.

سخنانی را که آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر با اطلاعات بانوان در میان گذاشته بود و شما در شماره گذشته مجله مطالعه کردید، طی بیاناتی در برابر زنان عضو باشگاه زونتا در بعداز ظهر دوشنبه هفته پیش نیز یکبار دیگر تاکید کردند و یادآور شدند برنامه ای که شاهنشاه درکنگره اخیر زنان برای اعتلاء مقام اجنماعی زن و استفاده از قدرت زنان در راه پیشرفت مملکت اعلام فرمودند، بطور کامل پیاده و اجرا میشود و افزودند که مشاغلی در سطح بالا در انتظار زنان شایسته، هوشمند و کاردان ایرانی است.

بعد، آقای هویدا اظهار داشتند: من بانوآوری و استفاده از تکنیک های ممالک صنعتی موافقم ولی با غرب زدگی مخالفم و معتقدم که فقط اتکاء به فرهنگ ملی ایران است که می تواند ما را در عین



آقای نخست وزیر در میان گروهی از خانمها در مراسمی که از جانب باشگاه زونتا برگزار شد

اهدائی «ژورنال دو تهران» نشریه فرانسوی زبان صبح تهران

# بورس تحصیلی اطلاعات بانوان بمناسبت سال زن

مجله «جوانان امروز»، نشریه دیگر موسسه اطلاعات، چاپ میشود و علاقمندان میتوانند

کوپن شرکت در بورس تحصیلی اطلاعات بانوان و ژورنال دو تهران

مشخصات داوطلب:

نام و نام خانوادگی:

سن:

شغل:

تحصیلات:

میزان آشنائی به زبان فرانسه:

متوسط خوب عالی (باضربدر مشخص کنید)

نشانی کامل و دقیق:

شماره تلفن:

این کوپن را پر کنید و در مدت دو هفته همراه یک قطعه عکس خود به نشانی دفتر اطلاعات بانوان (تهران خیابان خیام - موسسه اطلاعات - دفتر اطلاعات بانوان) بفرستید.

یک دختر، به هزینه ما،  
در پاریس در رشته  
روزنامه نگاری تحصیل  
میکند و در بازگشت، با  
حقوق مکفی استخدام  
میشود

بمناسبت اختصاص یافتن سال نو مسیحی - ۱۹۷۵ به «سال زن»، اطلاعات بانوان، یک بورس تحصیلی برای یک دختر ایرانی در نظر گرفته است. این بورس، اهدائی «ژورنال دو تهران» نشریه فرانسوی زبان صبح تهران، یکی از نشریات یازدهگانه موسسه اطلاعات است. «بورس تحصیلی اطلاعات بانوان بمناسبت سال زن»، بدختری تعلق خواهد گرفت که به



● جالب ترین خبر روز: یک زن مدیر کل شهرسازی شد

# اگر میخواستید خانه بسازید این خانم مهندس اجازه دهد



خانم مهندس دینبلی مدیر کل شهرسازی



شهرسازی را مکرر در شهرداری ملاقات کرده ام ولی این بار بمناسبت احراز بست جدید با او گفتگو دارم. بعد از اینکه فراغتی حاصل میکند در مورد مسئولیت های اداره شهرسازی از او میپرسم. میگوید: واحد طرح و برنامه ریزی که زیر نظر قائم مقام شهردار پایتخت اداره میشود دارای دو اداره کل است: اداره کل شهرسازی و اداره کل طرح و برنامه ریزی. اداره کل بازرسی نیز بعدا به واحد طرح و برنامه ریزی اضافه خواهد شد.

وظایف اداره کل شهرسازی کلیه کار های اجرایی مربوط به صدور پروانه ساختمانی و تفکیک اراضی و اتاق اصناف را دربرمی گیرد.

اداره کل شهرسازی از پنج قسمت تشکیل شده است: تفکیک اراضی، تعیین بروکف، رسیدگی به طرحها، صدور پروانه و بررسی امور پروانه های کسبی. ضمنا شهرسازی مناطق دوازده گانه شهر تهران زیر نظر معاونت طرح و برنامه ریزی میباشد و کلیه مقررات و ضوابط مربوطه از اداره کل شهرسازی جهت انجام کارهای جاری ارسال میگردد.

یکی از مهمترین قسمتهای واحد مدیریت شهرسازی قسمت صدور پروانه است و در این قسمت ما بیشترین تماس را با مراجعین شهرسازی داریم. صدور پروانه برای ساختمانهای بیش از چهار طبقه و کلیه پرونده های صنعتی و اماکن عمومی در قسمت صدور پروانه مرکز انجام میگردد.

قسمت بروکف تعیین کننده میزان تعریض گذرها و موقعیت املاک است لذا یکی از حساس ترین وظایف شهرسازی به عهده مامورین تعیین بروکف محول شده است. قسمت های طرح های تفصیلی و مشخصات هر ملک را بر روی طرح های تفصیلی و طرح های اجرایی و نحوه استفاده از زمین را مشخص مینماید.

قسمت تفکیک زمینهای مورد تقاضای مالکین را با توجه به ضوابط طرح جامع و رعایت گذرهای موجود و طرحهای جامع تفکیک میکند.

یکی دیگر از حساس ترین واحدهای شهر سازی رسیدگی به امور پروانه های کسبی است. وظیفه این قسمت باین ترتیب است که اتاق اصناف محلهای تجارتمورد تقاضا را از واحد شهرسازی با توجه به ضوابط

او میگوید: با آنکه بکار ودقت خانمها اعتقاد دارم انجام وظیفه و قبول مسئولیت در درجه اول اهمیت قرار دارد

خانمی که مدیر کل «شهر سازی» تهران است فرصت سر خاراندن ندارد!

دوروبر خانم مدیر کل شهرسازی که اخیرا باین سمت منصوب شده است شلوغ است و جالب اینکه بیشتر مراجعین او را آقایان تشکیل میدهند. یکی از آقایان در مورد پرونده مادرزنش با او صحبت میکند و آقای دیگر خیلی مودبانه تقاضای پروانه ساختمان دارد. چند آقای مهندس هم دور میز خانم مدیر کل ایستاده اند.

مدیر کل شهرسازی شهرداری تهران خانمی جوان، خوش قیافه، خوش برخورد و حتی خوش لباس است. با وجود ظاهر ظریف و زنانه اش سخت پای بند مسئولیتی است که بعهده گرفته. یکدستش به گوشی تلفن است و با دست دیگرش پرونده ها را زیور و میبندد. گاه نیز مسئولین را سؤال پیچ میکند و میگوید پرونده های شورای معماری را یکروز هم بتاخیر نیندازید. با اینهمه گرفتاری که دارد بناچار باید مدتی منتظر گفتگو با او باشیم. با مشاهده درگیریها و مسئولیتی که او دارد با خود میگویم: دیگر حق نیست که آقایان خانمهایی را که در اجتماع مسئولیتی بعهده گرفته اند و شاغل پست های حساسی هستند فقط «پشت میز نشین» بدانند.

★ کارهای حساس و مراجعان بیشمار

خانم مهندسین ملیحه دینبلی مدیر کل



# بازید، باید از دیگری

طرح جامع سؤال مینماید و این قسمت با توجه به مشخصات ارائه شده اتاق اصناف موضوع را بررسی و پاسخ مقتضی می دهد.

## مشکل ترین وظیفه اداری

از مشکلات کار خانم مدیر کل شهرسازی سؤال میکنم و او مشکلات خود را اینطور طبقه بندی میکند:

۱- کمبود کادر فنی کافی که بتواند جوابگوی تقاضای های بیشمار همشهریان از واحد شهرسازی باشد.

۲- مشکلات فنی و شهرسازی که در مراحل مختلف شهرداری با آن مواجه میشود.

۳- حفظ سلامت شهر. چون بطور کلی مینوان شهر را مانند موجود زنده ای بحساب آورد که واحد شهرسازی موظف به کنترل سلامت او و ادامه حیات آن است. یکی از بزرگترین هدفهای شهرسازی کنترل نقشه جامع شهر است تا شهر تهران با شکل صحیح توسعه و گسترش یابد.

مدیر کل شهر سازی ادامه میدهد: با توجه به موضع خاص ساختمانی در شهر تهران و اینکه مردم تهران بشدت علاقمند به احداث ساختمان و تاسیس مسکن میباشند، واحد شهرسازی موظف به پاسخگویی کلیه مردم در مورد نحوه ساختمان و تطبیق آن با ضوابط موجود میباشد و اینکار یکی از دشوار ترین وظایف اداری موجود است که امیدوارم با همکاری مردم و کوشش کارکنان واحد شهرسازی در بهبود این امر تسریع هرچه بیشتر حاصل گردد و رضایت همشهریان بنحو مطلوبی جلب شود.

## اعتقاد و اطمینان به کارخانمها

از خانم مهندس دینبلی در مورد هدف ها و برنامه های آینده اش میپرسم، میگوید: در بیش برد انقلاب اداری میباشد واحد شهرسازی باروش های مدرن مجهز گردد تا بتواند جوابگوی درست و منطقی مردم باشد. نسبتا در جهت تحقق این هدف باید محل کلیه ملک های موجود در سطح شهر تهران بر روی نقشه های موجود مشخص گردد.

آیاد سمت جدید بعنوان یک خانم مسئول سوسی می کنید از وجود همچنان خود بیشتر استفاده کنید؟

جواب میدهد: برای من انجام وظیفه کامل و وجدانی و صحیح مطرح است. اگر

این مهم رایک خانم یا یک آقا بتواند انجام دهد در نظر من یکسان هستند. ولی هم اکنون مسئولین امور شهرسازی خاتم هائی هستند که در وظایف محوله کاملا مسلط هستند و به مسئولیت های خود آشنائی کامل دارند. اکنون ۹ خانم مهندس در قسمت های مختلف واحد شهرسازی با بصیرت کامل انجام وظیفه میکنند و تعداد آقایان مهندس در واحد شهر سازی به ۵۰ نفر میرسد.

مجموع عده همکاران من حدود ۱۰۰ نفر است ولی رویهمرفته به همکاری خانمها دلیل دقت و اطمینان بکار آنها اعتقاد راسخ دارم و امیدوارم هرچه بیشتر بتوانم از وجودشان استفاده کنم.

## توافق شغلی و فکری

خانم مهندس ملیحه دینبلی در سال ۱۳۱۴ متولد شده و دارای فوق لیسانس معماری از دانشکده هنرهای زیبا است. او در مورد زندگی خصوصی خود میگوید: در طی تحصیلات عالی با یکی از همکلاسانم مهندس منوچهر پسیان ازدواج کردم و حاصل زندگی مشترک ۱۵ ساله مادو فرزند است: یک دختر ۱۴ ساله و یک پسر ۷ ساله.

از سال ۱۳۳۶ که دانشجوی سال اول دانشکده بودم زیر نظر مشاور شهر سازی بنام «آرنس» وارد اداره شهر سازی شدم. در آن زمان تشکیلاتی بنام طرح شهر در شهرداری بوجود آمده و آغاز بکار کرده بود که زیر نظر مشاور آلمانی آقای آرنس اداره میشد. و کار ما تهیه نقشه های یک دوهزارم از روی عکسهای هوایی بود. مدتی نیز در دفتر فنی، انجام وظیفه کردم و در سال ۱۳۴۵ مجددا به واحد شهرسازی منتقل شدم و از آن سال مسئولیت های مختلف پیموده داشته ام. میپرسم: اکنون که شما و شوهرتان همکار هستید، آیا این نوعی مزیت برای زندگی شما بشمار می رود یاگاه دچار اختلاف نظر در کار خود میشوید؟

میگوید: من موافق مشترک بودن شغل زن و شوهر هستم. من و شوهرم بخاطر مشترک بودن حرفه مان نسبتا در زندگی مشترک بلکه در مورد کارمان نیز توافق داریم. شوهرم مهندس مشاور سازمان برنامه است و یکی از مشوقین و راهنمایان صدیق من میباشد.

## هویدا: نه آن قیافه موروثی ونه آن نقاب تحمیلی



فرهنگ فرهی

در آستانه یازدهمین سال زمامداری امیر عباس هویدا درباره او سخن گفتن منظور نیست چرا که وسایل ارتباط جمعی این روزها هر یک به گونه ای، صور متعددی از او را ترسیم کرده اند. هدف من نمودن راهی است که هویدا به روی نسل های این جامعه گشود و یادآوری دورانی است که او در آن درخشید.

زیرا در دورانی که با زمامداری او آغاز میگردد حادث ترین سئوالی که خاصه برای نسل جوان مطرح بود این بود که چگونه باید بود؟ زیرا دیگر تردید نبود که مدیران جامعه بدانگونه که بودند نمیوانستند بمانند، بنابراین نسل این دوران می باید خود تصمیم می گرفت، خوب شدن جدیدش را خود انتخاب میکرد، چهره تازه اش را خود آگاهانه، مستقل و اصیل آرایش و ترسیم مینمود. اما نمیدانست چگونه؟ نمیدانست این چهره که نه آن قیافه موروثی بود و نه ماسک و نقاب تحمیلی و تقلیدی چه طرحی دارد و شبیه کدام چهره است؟ و هویدا این چهره و قیافه مشخص مربوط به این دوران را ارائه داد و مدیران جوان بجامعه که میخواستند به سرحد استقلال و انتخاب خویش برسند و می خواستند خودشان باشند و خودشان یکبار دیگر متولد شوند و در این رنسانس، خالق خود باشند و نه ساخته وراثت و نه برداخته تقلید، موفق ترینشان

از او آموختند و به راه او رفتند. هویدا زمامداری را آگاهانه و با پذیرش یک رسالت بزرگ سیاسی آغاز کرد و در حساس ترین دوران تاریخ ایران همه وجود خویش و تمامی قدرت و بینش خود را در خدمت رسالتی که برعهده گرفته بود گذاشت و نمونه ای از یک ایرانی ترقیخواه عصر انقلاب باخصلتها و ویژگیهای خاص در برابر ما قرارداد. هویدا میدانند چه بکنند و چه باید بکنند، به ریزه کاریها و دقایق ایجاد رابطه میان مدیران و مردم واقف است و همین سبب شده است تا خود با توده های مردم، گروه های مختلف اجتماعی- در تماس مستمر و مداوم باشد و یک چهره اطمینان بخش در اذهان عمومی بیاید. مطالعه نحوه برخورد و طرز کار هویدا در دوران دهساله حکومتش نشان میدهد که او از مسند زمامداری سنگری مردمی ساخته است... صداقت و صمیمیت نه فقط در طرز تفکر او به عنوان یک خصیصه رخ مینماید بلکه از همان سال های نخست زمامداری اش صراحت صادقانه و صمیمانه، ویژگی جدانشدنی کارش میشود و همین خصوصیت سبب میشود تا تاثیرگذاری سخن و کارش بیشتر و بیشتر شود و لکارگر قالبیاف کرمانی و زن خانهدار اهل کهکلیویه برای او بنویسد و یا بگوید که من از کارگاه غیر بهداشتی قالبیابی بیمارم و یا

بقیه در صفحه ۸۵

## تقاضا از دوستان و آشنایان شادروان مسعودی برای

# تدوین کتاب زندگی عباس مسعودی

زندگی شادروان عباس مسعودی که با پنجاه سال از تاریخ معاصر ایران توام و همگام بوده است مشحون از حوادث و ماجرا های بسیار است. زندگی مسعودی، داستان مردی است که بان تلاش و کوشش پیگیر از اندک به نهایت رسیده است.

این داستان که متکی به مدارک و اسناد و شواهد زنده است و بصورتیک رمان تاریخی منتشر خواهد گردید هم اکنون در دست تهیه و تنظیم میباشد. چون نظر بر اینست که حتی المقدور هیچ نکته ای از قلم نیافتد و هیچ دقیقه ای از دقایق تاریخی و سیاسی ناگفته نماند، از همه کسانی که با مرحوم پدرم آشنائی و روابط داشته و به نکاتی از زندگی اجتماعی و سیاسی وی آگاه هستند تقاضا دارم این نکات را برای درج در کتاب مزبور یادداشت کرده بدفتر اینجانب ارسال فرمایند و از این راه منتی عظیم بر من بنهند. چنانچه این یادداشتها احیانا با عکس هایی همراه باشد بر تشکر اتم خواهد افزود.

فرهاد مسعودی





## هفت شین، بجای هفت سین

سه شنبه گذشته، جلسه هیات مدیره و گروهی از اعضای انجمن دوستداران گل، در خانه خانم معصومه محسن زاده نایب رئیس دوم انجمن - که تازه از سفر مکه بازگشته است - برگزار شد.

در این جلسه که خانم ایراندخت مقدم (رئیس)، خانم پوران دخت بقائی (نایب رئیس اول) و بانوان دولت آبادی، گرایلی، اسکندری، فخمی، باقر زاده، فرح اتحادیه، رضا نژاد، مرشد، سمین اتحادیه و صراف حضور داشتند، درباره برنامه های انجمن صحبت شد و از نوروز

سخن به میان آمد. این انجمن، هر سال، بمناسبت نوروز، یک هفت سین از گلها و سبزه های مختلف تهیه میکند، اما بنابه تصمیم این جلسه، قرار شد که امسال بجای هفت «سین»، هفت «شین» تدارک بینند.

انجمن، در دو شنبه ۲۶ اسفند جلسه ای خواهد داشت و در آن آقای حمید نیرنوری پژوهشگر و باستان شناس معروف، در باره فلسفه انتخاب «هفت شین» بجای «هفت سین» صحبت خواهد کرد.

## شاهزاده خانم مونا کو ۱۸ ساله شد



هفته گذشته، پرنسس کارولین، شاهزاده خانم موناکو - دختر گریس کلی بازیگر سابق و ملکه فعلی موناکو - ۱۸ ساله شد. او، در دانشگاه پاریس، به تحصیل علوم سیاسی اشتغال دارد و در آپارتمان پدر و مادرش در این شهر بسر میرد.

بیشتر اوقات او به مطالعه میگذرد و چنانچه فراغتی پیدا کند به موسیقی گوش میدهد و به ورزش میپردازد.

بمناسبت سالروز تولد، او از پدرش پرنس موناکو یک اتومبیل فیات آبی تیره شکاری دریافت کرد. اما، فرصت استفاده از آنرا ندارد. با وجود این، به تعلیم رانندگی پرداخته است.

پرنسس کارولین

## جوراب های کوتاه و رنگی و انگشت دار مد روز شده است

جوراب های کوتاه رنگی دو باره مد شده و کارخانه های بزرگ به تهیه و ارائه آن پرداخته اند. این جوراب ها مثل دستکش، یک انگشتان را در خود جای میدهند و این، در مدی سابقه است. این نوع جورابها را با کنش های جلویاز میپوشند که جوراب در آن هر چه بیشتر بچشم میخورد.

مد جدید بیشتر مورد توجه دختران و زنان زیر سی قرار گرفته است و بیش بینی میشود که در بهار آینده در مقیاس وسیعی مورد استفاده قرار گیرد.



## پاریس پدیده های تازه مد را ارائه کرد

## لباس های جدید، اندام زن را هر چه بیشتر طبیعی جلوه میدهد

هفته گذشته، پاریس - پایتخت دنیای مد و زیبایی - پدیده های تازه مد بهار و تابستان آینده را ارائه کرد. در مد جدید، شلواردانها بالا و روی زانو جانی ندارند و قد دامن ها میدیست و یا در واقع بین میدی و ماکسی .... لباس هایی که ارائه شده نشان میدهد مدسازان بهره چه بهتر و زیباتر جلوه کردن اندام خانم ها توجه داشته اند و مد هایی که ارائه کرده اند بگونه ای اندام زن را قالب میگیرد که همه برجستگی ها و فرورفتگی ها را جلوه گر می سازد.

در رنگها نیز تنوع فراوانی به چشم می خورد. مادر شماره آینده، در یک رپر تا بزرگ و ویژگیهای مد جدید و نظرات مدسازان برجسته ایرانی را در این زمینه به آگاهی شما خواهیم رساند.



# اگر بجای شهردار تهران بودید، مشکل ترافیک را چگونه حل میکردید؟

شهردار تهران به ۳ نفر که عملی ترین و بهترین پیشنهادها را در مورد بهبود وضع ترافیک تهران ارائه کنند، سه جایزه میدهد

## خیابانهای اصلی را یکطرفه می کردم

اگر بجای شهردار تهران بودم:  
۱- خیابانهای اصلی تهران را یکطرفه می کردم بطوریکه سمت راست خیابان مخصوص اتوبوسهای عمومی باشد دست چپ به پارک اتومبیلها و ایستگاه تاکسی اختصاص داده شود.  
۲- در فواصل لازم پلهای هوایی کم عرض و ارزان قیمت برای عبور پیاده ها میساختم و هزینه آنها را از دریافت پول اعلان های تبلیغاتی که بر بدنه پلها نصب می کردند در می آوردم.  
۳- یک خیابان اصلی را از لحاظ مقررات ترافیک بصورت نمونه در می آوردم و رانندگان و عابرین را در آنجا تعلیم میدادم.  
علی اکبر رفوگران - تهران

## خیابانها را هرگز یکطرفه نمی کردم!

اگر بجای شهردار تهران بودم، با توجه باینکه مشکل اصلی ترافیک تهران در درجه اول عابرین پیاده و بعد رانندگان تاکسی بدون ملاحظه که هر دو دسته آنها مقررات را باسانی زیر پا میگذارند و با در نظر گرفتن اینکه یکطرفه کردن خیابانها بار اصلی ترافیک را سنگین تر می کند کارهای زیر را

- می کردم:
- ۱- رانندگان متخلف را بشدت جریمه می کردم و در صورت تکرار تخلف پلاک اتومبیل آنها را برای مدتی ضبط می کردم.
  - ۲- ترافیک تهران را از طریق هوا و با هلیکوپتر کنترل می کردم. عده ای از ماموران پلیس را نیز با لباس شخصی مامور مراقبت می کردم.
  - ۳- تمام چراغهای راهنمایی را سه زمانه یا چهار زمانه می کردم و در تمام تقاطع ها چراغ نصب مینمودم.
  - ۴- خیابانها را بطور اصل مناسب جهت عبور پیاده ها خط کشی می کردم و برای آنها راهروهای زیرزمینی و پلهای هوایی می ساختم و از بسته شدن پیاده رو ها بشدت جلوگیری می کردم
  - ۵- ساختمانهای بزرگ را وادار می کردم که حتما پارکینگ داشته باشند و در نقاط مختلف شهر پارکینگ های چند طبقه می ساختم.
  - ۶- تاکسیها و وسایط نقلیه عمومی کوچک ر کم می کردم و اتوبوسهای دو طبقه را افزایش میدادم.
  - ۷- عابرین پیاده را بشدت جریمه و مجازات می کردم.
  - ۸- بنگاه های مسافربری و سایر تأسیسات موتوری را به خارج از شهر منتقل می کردم و از ورود کامیونهای بزرگ بداخل شهر جلوگیری می کردم.
- محسن وفا - تهران  
بقیه در صفحه ۸۴



## «مینی» قالی دوهزار تومانی!

مدت دو سال است در تهران هر ماه دو جلسه از انجمن سخنوران تشکیل می شود و در این جلسات، رئیس انجمن سخنوران، آقای مهندس غروی که از اعضای عالیرتبه سازمان برنامه است و سایر اعضای انجمن، آئین سخنوری را بیکدیگر می آموزند و سخنرانان اشتباهات یکدیگر را صراحتاً گوشزد می کنند و برطرف میسازند و در نتیجه، مباحثات شیرینی انجام می گیرد.

در جلسه هفته گذشته این انجمن همسران اعضای نیز شرکت داشتند و مهندس غروی درباره انسانیت و صلح جهان سخنرانی کرد و توسط سایر اعضا، انتقاداتی از سخنرانی او بعمل آمد و مناظراتی بین اعضا و رئیس انجمن صورت گرفت. مهمان هفته نیز صهبا شاعر معروف بود که بمناسبت مقام و سال زن سخنرانی ایراد کرد و اشعاری فی البداهه سرود:

امشب که بلفظ میهمانم  
شادم که به محفل دل انگیز  
همصحبت جمع گل رخانم

در انجمن سخنورانم

رسم ارژنگ، هنرمند و نقاش معروف اخیراً سرگرمی جالبی برای خانم های رجال شخصیتها بوجود آورده است: تهیه مینی قالی رسام وقتی متوجه میشود که چند نفر از خانم های سرشناس در ساعات فراغت برای سرگرمی به کار بافتنی میپردازند، از آنها دعوت می کند و طرز بافت قالی را بصورت بسیار ساده و عملی به آنها می آموزد. حالا ۲۵ نفر از این خانمها در ساعات فراغت از او تعلیم میگیرند و هر کدام چند قالی خیلی کوچک برای کوسن و پشتی بافته اند که قیمت هر یک از آنها در حدود ۲ هزار تومان است.

## ماکسیم و آشپز ایرانی

بازار آشپزها همیشه گرم بوده است. اما بازار آقای تراب - گرمتر از سایر آشپزهای ایرانی شده است.

بطوریکه شرکت ماکسیم - فرانسوی از آقای تراب دعوت کرده است که در آشپزخانه های رستورانهای معروف و بزرگ - ماکسیم - که شهرت جهانی دارد شروع بفعالیت کند.

آقای تراب آشپز متبحر ایرانی هم اکنون در استخدام یک خانواده ایرانی در هامبورگ است و بعلت دست بخت های عالی غذاهای فرنگی و غذا های سنتی ایرانی، بشدت مورد قرار گرفته است. رستوران ماکسیم بگماه است که از آقای تراب دعوت کرده است ماهنوز جواب قطعه دریافت نکرده، بخصوص که خانواده ایرانی مقیم هامبورگ نیز سعی دارند با افزایش دستمزد تراب را از رفتن بازدارند.

## ژاله در سلک دراویش

این روزها ژاله هنریشه قدیمی تاتر و مجری برنامه های رادیویی به سلک دراویش پیوسته و هر هفته جمعه ها برای تلمذ و یا بقول خودش «درک فیض» به محضر مرشد میرود...

بقیه در صفحه ۸۴

چندی قبل مقاله ای در روزنامه خواندم که یک استاد محترم فرموده بودند همه جوانها برای داشتن موهای بلند نباید ایراد گرفت زیرا که در عهد ایران باستان هم آقایان همگی دارای موی بلند بوده اند و بنابراین داشتن موی بلند بنوبه خود نوعی حفظ سنت ملی است.

البته من در مورد اینکه موی بلند برای آقایان خوب است یا بد، بحثی نمیکنم فقط از آنجائیکه این استاد عزیز فرموده اند که این کار حفظ سنت ملی است منم به نوبه خود برای حفظ سنن ملی پیشنهاد هائی دارم. نخست میخواهم پیشنهاد کنم که حتما همه آقایان بصورتیکه در دو هزار و پانصد سال قبل در ایران مرد ها لباس میپوشیدند لباس برتن کنند زیرا که اینهم حفظ سنت

## حفظ سنن ملی!

است. سپس بجای استفاده از اتومبیل و هواپیما و ترن وسایر وسایط نقلیه از این قبیل، از اسب و ارابه و کجاوه و تخت - روان که در ایران باستان از آنها استفاده میشده استفاده کنند که این هم باز حفظ



فریده شهردار «آموزگار»

سنت است. وبعد بجای بکار بردن قاشق و چنگال و کارد برای غذا خوردن از بنبچه های مبارک خود استفاده کنند زیرا این یکی هم نعتها سنت ملی ما است بلکه مال تمام دنیا است. از همه مهمتر، که مطمئن

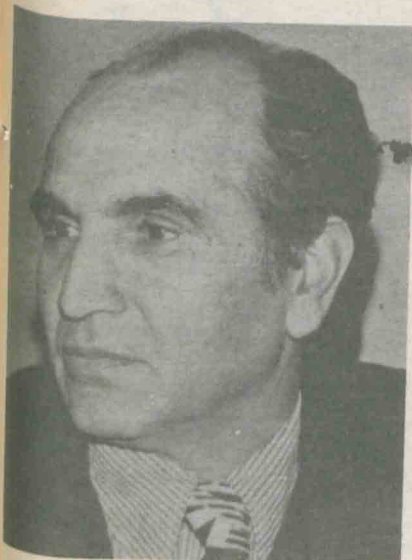
مورد استقبال فراوان واقع میشود. به قانون جدید که مردها را به داشتن فقط یک همسر محدود میکند اعتراض کنند چون که داشتن حرمسرا در زمان های قدیم متداول بوده است.

قبل از اسلام هم رجال متمکن و منتفذ همگی حرمسرا داشته اند و خانه آنها پر از زنهای زیبا از نقاط مختلف دنیا بوده است! پس حتما این کار را هم بکنید که اینهم حفظ سنت است. البته خیلی چیزهای دیگر هم هست که اجرای آن حفظ سنت است و من اگر بخوام در اینجا همگی آنها را ذکر کنم، سردبیر عزیز و جناب ادیتور مرا برای همیشه از نوشتن محروم خواهند کرد!



# • برای کمک با اقتصاد خانواده و مملکت از هدر رفتن و دور ریختن مواد غذایی باید

## رهبری که هر زن خانه دار باید



دکتر هدایت رئیس انستیتو تغذیه ایران

### از سودابه قاسملو

### رابطه سلامت و پر خوری

دکتر هدایت در مورد اساس تغذیه در خانواده های ایران میگوید:

خانواده های متوسط و طبقه مرفه ایران نه تنها با کم بود غذا مواجه نیستند بلکه میتوان گفت که در طبقات مرفه مسئله بر غذائی نیز مطرح میباشد اصولا در مورد تغذیه نمیتوان گفت کسانی که انواع خوراکیها را در هر وعده غذا در اختیار دارند افراد سالم و قوی و بدور از بیماریها میباشند. برای مثال در گذشته کودک سالم به طفلی اطلاق میشد که فربه و چاق و دارای غیب بود و شاید بهمین دلیل نیز در سالیان قبل نوعی شیر خشک مخصوص که نسبتا دارای مواد قندی بیشتری بود بین خانواده ها مطلوب و پر طرفدار بشمار میرفت چون ماده قندی موجود در شیر خشک باعث چاقی بی جهت کودکان میشد ولی امروزه معتقدند که عوارض قلبی و عروقی و اختلالات «متابولیک» بدن انسان غالبا از دوران کودکی آغاز میشود و کودکانی که در خوردن مواد قندی یا نشاسته افراط کنند بعد ها در سنین بالا مواجه با ناراحتیها و بیماریهای گوناگون از جمله بیماری قند میشوند بنابراین پهمان نسبت که یک طفل ضعیف و رنجور و لاغر آمادگی ابتلاء به بیماریهای مختلف در سنین بزرگسالی دارد، یک طفل علاقمند به شکلات و شیرینی و نشاسته ای نیز در سنین جوانی و بعد از آن در معرض خطر چاقی میباشد

مواد غذایی	برحسب حجم	کالری	پروتئین	ویتامین C
میلیگرم	گرم	کالری	گرم	میلیگرم
شیر و فرآورده های آن				
شیر	یک فنجان بایک لیوان پر	۲۵۰	۱۶۰	۲
ماست با چربی کم	یک فنجان	۲۵۰	۱۲۰	۲
پنیر	یک تکه کوچک	۳۵	۸۰	-
گوشتها				
گوشت گوسفند و گاو (چربی متوسط)	یک تکه گوشت بیفتگی معمولی	۱۰۰	۳۶۰	-
ماهی (چربی متوسط)	۲ تکه متوسط سرخ شده	۱۰۰	۱۲۰	-
طیور (فقط گوشت)	۲ تکه جوجه کباب معمولی	۱۰۰	۲۰۰	-
تخم مرغ				
۱ سفیده	۱ عدد متوسط	۵۰	۸۰	-
۱ زرده		۳۲	۱۵	-
		۱۸	۶۵	-
سبزیجات				
سبزیجات سبز (کاهو، اسفناج، کاهو)	سبزیجات پخته حدود نصف فنجان	۱۰۰	۲۵	۳۰
کدو	یک عدد کوچک	۱۰۰	۲۰	۱۱
بادمجان	۱ عدد کوچک آب پز	۱۰۰	۱۵	۱۳
پیاز	۲ عدد متوسط خام	۱۰۰	۲۰	۵
پمازجه	۱ عدد بزرگ	۱۰۰	۳۰	۵
سبب زمینی	یک عدد بزرگ	۱۰۰	۵	۲
گوشت فرنگی	۱ عدد متوسط فنجان (پخته)	۱۰۰	۲۰/۵	۲۰
میوهجات				
برتقال	۱ عدد متوسط (خام)	۱۵۰	۲۵	۵۸
سیب	۱ عدد متوسط	۱۰۰	۷۵	۹۰
هلوزرد آلو	۱ عدد متوسط هلوزرد آلو	۱۰۰	۶۰	۶
کلابی	یک عدد متوسط	۱۰۰	۸۰	۸
سیب زمینی	یک عدد متوسط	۱۲۵	۱۰۰	۱۲
کمیوت هلو	۲ تکه هلو و ۲ قاشق غذاخوری شربت	۱۲۰	۹۰	۵
کمیوت گلابی	۲ تکه گلابی و ۲ قاشق شربت	۱۲۰	۹۰	۵
غلات				
برنج	یک بشقاب متوسط برنج پخته با اضافه ۲۰ گرم چربی	۳۰۰	۴۸۰	-
نان	تقریبا ۲ نان قندون و سنگ معمولی	۱۵۰	۳۷۰	-
حبوبات				
عدس	۱/۲ فنجان پخته	۱۰۰	۱۰۰	-
نودول	۱/۲ فنجان پخته	۸۰	۵۵	-
لوبیا چیتی	۱/۲ فنجان پخته	۹۰	۹۰	-
قند و شکر				
شکر	۳ قاشق چایخوری	۱۲	۴۵	-
قند	۱/۲ فنجان	۱۰۰	۳۸۰	-
چربیها				
کره	۱ قاشق غذاخوری سرهای	۱۲	۱۰۰	-
روغنهای مایع	۱/۲ فنجان	۱۱۰	۹۷۰	-
روغنهای جامد	۱ قاشق غذاخوری سرهای	۱۲	۱۱۰	-
نوشابه				
ایو ام نوشابه های غیر الکلی از نوع کولاها	۱ بطری	۱۷۰	۶۵	-

غذاهای گرانیقیمت غالبا ناسالم نیز هستند و افراط در خوردن غذا موجب بیماریهای فراوان میشود

چه غذاهائی باید بخوریم و چگونه باید بخوریم و به چه میزان باید بخوریم؟

نوع فعالیت	مدت فعالیت برحسب ساعت	کالری مورد مصرف
خوابیدن	۱	۶۰ تا ۷۰
نشستن	۱	۱۸۰ تا ۲۴۰
ایستادن	۱	۱۰۰ تا ۱۲۰
قدم زدن	۱	۱۵۰ تا ۱۸۰
حرکات ورزشی نرم و رقص	۱	۳۶۰ تا ۴۲۰
اطو کردن	۱	۲۵۰
تایپ کردن	۱	۸۰ تا ۹۰

با خبر شدیم که بدستور پرفسور پویان وزیر بهداشتی کمیته ای در انستیتو تغذیه تشکیل شده است تا مقدمات آموزش و طرز صحیح تغذیه بمرمرد را فراهم سازد زیرا که بگفته کارشناسها بطور متوسط ۲۵ درصد از مواد غذایی از هنگام تولید تا مصرف تلف میشود. این کمیته که بریاست دکتر حبیب هدایت رئیس انستیتو تغذیه آغاز بکار کرده بزودی برنامه خود را اعلام خواهد کرد. از آنجا که امر تغذیه در زندگی و سلامت کلیه افراد موثر است و بخصوص خانمها باید از رموز تغذیه صحیح مطلع باشند با آقای دکتر هدایت در این زمینه گفتگویی ترتیب دادیم که در اینجا میخوانید.



## جلوگیری شود

# آنها بداند

### رابطه غذا با شغل

دکتر هدایت سپس میگوید:

در اینجا بدنیست بطور خلاصه افراد را از لحاظ نیاز به غذا طبقه بندی کنیم: اول کسانی که زندگی روزانه بر تحرکی دارند مانند ورزشکاران، هنگران و مشاغلی نظیر آن فرد روزانه با تحرک و فعالیت بدنی زیاد مواجه میباشند این افراد بالطبع نیاز به غذای بیشتری دارند.

دوم افرادی که بی تحرک هستند که ایندسته را

میتوان به دو قسمت تقسیم کرد:

۱ - کسانی که فعالیت روزانه آنان توأم با فکر و فشار روحی و هیجان است. مثلا مانند کارمند بانک که با پول و حساب بانکی افراد سروکار دارد و با اینکه وقت او با نشستن در پشت گیشه محل کارش میگذرد ولی کار او توأم با دلهره و اضطراب است که خود مانع اشتهای زیاد و چاقی آنها میشود - ۲ - کسانی که نه تنها حرفه بر تحرک ندارند بلکه با هیجانان گوناگون نیز مواجه نیستند مثل یک فروشنده پارچه و افرادی نظیر او. چون بطور متداول این طبقه اخیر نیز از لحاظ تغذیه در مضیقه نیستند و غذای کافی صرف میکنند بنابراین در معرض خطر چاقی قرار دارند و وزن اضافی در بدنتان ایجاد میشود. و بازهم برای مثال میتوان به حرفه پزشکی اشاره کرد. پزشکان معمولاً با اتومبیل به محل کار خود میروند و بعد از صرف غذای ظهر که حتماً یک غذای کامل میباشد استراحتی میکنند و با اتومبیل به مطب خود میروند (که کار آنها در مطب توأم با هیجان است) بعد از آن غالباً به مجالس و مهمانیهای دعوت دارند و بجای استراحت و آرامش که باید از آن برخوردار شوند و لااقل مدت کوتاهی در همان آرامش به پیاده روی بروند اوقاتشان به صرف وقت در مجلس مهمانی میگذرد و مسلماً در شب غذای بیشتری هم صرف میکنند که همه اینها برای بدن مضر است چه غالباً اشخاص در شبها بیش از روزها برخوردی و زیاده روی در غذا میکنند.

### رابطه غذا و وزن بدن

در زمان جنگ دوم در کشورهای اروپای غربی که غذا جیره بندی شد برخلاف انتظار هر دو گروه ثروتمند و فقیر از سلامت بیشتری برخوردار شدند. چون تخم مرغ را بطور جیره بندی فقط برای مادران بارداری شیره و کودکان میدادند و سهمی به افراد ثروتمند داده نمی شد. همین تقسیم بندی غذای باعث شد که از میزان بسیاری بیماریهای متابولیک، ناراحتیهای ناشی از مواد قندی، قند، قند، سنگ کلیه و اختلالات هضمی و غده کاسه گردید. و بچه ها نیز طبق آمار سالمتر و سر حال تر بودند. درحالی که در زمان جنگ هیجانان روحی و اضطراب ناشی از جنگ نیز در بین مردم بیشتر بود...

در اینصورت رعایت اصول علمی در تنظیم برنامه های غذایی مترادف با سلامتی است و



انبار کردن که هر محصول انبار مناسب و خاص خود میخواهد. برای مثال سیستم انبار کردن گندم طریقه ای خاص دارد و سیلواها کار کنترل گندم را با درجه حرارت معین و روشهای مخصوصی به عهده دارند. بعد محصول وارد خانه ها میشود. البته چنانچه خریدار محصول سالم خریداری و بخانه برد باید در نگهداری آن مراقبت کند چون دیده شده افراد شیر باستوریزه را خریداری کرده بمنزل میبرند و بهوای اینکه شیر باستوریزه است و دچار تخریب نمیشود در هوای گرم تابستان مدتها آنرا خارج از یخچال نگه میدارند و باین ترتیب شیر فاسد میشود. و در مورد بعضی دیگر غذاها نیز باید این نکات رعایت شود.

### رابطه غذا و مهمانیها

اما در مورد زیاد تهیه کردن غذا: با افراد در این مورد میزان معینی در دست ندارند و با رعایت اقتصاد را نمی کنند و یا علاقمند به پر خوری هستند: اصولاً برای بعضی خانواده ها تهیه غذای فراوان و متنوع و بعد دور ریختن آن یک عادت است در صورتیکه دستور مذهبی دین ما است که سعی کنید گرسنه از سر سفره بر خیزید. بد نیست به مهمانیها توجه کنیم. مهمان نوازی در ممالک شرقی یک سنت پسندیده است که از لطف و معنویت خاصی برخوردار میباشد و یکی از مزایای آن اینستکه معاشرتها و رفت و آمدها و مهمانیهای ممالک شرقی تسکین دهنده اعصاب است. افراد در این ملاقاتها با هم گفتگو و درد دل میکنند و باین وسیله اعصاب خود را التیام می بخشند ولی چشم و هم چشمی و مسابقه در تهیه انواع غذاها در این معاشرتها سبب میشود که این سنت پسندیده معنی و مفهوم اصلی خود را از دست بدهد. در مهمانیها معمولاً قبل از صرف غذا تعداد قابل توجهی شیرینی، میوه، آجیل و شکلات روی میزها دیده میشود که صاحبخانه در تعارف و خوراندن آن به مهمانان اصرار میورزد و شخص هر قدر خود دار و مقاوم باشد بخاطر صاحبخانه تعارف مکرر را نمیتواند رد کند و مقاومتش در هم شکسته میشود و مقداری تنقل قبل از صرف غذا میخورد که برای دستگاه هاضمه زیان بخش است و اشتها به غذا را نیز نابود میکند. در صورتیکه در کشورهای پیشرفته در پذیرائیها فقط به تعارف یک چای یا قهوه قناعت میکنند مقدار تهیه غذا نیز در حد متوسط است و چیزی از آن باقی نمی ماند ولی رسم ما ایرانیان ر اینستکه اگر ۱۵ مهمان بمنزل خود دعوت کرده باشیم برای مصرف ۲۰ تا ۳۰ نفر غذا تدارک می بینیم.

### رابطه غذا با کالری

دکتر هدایت در مورد چگونگی مصرف غذاها و اینکه چه روش در خانواده ها دنبال شود که از مواد غذایی استفاده بیشتری بشود میگوید:

- معمولاً سنت و عادت ما بر اینستکه قسمتی

سلامتی در رعایت تغذیه صحیح است. اماری که یک شرکت بچه امریکائی و کانادائی روی ۶ میلیون نفر افراد بیمه شده بدست آوردند این نتیجه را نشان داده که یکی از عوامل مؤثر در طول عمر داشتن وزن مناسب است یعنی اگر وزن صحیح و حساب شده یک فرد ۶۰ کیلو گرم باشد. اگر وزن او از این میزان تجاوز کند حتماً از طول عمر او کاسته خواهد شد. این یک اصل مسلم است که طول طبیعی بستگی به وزن صحیح هر کس دارد یعنی وزن مطلوب و مناسب برای اشخاص مختلف با توجه به قد و نوع استخوان بندی و سن متفاوت است ولی مطلوب اینستکه حتی المقدور هر کس کوشش کند وزن سن ۲۵ سالگی خود را در صورتیکه وزنی متناسب باشد در سنین بالاتر هم حفظ کند زیرا در غیر اینصورت اضافه وزن بسیاری از بیماریهای قلب و عروق را نیز بدنبال میآورد.

بخاطر میآورم پزشکی در یک گفتگوی رادیویی اظهار میداشت که در صورت امکان خوردن سه لیوان آب برتقال در روز ضروری برای هرکس است ولی من با این پیشنهاد مخالفم چرا که یک فرد چنانچه بخواهد در روز سه لیوان آب برتقال بخورد با توجه به اینکه یک برتقال ۱۵۰ کالری دارد. آن شخص مقداری کالری اضافی وارد بدن خود نموده که ایجاد چاقی میکند و اگر هر فرد بخواهد در روز سه برتقال بخورد از لحاظ اقتصادی با کمبود برتقال در بازار مواجه میشویم و سایر افراد برتقال مورد نیاز در دسترس نخواهند داشت و در اینصورت تنظیم برنامه غذایی در خانواده هاهم به سلامت آنها کمک میکند و هم در اقتصاد کشور مؤثر خواهد بود.

### رابطه غذا و مصرف

در مورد حیف و میل ها و ریخت و پاشهای اضافی باید گفته شود که تقصیر مقداری از این بعهده مردم و مقداری دیگر به عهده دستگاه های تولیدی از زمانی که محصول بدست میآید تا زمانی که مصرف میشود می باشد.

آقای دکتر هدایت آنگاه میگوید: هم اکنون در دنیا: کوشش براینستکه نوع مواد غذایی را در نقاط مختلف جهان تغییر دهند بنحوی که آن گونه از مواد غذایی را بعمل بیاورند که کمتر دچار تخریب و فساد بشود. مثلا سیب بیاورند که کمتر دچار تخریب و فساد میشود بنابراین سیب مناسب تر خواهد بود که بتوان بمدت ۶ ماه آنرا در سردخانه نگهداری کرد. حتی در مورد سایر خوراکیها و غلات در اینصورت برای افزایش تولید و نگهداری مواد غذایی باید به نکات زیر توجه کرد:

۱ - اصلاح نوع محصول ۲ - سیستم جمع آوری و بسته بندی و حمل و نقل آنها ۳ - سیستم



از غذاها را بدون توجه به ارزش غذایی آنها صرف میکنیم و فقط بخاطر طعم و ظاهرشان آنها را دوست میداریم در حالیکه ممکن است قسمت های اصلی غذا را دور بریزیم.

مثلاً برکهای سبز خارجی کاهو مواد غذایی بیشتری نسبت به برکهای داخلی دارند. و بخاطر سبز بودن مقدار ویتامین «ک» در آنها بیشتر است. همچنین برکهای تربچه را نباید دور ریخت و ساقه پیازچه موادی غذایی بیشتری نسبت به ریشه آن دارد. اکثر این نکات مورد توجه خانمهای خانه دار نیست البته بعضی ساقه ها یا بسیار سفت و سخت هستند و یا طعم دلپذیر ندارند و یا قابل هضم نیستند و ایجاد ورم روده میکنند ولی برای افراد مبتلا به یبوست مناسب میباشد بهتر است این دسته از سبزیجات ساقه دار که بد هضم هستند بطور بخته مورد استفاده قرار گیرند. بر خلاف نظر گروهی که معتقدند سبزیجات بر اثر طبخ ویتامین های خود را از دست میدهند. بر عکس یختن آنها نه تنها موجب از دست رفتن ویتامین های آنها نیست بلکه اگر طوری بخته شوند که آب آنها هم مورد استفاده قرار گیرد بسیار خوب و خوش هضم هم میباشد. بخصوص این طریقه استفاده از سبزیجات برای افراد کم تحرک سودمند است استفاده از غلات نیز برای خانواده ها یک عادت است و اگر حدود استفاده از غلات در غذای روزانه افراد ۵۰ تا ۶۰ درصد مجموع کالری مورد نیاز بدن باشد این مقدار را از نان، آتش، حلیم، برنج و غیره میتوان بدست آورد. حتماً باید حدود ۲۰ درصد کالری مورد نیاز غذای روزانه ما از چربیها باشد. یعنی شخصی که روزانه به دو هزار کالری نیاز دارد باید در روز ۴۰۰ کالری چربی یعنی حدود ۵۰ گرم چربی در غذایش موجود باشد تا تغذیه سالم را رعایت کرده باشد. در اینجا به کسانی که علاقمند به سلامت خود هستید توصیه می کنم که از غذاهای سرخ شده کمتر استفاده کنند چون در سرخ کردن غذا مقداری روغن جذب آن میشود و کالری آنرا بالا میبرد. علاوه بر این سرخ کردن غذا باعث از بین رفتن مواد غذایی و بد هضم شدن آن خواهد بود. غذا با باید سرخ نکرده باشد یا خیلی مختصر سرخ شود زیرا حتی روغن غذای سرخ شده نیز نا سالم میشود. دیگر اینکه بهتر است کوشش شود چربیهای مایع بکار رود که بیشتر تا مین کننده سلامتی است ۱۰ تا ۲۰ درصد بقیه مواد غذایی را باید از مواد پروتئینی یا حیوانی بدست آورد و ۱۰ درصد کالری بدن را نیز بوسیله میوه ها و سبزیها باید تا مین کرد.

### رابطه غذا با قیمت آنها

همانطور که اشاره شد برای حفظ سلامت بدن باید وزن مطلوب را در نظر گرفت و برنامه غذایی را طوری تنظیم کرد که از افزایش وزن جلوگیری کند و اگر کسی متوجه افزایش وزن بقیه در صفحه ۷۱



## در حاشیه رویدادهای هنری

نویسنده :  
جلیل فیض‌اللهی

# دو کلام از هنرمند خاکی - گوشتی - کولی



بارداری ایشان را نیز از قول خبرنگاران گروههای ضربتی و فوق‌العاده مجلات بشنوم. با این اوصاف میتوانی حدس بزنی که بنده وقتی بعد از چندین ماه انتظار، در همان مجله‌ای که برای اولین بار و بطور اختصاصی و فوق‌العاده خبر ازدواج خانم فیروزه را درج کرده بود خواندم که فیروزه خانم شخصا اعتراف کرده‌اند که هنوز با آقای کورس رسماً ازدواج نکرده‌اند تا چه اندازه دچار حیرت و تشویش خاطر شدم. در عین حال نیز از اینکه دیدم هنرمند خاکی محبوب ما تا این اندازه مبتلا به عوارض فرنگی مایی شده‌اند چقدر احساس سر بلندی و غرور کردم.

جریان واقعه از این قرار است که خبرنگاران گروه هنری مجله‌ای که برای اولین بار ماجرای عشق پرشور فیروزه خانم و آقای کورس ناظمیان شوهر سابق خانم مهستی را فاش کرده ناگهان متوجه می‌شوند که علیرغم اظهارات خانم فیروزه مبنی بر ازدواج با آقای کورس، فی الواقع هنوز آنها رسماً با هم ازدواج نکرده‌اند و انوقت برای آنها صحت این موضوع را از زبان خود فیروزه خانم شنیدند دست به شگرد جالبی می‌زنند و به خانم فیروزه می‌گویند: «شایع است که شما اخیراً با شوهر رسمی خود یعنی آقای کورس اختلافات شدیدی پیدا کرده‌اید و قصد جدایی دارید. آیا چنین شایعه‌ای حقیقت دارد؟»

خانم فیروزه بلافاصله از شنیدن این خبر دچار التهاب شدیدی می‌شوند و در حالیکه همان حرکات اختصاصی عابد فریب را به لب و لوجه درشت خود می‌دهند؛ می‌گویند: این حرفها دروغ محض است. کورس تنها مردی است که توانسته همه قلب مرا تسخیر کند و من در واقع دیوانه وار عاشق او بوده و هستم و با آنکه سالها قبل بوی دل بسته بودم انقدر به خودم فشار آوردم و این راز را در دل نگاه داشتم تا کورس از همسرش جدا شد و آنگاه من بایش گذاشتم و او را با همه وجودم بذرفتم.

در این جا خانم فیروزه دست نیرومند خود را که بازوان ورزیده ایشان حکایت از قوت فراوان آن می‌کند روی سینه می‌گذارند و بصدای بلند می‌گویند: این را هم اضافه کنم که برخلاف انتظار خیلی‌ها این زندگی و عشق پرشور تا ابد یعنی تا زمانی که قلب من می‌تپد یا برجا و استوار خواهد ماند و هرگز هم کدورت و اختلافی بین ما بوجود نیامده است.

خبرنگار ضمن آرزوی دوام ابدی این عشق پرشکوه و آتشین درباره ازدواج رسمی خانم فیروزه زمزمه‌ای می‌کند و به هنرمند ارجمند می‌فهماند که بعضی جاها شایع است که اصلاً این ازدواج صورت نگرفته و خانم فیروزه و آقای کورس رسماً زن و شوهر نشده‌اند.

در اینجا مجدداً خانم فیروزه به شدت منقلب می‌شوند و در حالیکه یکبار دیگر دست سنگین خود را روی قلب انباشته از عشق کورس جان عزیزشان می‌فشارند و لب و لوجه خود را جمع و جور می‌کنند می‌گویند: «من به شما اطمینان میدهم که ازدواج ما رسمی و صددرصد حقیقی است و در ضمن عشق ما نیز ابدی و پا برجاست. .... حالا بگویند ببینم برای اینکه به شما ثابت کنم ازدواج ما یک ازدواج رسمی است چه چیزی باید به شما ارائه بدهم؟»

خبرنگار چند لحظه سکوت می‌کند و به فکر فرو می‌رود و از تغییر رنگ و حالات چهره‌اش بخوبی پیداست که بشدت از این سؤال دچار انقلابات درونی و التهاب خاطر شده است. اما پیرانجام بهترترتیب شده آرامش خود را بدست می‌آورد و متوجه مسئولیت سنگینی که در قبضه خوانندگان مجله بهعهده دارد می‌شود و در حالیکه مثل آقای پرویز کاروان دچار لکنت زبان شده می‌گوید: «فتوکبی سند ازدواج خود را بدهید تا در مجله چاپ کنیم. همین و بس!» و مخصوصاً روی دو کلمه اخیر هم خیلی تکیه می‌کند.

آنوقت خانم فیروزه یکی از همان لبخندهای درشت خود را تحویل میدهند و می‌گویند: «ما که سند ازدواج نداریم که فتوکبی آنرا به شما بدهیم!» خبرنگار می‌پرسد: «مگر شما محضر نرفته‌اید و عقد نشده‌اید؟» خانم فیروزه جواب می‌دهند: «نه پسر جان! ازدواج ما بصورت کولی هاست! عقد بصورت سند هنوز صورت نگرفته است...» و بعد بعنوان توضیح بیانات خود می‌افزایند: «راستش من قبلاً ازدواج رسمی کرده بودم و چون نتیجه خوبی از این ازدواج نگرفته بودم و ضمناً از جدایی و طلاق و رفتن به دادگاه هم وحشت دارم ترجیح دادم بقول معروف به سبک کولی‌ها ازدواج کنم و می‌بینید که احساس راحتی هم می‌کنم!»

البته خبرنگار سعی می‌کند احساس راحتی ایشان را ببیند ولی چون جواب خانم فیروزه را قانع کننده نمی‌یابد فی الواقع فکر می‌کند هنرمند محبوب قصد دست انداختن او را دارند. اما خانم فیروزه برای خاطر جمعی او می‌گویند: «به اضافه اینکه چون من زن حسود و زودرنجی هستم و در ضمن شدیداً هم به کورس عشق می‌ورزم می‌ترسیدم با ازدواج رسمی مشکلاتی برای او و خودم فراهم بیاورم... یعنی وحشت داشتم از اینکه نسبت به او تعلق خاطر زیادتر، احساس تملک بیشتر و حسادت افزون‌تر پیدا کنم و زندگی تلخ شود... ولی حالا این مسائل برایم مطرح نیست. گرچه مرتب به سفر می‌روم و گاهی مدتی او را نمی‌بینم ولی بهرحال چون شدیداً عاشقش هستم با همه وجود احساس آسایش و خوشبختی می‌کنم و مطمئن باشم تا زمانی که مواهیم سفید شود عاشق کورس هستم...»

در اینجااست که عرق ناموس برستی خبرنگار به حرکت درمی‌آید و با توجه به مسئولیت سنگین خود در زمینه ارشاد نونهالان و نوباوگان وطن زبان به بند و نصیحت می‌گشاید و در حالیکه باز هم سعی می‌کند احساس راحتی خانم فیروزه را ببیند به ایشان می‌گوید: «ولی این مطلب بر خلاف عرف و شرع است. ازدواج یک مسئله رسمی است و میدانید زندگی به سبک کولی‌ها که در اروپا هم مدتهاً خاص همان کولیهاست و عملاً دیده‌ایم که این زندگی‌ها دوامی نیاورده است...»

خانم فیروزه که فی الواقع از سخنان حکیمانه و عبرت انگیز جوان خبرنگار بشدت متنبه شده‌اند می‌گویند: «نمن دانم. شاید هم روزی رسماً با هم ازدواج کنیم...» آنوقت خبرنگار که از بابت انجام وظیفه وجدانی و اخلاقی خود احساس رضایت عمیقی می‌کند از جا بر می‌خیزد و می‌گوید: «انشاءالله!»

ضمن آرزوی موفقیت برای خانم فیروزه، امیدواریم کولی‌های فرنگستان هم از رفتار هنرمند ارجمند ما سرمشق بگیرند و همانطور که خانم فیروزه موفق شده‌اند در ظرف مدت بسیار کوتاهی قدمهای بلندی در راه اعتلاء هنر و رسیدن به عشق و شهرت و ثروت بردارند آنها هم با پیروی از روشهای ابتکاری هنرمند عزیزما بتوانند بعد از قرنهای استکباری و دربدری و بی‌خانمانی، سروسامانی برای خود فراهم بیاورند و از اینکه در این سردنیای نیز بیروانی چون خانم فیروزه و آقای کورس برای خود فراهم آورده‌اند بر خود بیابند.

بنده هر وقت خبرهای مربوط به ازدواج و طلاق هنرمندان محترم معاصر را در صفحات هنری مجلات می‌خوانم چنان حالت اشتیاق و مسرت خاطر می‌عارضم می‌شود که فی الواقع میتوانم ادعا کنم از شدت غرور و شادمانی در پوست نمی‌کنم چون که می‌بینم هنرمندان عزیز ما خوشبختانه نه فقط در رشته‌های مختلف هنری، بلکه در زمینه ازدواج و طلاق نیز به پیشرفتهای قابل ملاحظه و شایان تحسین نائل آمده‌اند و اگر حمل بر تعریف از کالاهای وطنی نشود باید تصدیق کنیم که در این رشته حتی کت هنریشگان فرنگی را هم از پشت بسته‌اند.

آخرین خبری که بنده در این باب خواندم مربوط به جریان مصاحبه‌ای با خانم فیروزه خواننده لب و لوجه سکسی معاصر بود که در آن خبرنگار گروه ضربتی یکی از مجلات پایتخت فی الواقع حقایق تکان دهنده و عبرت آموزی را فاش کرده و به تمام شایعاتی که درباره ازدواج این هنرمند با آقای کورس شوهر سابق خانم مهستی بر سر زبانها افتاده پاسخ داده و مخلص کلام اینکه بعد از چندماه، تازه معلوم شده که خانم فیروزه هنوز با آقای کورس ازدواج نکرده‌اند!

امیدوارم خوانندگان محترم مجله بانوان و همچنین عموم هنردوستان معاصر فراموش نکرده باشند که چند ماه قبل، ماجرای عشق و عاشقی و بدنبال آن نیز خبرهای مربوط به نامزدی و ازدواج خانم فیروزه و آقای کورس با چه آب و تابی در صفحات هنری مجلات پایتخت منعکس شد. بنده به رای‌العین حتی عکس خانم فیروزه را سرفسره عقد دیدم و خبر مسافرت فرنگ ایشان را برای گذراندن ماه عسل با اشتیاق و رغبت زیاد خواندم و فی الواقع هر هفته انتظار می‌کنسیدم که مرده





# مردی در برابر بیوفائی همسر!

## راهنمایی‌هایی که برای رهایی این زندگی زناشویی از بن بست ارائه شده ممکن است برای همگان آموزنده باشد

مجله معروف و معتبر فرانسوی «ماری کلر» دو صفحه مخصوص دارد که همه ماهه یکی از خوانندگان مجله درباره مشکلی که در زندگی عاطفی یا خانوادگی برایش پیش آمده در آن چاپ میشود و کارشناسان مسائل زندگی و عاطفی مجله مزبور و یا سایر صاحب نظران درباره آن اظهار نظر میکنند و برای حل مشکل مطرح شده راه‌هایی ارائه می‌دهند.

شرحی که اکنون مطالعه میکنید خلاصه نامه‌هایی است که یکی از خوانندگان مرد مجله مذکور نوشته است. مردی که ناگهان بخود آمده و به بی وفائی همسرش پی برده و بجای آنکه فریاد و فغان بردارد یا مثل بعضی از مردان متعصب قرون گذشته و یا زمان حال گوش تا گوش سر زن جنایتکار را از تن جدا کند، ضمن اعتراف به خطاها و غفلت‌های گذشته خویش، گرفتاری و اندوه بزرگ را بصورت مسئله‌ای که ممکنست خیلی‌ها در مقابل آن قرار گیرند با کارشناسان مسائل زناشویی در میان گذاشته و چاره‌جویی کرده است.

درباره این مشکل دو نفر اظهار نظر کرده‌اند: خانم فردریک هیرارمان نویسنده و آقای لویی ول بازیگر تئاتر و تلویزیون فرانسه که در عین حال زن و شوهر نیز هستند و ۲۵ سال زندگی مشترک آنها بعنوان یک زندگی پر سعادت و تفاهم نمونه شناخته شده است. دو اظهار نظر از دو دیدگاه متفاوت یک زن و یک مرد. اینک نامه مرد و اظهار نظراتی را که درباره آن شده است بخوانید.

\*\*\*

«من روی چهل و هشت ساله هستم و موسسه کوچکی را اداره میکنم و زنم که سی و نه سال دارد بعنوان معاونم در اداره موسسه بمن کمک میکند. چهار فرزند شانزده تا ده ساله داریم. هفده سال از عمر زندگی زناشویی ما می‌گذرد. و در این مدت هیچ برخورد و تصادم شدیدی که موجب گسستن رشته الفت زناشویی بشود با هم نداشته‌ایم و از نظر سایرین نمونه یک زوج متعادل و هم‌آهنگ بوده‌ایم.

و چندی پیش ناگهان بی‌بردم که زنم از اندک مدتی قبل با مردی رابطه عاشقانه دارد. آنوقت در حالیکه سعی میکردم آرامش خود را حفظ کنم و از هر گونه خشم و خروشی که منجر به طغیان و جنجالی بشود بپرهیزم در این باره از او توضیح خواستم. و بعد مدتی به ملایمت و بدون خشم و نفرت و ابراز احساسات شدید با هم به گفتگو پرداختیم. بخاطر بچه‌ها مسئله جدایی منتفی است و اکنون به زندگی با هم ادامه میدهم. اما نه مثل یک زن و شوهر. مثل دو دوست و در انتظار یافتن یک راه حل عادلانه و منطقی. مردی هم که با زنم رابطه عاشقانه دارد بخاطر محظورات خانوادگی خویش قصد جدایی از همسرش را ندارد.

این فاجعه که تا اعماق روح من اثر کرده ناگهان اشتباهاتی را که در زندگی زناشویی خود

مرتکب شده‌ام بر من آشکار ساخته است. بی توجهی و خاموشی، خود خواهی، بی اطلاعی از روانشناسی زمانه، نداشتن فرصت برای پرداختن به خانواده، قائل شدن برای حق تقدم برای کار و اشتباهات و غفلت‌های دیگران از این قبیل که من به همه آنان اذعان دارم.

در بهار امسال ناخوش شد و دوران دردناکی را گذراندم. ولی من مطابق معمول ناراحتی و اظهار درد و دلتنگی او را جدی نگرفتم. و درست در همین لحظات حساس بود که مردی در سر راهش قرار گرفت و زنم احساس آرامش و تسلائی خاطر را که از من انتظار داشت در کنار او یافت.

- و بعد این ابراز درد و تمنای همدردی بصورت عشق شدیدی در آمد که من آن را خلال بیکری از نامه‌هایی که زنم برای عاشقش نوشته و اخیراً بدست من افتاده بود درک کردم.

- هر چند ممکن است این موضوع عجیب و بر خلاف عقیده بنظر بیاید ولی باید اعتراف کنم که این فاجعه مرا متوجه حقیقت دیگری نیز ساخت و فهمیدم که واقعا و صمیمانه عاشق زنم هستم و مبالغه نیست اگر بگویم این عشقی که اکنون نسبت باو دارم از آنچه در آغاز ازدواج داشته‌ام شدیدتر است و بنابراین بهیچ عنوان نمیتوانم حتی فکر از دست دادن زنم را نیز به مغز خود راه بدهم.

امروز من در حالیکه با اندوه نگرانی عظیم خود دست بگریبانم، فرصتی بدست آورده‌ام تا بهمه اشتباهات و خطاهای گذشته خویش بیندیشم و در عین حال به عشق عمیقی که نسبت به زنم دارم پی ببرم. عشقی که بدبختانه هرگز نتوانستم با رفتارم وجود آنرا پائو ثابت کنم و بنظرم می‌آید که دیگر برای چنین کاری خیلی دیر است.

خلاصه اینکه من در عرض یک هفته مرد دیگری شده‌ام. شما را بخدا به من نگوئید که دیگر همه فرصتها از دست رفته است و دیگر هیچ چیز قابل جبران نیست. در غیر اینصورت یقین دارم که ناچار خواهم شد بقیه روزهای عمرم را در آسایشگاه امراض روانی بگذرانم.

شما که همه حرفهای زندگی زناشویی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهید. خواهش میکنم پیش پای منم راهی بگذارید بمن بگوئید که آیا عاقلانه است که امیدی به پایان یافتن این روزهای تلخ و غم انگیز و باز آمدن روزهای سعادت آمیز و شیرین همراه با یک زندگی جدید، ولو خیلی دور، داشته باشم؟ یا اینکه به عقیده شما هم دیگر برای چنین امیدی خیلی دیر شده است؟

\*\*\*

● جواب خانم فردریک هیرار:

نه آقا! من هرگز به شما نخواهم گفت که دیگر خیلی دیر شده است. همچنین به شما نخواهم گفت که دیگر هیچ چیز قابل جبران نیست. بر عکس من عقیده دارم که تازه حالا زندگی برای شما آغاز شده است و تصدیق میکنم زندگی دردناکی است و این از آن جهت است که شما ۴۸ سال دارید و قبل از این هرگز به امکان فرا رسیدن چنین روزهای فکر

نکرده بودید.

در سالهای گذشته شما زندگی آرامی داشته‌اید. و هوش و حواستان فقط متوجه کارتان بوده است. در های قلب خود را بروی همه عواطف و احساسات بسته بودید. با همسرتان برخورد و تصادمی نداشتید و از نظر همه نمونه یک زوج موفق و هم‌آهنگ بشمار میرفتید. و همین برایتان کافی بوده است..... البته شاید گاهی هم نوعی ناراحتی و احيانا ناامیدی را در حالات و عکس العملهای زنتان حدس می‌زده‌اید ولی هرگز این حالات را جدی نمی‌گرفته‌اید و مثل اکثر مرد ها عادت داشته‌اید به خودتان تلقین کنید که اگر قرار باشد مردان همه حالات و بحرانهای روحی همسرشان را جدی بگیرند نظم و روال بهم خواهد خورد. اینطور نیست آقا؟

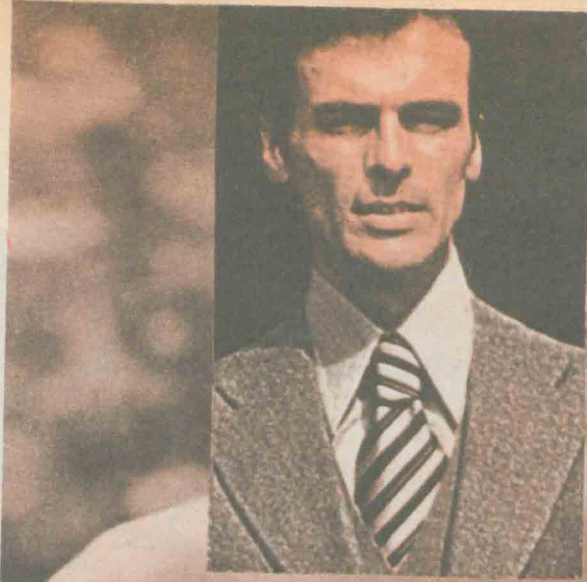
بنظر من یکی از بدترین و ظالمانه‌ترین عقاید و نظریه‌هایی که در زندگی زناشویی و روابط زن و مرد وجود دارد اینست که میگوئید: «مردها اینطورند و این خصوصیات را دارند و زنها اینطورند و این خصوصیات را دارند.» این عقیده‌ای ابتدائی تر و عقب افتاده‌تر از هر نوع نظریه نژاد پرستی و قائل شدن به وجود تفاوت بین افراد نژاد های مختلف است..... حقیقت صاف و ساده اینست که مرد و زن هر دو موجوداتی انسانی هستند. هر دو بشرند. اگر این حقیقت ساده را بپذیریم میتوانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که آنچه برای زن شما اتفاق افتاده عبارت از این است که با یک موجود بشری دیگری روبرو شده است و شما این جریان را فهمیده‌اید و ناگهان احساس کرده‌اید قلبتان پاره پاره شده است. اتفاقا این پارگی جراحت زیبایی است: یک قلب پاره شده یک قلب گشوده و باز است.

حکایت شما ماجرای مرده بیچاره‌ای است که ناگهان درد عشق را کشف میکند! حالا بگوئید بینم در طی سالهای بی خبری گذشته خودتان را از چه مقدار شادمانیها محروم ساخته‌اید؟ بگذارید من یاد آوری کنم: از شادمانی و هم صحتی و همدلی با او. گوش دادن به او - توجه بزندگی و عواطف او - کمک کردن او، درک کردن او. و توجه داشته باشید که همه اینها گناه شما نیست. این شقاوت امروز جامعه بشری است که بهمه چیز توجه دارد جز به جوهر اصلی وجود زندگی که ما آنرا خوشبختی می‌نامیم.

برای انسان امروزی، خوشبختی چیزی است که اصلاح شناخته نشده و یا خیلی بد شناخته شده است..... از نظر اکثر مردم امروزی خوشبختی چیزی است که موجب شرمساری و سرافکندگی میشود. چیزی است که باید مسخره‌اش کرده و از خود راند. چیزی قدیمی شده و از مد افتاده است که فقط باید رد پای آنرا در زمانهای قدیمی یافت..... این اعتقاد عمومی است و فقط هنگامیکه حسن میکنیم همین خوشبختی مورد تمسخر از دستمان رفته است. می بینیم که دیگر نمیتوانیم براه خود ادامه بدهیم. میبینیم که ناگهان بصورت موجودی بقیه در صفحه ۷۱







همه برانگیخت و تعداد فراوانی از آنان شرح  
 ماجراهای عبرت‌انگیز خود را برای مسأ  
 فرستادند که مرتب چاپ شده است و اگر فقط  
 به آنچه تاکنون دریافت کرده‌ایم اکتفا کنیم،  
 نتوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.  
 علاوه بر این در پیرامون این سرگذشت‌ها  
 اظهار نظرهایی از زنان و مردان رسیده که  
 اغلب احس نکوش کننده و مخالفت آمیز  
 داشته و در کنار سرگذشت‌های معشوقه‌ها،  
 چاپ شده است. ما، گلچینی از این سرگذشت  
 هارا امسال نیز چاپ میکنم و میگوئیم که  
 در کنار هر سرگذشت به چاپ تک اظهار نظر  
 هم‌دازیم. شماها اگر سرگذشت با نظری داشته  
 برای ما بفرستید... منشکریم.

من معشوقه این مرد ها بودم . . . بصورت  
 سلسله سرگذشت های جذاب . بحث‌انگیز و  
 بسیار پرشور درآمده است . مهانه چاپ آن  
 بحث همه جانبه‌ای بود که اطلاعات بانوان  
 پیش‌گیند و بررسی‌هایی و بررسی انگردهائی  
 پرداخت که مردان رندار را به معشوقه گرفتن  
 و دختران را به معشوقه شدن وادار میکند . . . بدنیال  
 این بحث روستر و آموزنده . . . دختری که  
 معشوقه مردان مختلفی بود . خاطرات خود را  
 در اختیار ما گذاشت . . . و چون این خاطرات  
 هشدار دهنده بود و ماجرا های واقعی آن  
 مست مردمانی را که زن دارند و معشوقه می  
 گیرند باز میگرد . به چاپ آن در محله مبادرت  
 کردیم . بعد او بتشرح ماجراهای عشق‌آمیز  
 دوستان پرداخت که سرتوتنی نظری وی  
 داشتند . . . و ادامه چاپ این سرگذشت‌های  
 واقعی و هشدار دهنده آسیر در دل معشوقه

● هر هفته يك ماجرای تازه شرح داده میشود



# من معشوقه

این مردها بودم

به اطراف توجهی نداشتیم. یک بار وقتی از بیست خارج میشدم، صدای آشنائی بگوتم خورد...  
- نوبتی هم باشند، نوبت ماست... اجازه میدین از شما دعوت کنم که آهنگ بعدی را با هم برقصیم؟...

سعید بود... با تکان دادن سر دعوتش را قبول کردم و توسط بیست رقصتم خیلی جالب میرقصید... البته من هم در رقص آنچنان مهارت داشتم که چندبار مورد تجلیل او قرار بگیرم. بعد از دوبار رقصیدن، وقتی از بیست بیرون میامدم، سعید گفت:  
- خدا را شکر که اقلا یک ملاقات جالب هم با شما در این جا داشتم. بخدا کم کم دارم در این جلسات روزانه خسته و کسل میشم...

گفتم:

اگر فکر می کنید من باعث یکتواختی جلسات هستم حاضرتم تغییر شکل بدم...

سعید گفت:

- برعکس، برعکس... اگر شما در جلسات نبودید، من تغییر شکل میدادم...

و بعد خندید و گفت:

- شاید قسنگ نباشد که برای دختری این حرف را بزنم... ولی من اصولا مرد تنوع طلبی هستم. زود افراد دلم را میزنند. حتی کار یکتواخت... من از وقتی از امریکا آمدم، دوبار کارم را عوض کردم... دوبار خانم را تغییر دادم... الان هم اگر بخاطر شما نبود از این شرکت میرفتم...

گفتم:

- ماشاءالله ماشاءالله خیلی زرنگین... خاطر من هم باین ترتیب باید برایتان خیلی عادی و یکتواخت شده باشد...

در این موقع پسر خاله ام مرا برای رقص دعوت کرد... و طبعاً از سعید جدا شدم...

حسن کنجکاوای مرا برآن داشت که نظری به اطراف بیندازم و ببینم که او با چه کسانی آمده و با چه کسانی میرقصه... هر بار «باتر» رقص را عوض میکرد یک بار زن قد بلند مویور... یک بار زن سفید با موهای مشکی... یک بار دختر گندمی با موهای حنایی...

با خودم گفتم:

بنازم به این طبع بلهوس... و با خودم فکر کردم زن مو بوره باید حتما زن من فرانسوی خودش باشد...

\*\*\*

برخورد ما فردا در جلسه عادی بود... سعید چیزی بروی خودش نیابرد، منم حرفی نزدم.

بقیه در صفحه ۸۲

اطلاعات بانوان - صفحه ۱۷

بروبچه‌ها معتقد بودند که خیلی شیطون است و به قول معروف سرو گوشش می جنبید.

\*\*\*

جلسات ما همچنان ادامه داشت و بعد از ۶ ماه

## بیماری معشوقه‌ها را باید تعیین و معالجه کرد!

سر دبیر محترم اطلاعات بانوان.

همواره با عرض ارادت و ارزوی موفقیت شما در امر ارشاد پیش برد هدفهای انسانی زنان جامعه ما، باید بگویم مایه مسرت است که بانوان با تیرازی سنگین و محبوتی که بین خانواده های ایرانی دارد بچاپ مسائل اجتماعی، اخلاقی و حقوقی طبقه زنان مملکت میاورد و از این رو محبوب همگان است. من که یکی از خوانندگان پر و با قرص این مجله و عضوی از اعضای مطبوعات، بر خود دانستم تا چون صدها اظهار نظری که در باره داستان معشوقه‌ها در آن مجله چاپ میشود، به علل و ریشه این مرض خانمان سوز که تحت چه عواملی در دل زن و مرد جوانه میزند اشاره کنم. مسلما بر داشت انسانها از این مسئله از هر جهت با هم متفاوت است ولی آنچه حائز اهمیت میباشد توجه به ریشه اصلی قضیه است، باین معنی که هر کار زشت یا خوبی که انسان انجام دهد عامل موجب آنست که باید آنرا پیدا کرد. مثلا اگر در خانواده‌ای بین زن و شوهر تفاهم و توافق اخلاقی، اجتماعی، طبیعی، حقوقی و مادی و معنوی وجود داشته باشد، هرگز شوهر و یا زن از کانون گرم خانواده گریز یا نخواهند شد و بدامان معشوقه بناه نخواهند آورد، بعکس اگر باره‌ای از زنان بخصوص دختران جامعه ما، که عنوان معشوقه بودن را بخود اختصاص میدهند و چه بسا کانونهای گرم خانوادها را از هم باسیده سبب سرگردانی و بی سرپرست ماندن فرزندان بی گناه میشوند، از یک تربیت صحیح اجتماعی و خانوادگی بر خور دار بودند بر واضح است که در این قالب ظاهر نمیشوند. دختری که در چهار جوب تمصیبات خشک و بی مفهوم والدینش عقده های جنسی اندوخته اگر روزی بعللی از این فید و بند رهائی یابد آیا همین آزادی را ترک خواهد کرد و بسوی انحراف سوق داده نخواهد شد؟

و یا مردی که دارای همسر و فرزند میباشد و جز سعادت آنها و گرم تر ساختن کانون خانواده اش به چیزی دیگر فکر نمیکند، اگر خدای نخواست در برابر این حسن نیت و روشن بینی، از طرف همسرش مرتبا مورد باز خواستهای بی مورد و یا مورد عدم اعتماد قرار بگیرد، به معشوقه گرفتن تمایل پیدا خواهد کرد؟

بس آنچه مسبب اصلی این اعمال است وضع تربیتی و خانوادگی افرادی است که از محیط خانواده گریزان میشوند و در دامان معشوقه ها اوقات با ارزش خود را میگذارند. اوقاتی را که میشود صرف آموختن مسائل اجتماعی و با انجام کارهای نیک کرد، بس درواقع همه خانمها و آقایانیکه در غالب معشوقه بودن ظاهر میشوند خود عاملین اصلی قضیه میباشد امیدوارم از این نتیجه گیری من آقایان و خانمهاییکه جزو گروه معشوقه ها هستند رنجیده خاطر نشوند بلکه آنرا زمینه‌ای مطالعه در پیدا کردن ریشه اصلی این مرض خانمان سوز تلقی فرمایند و اگر نظری دارند بنویسند.

با تقدیم احترام - محمد علی کفاسی

سعید یکبار دیگر صفحه را روی گرام گذاشت و گفت:

- شوری، گوش کن ببین چه کلمات قشنگی: واسه تو قد به برگم

پیش تو راضی به مرگم  
راستی که وصف الحال منه... پیش تو راضی به مرگم...

اصلا سعید عادت داشت هر وقت ترانه تازه‌ای می شنید که کلمات و تعبیرهای عاشقانه و لطیفی داشت برایم تکرار کند من هم مثل خود او از این کار لذت میبردم... اما این بار وقتی عبارت «واسه تو قد به برگم» و «پیش تو راضی به مرگم» را تکرار میکرد، خیلی لجم گرفت. قیافه ام در هم رفته بود... سعید گفت:

- شوری، راستی راستی مثل این که خیلی دلخوری خوب بنظر تو چه باید بکنیم... هر کار میخوای بگی، بگو... فقط کمی عاقلانه فکر کن مشکلات و بدبختی های مرا هم در نظر بگیر.

\*\*\*

من و سعید در یک شرکت خصوصی با هم آشنا شدیم. هر دو تازه از امریکا آمده بودیم و کارمان طوری بود که اغلب روزها باید یکساعت تا دو ساعت در یک جلسه شرکت میکردیم... در هفته دوم، یک روز سعید بلند بطوری که همه بشنوند گفت:

- واقعا که رفقا جقدر بی ذوقند... مارا با یک دختر خوشگل و جوان روزی دو ساعت روبروی هم قرار میدهند مترسم یک حالت یکتواختی برای ما مردها درمقابل این دخترخانم و یا برعکس ایجاد شود... یکی از آقایان گفت:

- این نهایت لطفه که چنین برنامه‌ای داشته باشیم... شوری خانم اینقدر باشخصیت، خانم و درعین حال قسنگ هستند که اگر دهسال هر روز با ایشان باشیم هرگز کسل و خسته نمیشویم... سعید گفت:

- پس این عیب منه که اگر کسی را زیاد ببینم برایم یکتواخت میشه... شاید شوری خانم هم همین طور باشند... جواب دادم...

برای من شرکت در این جلسه و در خدمت آقایان بودن افتخاری است و هرگز یکتواخت و کسل کننده نخواهد بود...

و هر کدام بشکلی اظهار نظر کردند... سعید چند بار طی دو سه ماه این مطلب را تکرار کرد... جسسته و گریخته شنیده بودم که سعید مدتی در فرانسه بوده یک زن فرانسوی دارد... دوره تخصصش را در امریکا گذرانده و حال یک دختر و پسر هم دارد... برایم آنقدر جالب نبود که بیشتر از این در اطراف زندگیش چیزی بدانم... اما



# آلبوم هنرهای ما



میافارو باشوهر و بچه‌هایش

## میافارو، مادر خوانده مهر بان

نکته جالب اینجاست که میافارو و شوهرش به این دو کودک سرراهی بیش از فرزندان خود توجه می کنند ، چنانکه در عکس مشاهده می شود ، زن و شوهر، دو کودک را در آغوش گرفته و با فرزندان خود به گردش میروند.

مجله‌ای که این خبر را منتشر کرده اضافه کرده است: بعید نیست باتربیتی که این دو بچه سرراهی یاتوجهات و مهربانیهای میافارو به دست می آورند روزی مانند مادر خوانده‌شان یکی از هنرمندان معروف آمریکا شوند!

میافارو ، ستاره سینما و همسر سابق فرانک سیناترا، بین زنان هالیوود ، به مهربانی و عطوفت معروف است. او که یک جفت پسر و ملوس دو قلو دارد ، بر اساس فلسفه تنظیم خانواده ، دست از بارداری مجدد شسته اما به کار خیر دیگری دست زده است که توجه همه را برانگیخته و آن از این قرار است که جندی پیش به اتفاق شوهرش، سفری به ویتنام می کند و دو کودکیتیمو بی سرپرست و ویتنامی را که پدر و مادرشان در جنگ کشته شده اند به فرزندی قبول میکند و با خود به آمریکا می برد!

## مادر بزرگ جوان وشاداب تاتروسینما میگوید :

# تاتر را بر سینما ترجیح میدهم

در یک جا زندگی کرده ام و ما با هم خیلی تفاهم داریم من وقتی اختلاف های عروس و مادر شوهرها را می خوانم و میشنوم تعجب میکنم.

در مورد بچه های من میگویم: پسر من تحصیلاتش را در فلورانس ایتالیا پایان رسانده و دکتر مهندس است دخترم هم سال ها قبل شوهر کرده و من حالا هم نوه دختری و هم نوه پسری دارم. دامادم و دخترم در طبقه بالای همین خانه زندگی می کنند و پسر و عروسم نیز همین جا با ما بسر میبرند. دامادم مهندس زهری پسر عموی محمد زهری شاعر معروف است. میروسم چرا فعالیت های هنری خود را کاهش داده ای؟ می گوید: برای اینکه به زندگی خانوادگی بیشتر برسم. ضمنا قبل از آنکه مردم مرا باز نشسته کنند من خودم را باز نشسته کردم. ولی شنیده ایم بتازگی در یک فیلم بازی کرده ای؟

هفته گذشته دیدار و گفتگویی داشتیم با شهلا هنرمند معروف تئاتر و سینما که اخیرا کمتر فعالیت هنری دارد. شهلا هفته قبل سی امین سال فعالیت های هنری و سی و سومین سال ازدواجش را با اسمعیل ربیاحی جشن گرفت و از همسرش یک ماشین ظرف شویی بعنوان هدیه دریافت کرد. شهلا هنگامیکه متقابلا برای تهیه هدیه ای جهت همسرش به خرید میرفت، بایش بیخ خورد و درد شدید او را مجبور کرد که دست خالی بخانه برگردد.

«شهلا» مادر بزرگ هنرمندی که نوه سیزده ساله دارد خیلی جوان تر از سنش بنظر میرسد. چهره اش هنوز شاداب، هیكلش ظریف است و خیلی پر تحرک و زنده دل بنظر میرسد.

از شهلا میروسم: راز این جوانی و شادابی تو در چیست؟ با خنده ای که چهره اش را جذاب تر می کند می گوید:

بله، در فیلم «خانه خراب» از ساخته های نصرت کریمی بازی کردم آنهم بخاطر احترامی که برای نصرت کریمی قائل بوده و هستم. ضمنا بخاطر علاقه ای که به تئاتر دارم پیشنهاد بازی در یک نمایشنامه را بنام «اشباح» پذیرفته ام که نوشته بقیه در صفحه ۷۴

داشتن یک زندگی سالم و آرام و دور ماندن از آلودگیها من برای اینکه زندگی خانوادگی را حفظ کنم روی خیلی از خواسته هایم با گذاشتم و حالا بعد از سی و سه سال زندگی مشترک با شوهرم احساس خونیختی میکنم و این را هم باید اضافه کنم که در عرض این سی و سه سال با مادر شوهرم



## ازدواج دو همکار

«منوچهر بوراحمد» بازیگر تئاتر و سینما که فیلم «هباهو» را به بازیگری او اخیرا دیده ایم هفته قبل با همکار خود سیمین امینی کارمند رادیو تلویزیون ازدواج کرد.

بوراحمد ۱۵ سال سابقه بازی در تئاتر دارد و در نمایشنامه هانی نظیر «سه زندانی» و «مسافر بخیر» بازی کرده است.





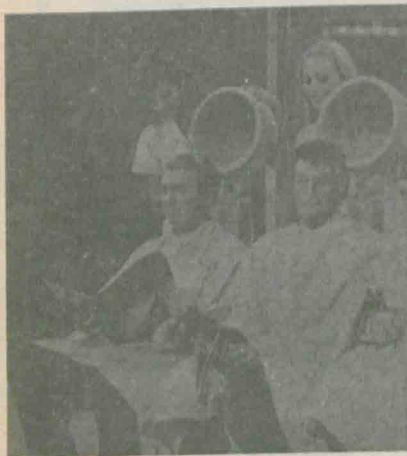


## عارف در انتظار است!

«عارف» که مدت‌هاست آهنگ نازهای اجرا نکرده میگوید: از بس سنگ جلوی پای شاعر و آهنگساز و خواننده می‌اندازند این روزها کمتر آهنگ جالبی ضبط میشود. بهمین جهت منتظرم وضع تصویب شعر و آهنگ بهتر شود. بعد کارهای تازه‌ام را شروع خواهم کرد.

عارف در مورد بازی در فیلم‌های فارسی گفت: دیگر در فیلم بازی نخواهم کرد چون محتوای فیلم‌ها همگی تکراری و یکتواخت است.

## وقتی هاو کینز به سلمانی زنانه میرود



دین مارتین و جیمز استوارت در سلمانی

جیمز استوارت، هنرپیشه معروف سینما که با سریال «هاو کینز» به تلویزیون راه یافت، فعالیت‌های خود را در تلویزیون گسترش داده و در شوهای تلویزیونی دین مارتین با وی همکاری برداشته است. ظاهراً تلویزیون برای جیمز استوارت، محبوبیت تازه با شورت بیشتر همراه داشته است.

با این ترتیب، جیمز استوارت، ایفاگر نقش‌های سنگین آثار آلفرد هیچکاک و نقش‌آفرین در فیلم‌هایی چون سنجره رو به حیاط - سرگیجه ساکنون به سوی دنیای گم‌ی روی آورده است بطوریکه در تازه‌ترین شو تلویزیونی دین مارتین - در کنار دین به سلمانی زنانه میرود و چند قطعه جوک دست اول نیز همراه با حرکات جالب و تماشایی تعریف و اجرا می‌کند.

## منیر و کیلی در بر نامه‌های جدید میکوشد هنرهای

## نمایشی و کلاسیک غربی را بیشتر به مردم بشناساند

### منیر و شوهرش صبحها با صدای پیانوی دخترشان از خواب بیدار میشوند!



با گرمی و صمیمیت زیاد کنار منیر می‌نشیند و گفتگویمان شروع میشود. از برنامه‌های تازه‌اش می‌پرسیم. برنامه‌هایی که در جهت معرفی ایرا، موسیقی و باله و امثال آنها در تلویزیون خواهد داشت. می‌گوید: قبلاً هم یک چنین برنامه‌ای در تلویزیون داشتیم و حالا بعد از سال‌ها سکوت مجدداً می‌خواهیم همان برنامه را با روشی تازه تر ارائه کنیم.

این برنامه ضمن گفتگو در مورد ایرا، باله قسمت‌هایی از برنامه را که قبلاً ضبط کرده‌ایم نشان میدهم. هدف اصلی از این کار شناساندن این هنرها بخصوص ایرا به عموم مردم است چون تعداد افرادی که به تالار رودکی می‌آیند محدود است ولی تعداد بینندگان تلویزیون خیلی زیاد است. و به اعتقاد من ایرا آنقدر باید شناخته شود که اکثر مردم با علاقه و شوق برای دیدن آن به تالار رودکی بیایند. منیر و کیلی اضافه می‌کنند:

همیشه در فکر بودم که این فکر را توسعه بدهم و بزرگ کنم. تا مردم بیشتری با هنر ایرا آشنا شوند. البته مشکلاتی وجود داشت که خوشبختانه با کمک وزیر فرهنگ و هنر و رئیس سازمان رادیو تلویزیون حل شد. ما دفتری در جوار تالار رودکی درست کرده‌ایم بنام دفتر برنامه‌های تلویزیونی تالار رودکی و کارمان را نیز شروع کرده‌ایم. تا کنون چندین برنامه دیگر ضبط کرده‌ایم بصورت زنگی که از سال نو شروع به بخش آن‌ها خواهیم کرد. در این برنامه که هر هفته بمدت ۴۵ دقیقه بخش میشود بهترین برنامه‌های تالار رودکی بصورت فیلم با توضیح و تفسیر عرضه خواهد شد. این را هم باید اضافه کنم که در تالار رودکی فقط

برای دیدار و گفتگو با منیر و کیلی خواننده معروف ایرا به خانه‌اش واقع در فرمانیه رفتیم. در اتاق پذیرایی خانه او هنگامیکه منتظر آمدنش بودم تابلوهای نقاشی که بدیوار آویخته شده بود نظرم را جلب کرد. چند تابلوی قدیمی و چند تابلو از کار هنرمندان معروف معاصر.

گلدان‌های گل که در گوشه و کنار اتاق قرار گرفته بود حکایت از ذوق سرشار صاحبخانه میکرد و فضا با نوری آرامش بخش روشن شده بود. فکر میکردم که بارها منیر و کیلی را در تالار رودکی هنگام تماشای برنامه‌های هنری و موسیقی کلاسیک دیده‌ام. او خیلی ساده و متواضع در حالیکه سرایا گوش و شور و اشتیاق است هنرنمایی همکارانش را می‌بیند و تا آخرین لحظه برای آنها ابراز احساسات میکند. من همیشه منیر و کیلی را با حالت‌ها و رفتار یک هنرمند واقعی دیده‌ام نه همسر یک وزیر. شاید این بدلیل تواضع زیادی است که این هنرمند دارد. بارها وقتی در زمینه‌های مختلف با او به گفتگو نشستیم به قدرت فکر و وسعت اطلاعات و معلوماتش پی برده‌ام...

او شعر دوست دارد. آثار شعری ایرانی و خارجی را می‌خواند. عاشق هنر نقاشی است و بیشتر گالری‌ها را چه در ایران و چه در اروپا می‌بیند. شیفته موسیقی و باله است و همیشه در جریان آخرین رویدادهای دنیا قرار دارد.

خودش بارها گفته که خوانندگی ایرا برای او مثل زندگی کردن و نفس کشیدن است و او بدون خواندن نمی‌تواند بودن. زندگی کردن و نفس کشیدن را لمس کند. در این موقع صدای لطیفش مرا بخود می‌آورد.

این هم زندگی نامه و کارنامه هنری - رابرت استاک. بازیگر مجموعه تلویزیونی «تسخیر ناپذیران» که برای علاقمندان این چهره آشنا به اختصار فراهم آمده است:

رابرت استاک که در مجموعه پی در پی «جستجو» نیز بازیگری داشت، در روز ۱۳ ژانویه سال ۱۹۱۹ در لوس آنجلس کالیفرنیا به دنیا آمد و در حال حاضر پنجاه و پنج‌بهار را پشت سر گذاشته است.

وی سال‌های زیادی از عمر خود را در خارج از آمریکا گذرانده و به سبب اقامتی که در دوران کودکی و اوان جوانی در خارج داشت، در آغاز جوانی نیز هنوز نمی‌توانست درست انگلیسی صحبت کند!

رابرت، دوره دبیرستان را به مدرسه هنرهای دراماتیک رفت و سپس کار بازیگری را در فیلم‌های سینمایی آغاز کرد.

می‌گویند اولین کسی که در «اولین» فیلمش همبازی را بوسید رابرت استاک بود؛ و آن فیلم نیز «اولین عشق» نام داشت که در سال ۱۹۳۹ روی پرده آمد.

رابرت استاک یکی از هنرمندان خوب سینماست که به تلویزیون روی آورده و در تلویزیون نیز کارش با موفقیت روبرو شده است. بهترین کار تلویزیونی رابرت استاک، مجموعه‌های جستجو و تسخیر ناپذیران است که اولی از تلویزیون ملی ایران بخش شده و دومی در حال حاضر پخش می‌شود.

رابرت در سال ۱۹۵۶ با دختری به نام سرزماری بو - ازدواج کرده است.

## زندگینامه رابرت استاک



رابرت استاک و همسرش

## «نسرین» بر روی تابلوی نقاشی

عباس کاتوزیان تابلوی از نسرین خواننده تهیه میکند و بهمین سبب نسرین روزی دو ساعت در آتلیه نقاشی می‌نشیند تا او تصویرش را بکشد. ضمناً نسرین با یک جوان تحصیلکرده نامزد شده و بزودی ازدواج خواهد کرد. شوهر آینده نسرین که ارشیتکت است فعلاً در پاریس بسر میرود.

## «بابا خالدار»

«ایرن» بعد از مدت‌ها سکوت و گوشه‌گیری بازی در فیلم «بابا خالدار» را شروع کرد. در این فیلم که مسعود اسداللهی نیز در آن بازی دارد ایرن نقش مادر مسعود را ایفا می‌کند. همایون و کرم رضایی نیز در این فیلم بازی می‌کنند. سناریوی «بابا خالدار» را که یک فیلم کم‌دی و طنزآمیز است مسعود اسداللهی نوشته و خودش آن را کارگردانی می‌کند.



# تزئین جالب و متنوع برای خانه شما

یک تزئین جالب برای خانه های بیلاقی... از وسایل  
حصیری و چوب و زنجیر برای تزئین آن استفاده شده است.







این دو اتاق که بدون در بهم ارتباط دارد، برای دفتر کار و کتابخانه در نظر گرفته شده است. از یک «گلیم» رنگی جالب برای کف کتابخانه استفاده شده است. یک نزدیکان که با گلدان های متعدد تزئین شده، بر جلوه آن افزوده است.

کف این سالن با موکت دو رنگ پوشانده شده و در تابلوی بزرگ از چهره «مریلین مونرو» برای زینت سالن بکار رفته است. میزها شیشه‌ای و چهارگوش است.

این عکس گوشه‌ای از یک سالن را نشان میدهد... یک گلدان در گوشه و یک کاناپه چوبی رنگی در یک طرف بر جلوه آن افزوده است.







مصاحبه‌ای با پرویز دبستانی  
توسط مهدی آقابابائی

## دعواهای دادگستری کرمان ریشه‌های اقتصادی دارد

اجتماعی که شروع شده است قهرا فقر اقتصادی دارد از بین می‌رود و آرامش و خونسردی مردم نیز کمی دچار تغییر خواهد شد. زیاد هم به آرامش و خونسردی دل نه بندیم، چیز خوبی نیست چیزی که باید دنبالش بود. نجات مردم است که مسلما از بین رفتی هم نیست. - پرونده های دادگستری در کرمان بیشتر روی چه موضوعی است.

- چک بی محل و مشاجرات مربوط به مطالبه طلب. ملاحظه می کنید که حتی دعای دادگستری هم ریشه اقتصادی دارند.

- پرونده های مربوط به مواد مخدر چگونه؟

- مواد مخدر واقعا بد دردی است. ما البته اینجور پرونده ها هم در دادگستری داریم. اما قاچاقچی مواد مخدر کمتر قاچاقچی عمده با مال قاچاقی عمده در این استان دستگیر شده است. مردم این استان از پدران و پدر بزرگان خودشان که کم و بیش اسیر مواد مخدر بوده اند خاطرات خیلی بدی دارند و بهمین دلیل کمتر بدنبال این ماده خانمان سوز هستند و کمتر به زنجیر اعتیاد گردن می نهند.

- خوب. برایشان چه باید کرد؟

- جوان ها را باید بیدارتر کرد و امکانات کافی ورزش و مطالعاتی برایشان فراهم ساخت و تا ممکن است به نتایج کارشان اینتایر کرد.

- متشکرم.

- متشکرم.

با پرویز دبستانی رئیس دادگاه جنحه کرمان و قاضی بسیار خوشنام و دانشمند کرمان به صحبت می نشینیم.

« مردم برای شما احترامی خاص قائل هستند و بنظر من این احترام دو ریشه اساسی دارد یکی اینکه شما فرزند بزرگ مرحوم دبستانی هستید که سالیان دراز وکیل کرمان در مجلس شورایملی بود و مردی بمعنای واقعی کلمه وارسته و دانشمند و با شعور بحساب میامد. و دیگر اینکه خود شما نیز به بی نظری و صفای باطن و اطلاعات عمیق قضائی و حقوقی شهرتی خاص دارید. معروف است که وقتی شما رای می دهید حتی طرفی که رای به ضرر اوست به رای و استدلال شما تسلیم است.

- این امر طبیعی است. قاضی که دشمن کسی نیست. قاضی کسی است که تشخیص میدهد حق با کیست و اگر برای تشخیص خود دلیل داشته باشد طبیعی است که هر دو طرف به آن گردن مینهند و این امر در مورد همه قاضی ها همین است.

- بنظر شما مردم کرمان چگونه مردمی هستند؟

- سؤال خیلی کلی است و اگر من هم بخواهم همینطور کلی جواب بدهم باید بگویم آرام و خونسرد. این آرامش و خونسردی ناشی از فقر اقتصادی است.

- باین ترتیب این حالات قابل تفسیر است. - حتما! با برنامه های وسیع اقتصادی و

## مصاحبه با خانم مهین فروهری

توسط  
احمد شاهنده



## باید از تک روی پرهیزیم

تحصیلات عالی داشته باشند. پس شروع کردند و می بینید که موفق هم شده اند. اما متأسفانه خانم های کرمانی هنوز به کار دسته جمعی خو نگرفته اند و بیشتر تک روی می کنند اما طبیعی است که اگر بخواهیم پیش برویم باید از تک روی پرهیزیم.

- زن کرمانی بچه چیز احتیاج دارد؟

- اگر سوالتان جدی است باید بگویم به مطالعه... باید تنویق شان کرد کتاب بخوانند. باید برایشان کتابخانه تأسیس کرد. باید مجبورشان کرد در مهمانی ها بجای صحبت های مختلف از مطالب مهم تر گفتگو کنند حتی مجالس کتاب خوانی تشکیل داد. چرا نه؟ باید اخبار روزنامه ها و رادیوها را برایشان تفسیر کرد. باید این خودگی را ازشان گرفت.

- حق با شماست.

- زن کرمانی فقط با سه اصل می تواند پیش برود: ایمان بخدا، علاقه بکار و احساس مسئولیت. مملکت ما در حال سازندگی است و ما زن ها حق نداریم که فقط از مردها بخواهیم که کشور را بسازند. خودمان نیز باید با آنها همکاری کنیم.

- حق با شماست.

خانم مهین فروهری پنجره را کمی باز می کند و بعد پشت میز می نشیند و میگوید:

- جای میل دارید؟

- نه. متشکرم. شما که از فرهنگیان با سابقه این شهر هستید از فرهنگ این شهر چه میدانید.

- اگر منظورتان زمان های دور است تقریبا هیچ چیز ولی اگر راجع به اوضاع فرهنگ در سال های اخیر می پرسید باید بگویم. جدا پیش رفته ایم. من مدارس بسیاری از کشورها را دیده ام و باید بگویم که تقریبا دست کمی از آنها نداریم اگر در بعضی از کشورها امکانات تحصیلی بیشتر است ما هم در عوض دانشجویان با استعدادتر داریم. شاید تعجب کنید ولی مشکل اساسی در امر آموزش در این شهر اولیای بچه ها هستند نه خود بچه ها. بنظر من باید وسائلی پیدا کنیم و اولیای بچه ها را با فرق هایی که محیط کرده است آشنا سازیم. بسیاری از پدر مادرها نه تنها بچه هایشان را در امر تحصیل تشویق نمی کنند. حتی جلوبشان را میگیرند.

- کمی از زندهای کرمان صحبت کنید.

- زندهای کرمان عمیقا با هوش هستند و حس کرده اند که اگر بخواهند دوش به دوش مردها مشاغل مختلف را در جامعه به عهده بگیرند باید

## مصاحبه با خانم معترف بوسیله خانم طاهره علی حسینی

### ما ۱۶۶ پرستار تربیت کرده ایم



- آیا مشکلی هم پیش میاید؟

- نمی دانم منظورتان چه جور مشکلی است. ما کلا البته مشکلاتی داریم مثلا استاد کم داریم. منافع مطالعاتی مان اغلب به زبان انگلیسی است و برای شاگردها زیاد قابل استفاده نیست. این قبیل مشکلات که خوب البته در حال رفع کردن شان هستیم اما اگر منظورتان مشکلات خود دانشجویان است خوب البته، در آغاز زندگی، بعنوان اولین تجربه جدا شدن از خانواده البته مشکلاتی پیش میاید. اما تفاهم و صمیمیت مطلق که در مدرسه حکمفرماست و اینکه دانشجویان ب راحتی می توانند مشکلات خودشان را با من و با هر یک از مربیان در میان بگذارند و جلسات ماهیانه ای که با همه دانشجویان داریم. امکانات لازم را برای رفع همه مشکلات بدست می دهد.

- موفق باشید خانم.

به خانه شان بروند و بقیه در آموزشگاه بطور شبانه روزی زندگی می کنند. دانشجویهای ما مثل همه دانشجویهای دیگر در موسسات آموزش عالی دیگر هستند. درس می خوانند فعالیت های ورزشی و هنری می کنند، تفریح می کنند، استراحت می کنند.

- چه جور تفریحی

- هفته ای یک بار سینما میروند. در ساعات های فراغت از کتابخانه آموزشگاه و وسائل ورزش و موسیقی آموزشگاه استفاده می کنند چند تا کمیته دارند مثل کمیته ورزش، نشریات، هنری، انتظامات. غذا که در آنها هم فعالیت دارند.

- درس چی؟

- درس در مدرسه ما بسیار جدی است ما هنوز سیستم واحدی را در این مدرسه بیاده نکرده ایم و دانشجویان باید همه دروسی که می خوانند امتحان بدهند. فارغ التحصیل ها آموزشگاه لیسانسیه شناخته می شوند.

خانم معترف مدیر آموزشگاه عالی پرستاری رازی در کرمان به دختر خانمی که در انتهای کربودر سرعت راه می رود نیم نگاهی میاندازد و می گوید:

- در اختیار شما هستم.

- آموزشگاه جالبی را اداره می کنید. این مدرسه چند سال سابقه کار دارد.

- آموزشگاه در سال ۱۳۴۱ تأسیس شده و تا بحال دوازده دوره دانشجوی پذیرفته که ده دوره شان فارغ التحصیل شده اند. صدوفصصت و شش پرستار به این کشور تقدیم کرده ایم و از کارمان راضی هستیم.

- دانشجویان شما چه می کنند؟

- کار... از همین حال باید عادت کنند که کار کنند. در هفته دو روز «باس» دارند و شب ها آنهایی که خانواده شان در کرمان هستند می توانند





از: الف... کدبانو

## گوجه فرنگی توپر

- \* مواد لازم برای ۴ تا ۸ نفر:  
 ۴ دانه گوجه فرنگی بزرگ، سفت و رسیده - ۳ قاشق غذا خوری کره -  
 نمک و فلفل - یک چهارم قاشق چایخوری پاپریکا - دو قاشق غذا خوری  
 آرد - سه دانه تخم مرغ - ۲۵۰ گرم پنیر - دو سوم فنجان شیر یا خامه رقیق  
 طرز تهیه:  
 ۱ - کله گوجه فرنگی ها را بپزید.  
 ۲ - گوشت وسط آنها را در آورید.  
 ۳ - این گوشت را خوب خورد کنید. با کره پیامیزید. نمک و فلفل و  
 پاپریکا بزنید. آرد بیفزائید. زرده تخم مرغ ها و پنیر رنده شده را نیز اضافه  
 کنید.  
 ۴ - خامه یا شیر را بتدریج روی آن بریزید که خمیر نرمی بدست آید.  
 ۵ - دست آخر سفیده تخم مرغ را که خوب زده آید بیفزائید.  
 ۶ - آنرا در داخل گوجه فرنگی ها که نمک و فلفل زده آید بریزید، آنرا در  
 فر با حرارت ۲۳۰ درجه، بمدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه و یا هر قدر که برای پختن و  
 آماده لازم است، بپزید.



## سوپ پنیر

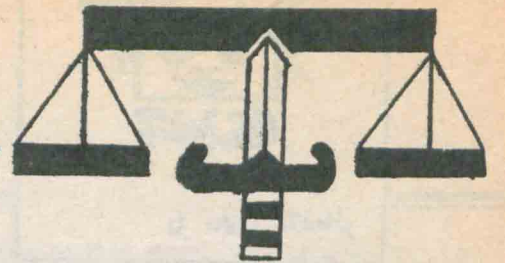
- \* مواد لازم برای ۴، ۵ نفر:  
 ۱۵۰ گرم قلم گاو - دو دانه پیاز - دو دانه هویج - یک دانه تره فرنگی -  
 ۵، ۴ برش نان - ۵، ۴ دانه تخم مرغ - نصف فنجان پنیر ریزه شده - نمک و  
 فلفل  
 طرز تهیه:  
 ۱ - قلم گاو را همراه آب در قابلمه در بسته بپزید. سبزی ها را بیفزائید.  
 نمک و فلفل بزنید. آنرا بمدتی که بپزد، بپزید. (در حدود دو ساعت)  
 ۲ - در حدود ۵ فنجان آب گوشت (سوپ) که بدین ترتیب بدست میآید،  
 سوا کنید و دو باره حرارت دهید.  
 ۳ - دو طرف برش های نان را خوب تست (برشته) کنید.  
 ۴ - آب گوشت (سوپ) را در ظرف سوپ خوری که گرم کرده آید، بریزید  
 و تخم مرغ ها را بشکنید (میتوانید سوپ را در ۵، ۴ ظرف سوپخوری بریزید  
 و روی هر کدام یک دانه تخم مرغ بشکنید)  
 ۵ - روی آن نان تست و پنیر ریزه شده قرار دهید.  
 ۶ - بمدت ۵ تا ۸ دقیقه در فر قرار دهید تا پنیر رنگ بگیرد و تخم مرغ  
 اندکی سفت شود. دوستداران مشروب، روی این سوپ، اندکی شراب قرمز  
 میریزند.

## سالاد سیب با سوسیس

- \* مواد لازم برای ۸ نفر:  
 ۸ دانه سوسیس - سه دانه سیب قرمز - آب لیمو - برگ کاهو  
 برای سس:  
 یک سوم فنجان مایونز - یک سوم فنجان چنتی یا چاشنی مناسب دیگری  
 که در دسترس هست.  
 برای تزئین:  
 یک یا دو دانه پیاز - جعفری  
 طرز تهیه:  
 ۱ - سوسیس ها را در آب جوش بپزید و چند قطعه کنید  
 ۲ - سیب ها را پوست نکنید، اما خرد کنید و وسط آنها را در آورید و در  
 آب لیمو بقطانید  
 ۳ - برگ های کاهو را در یک بشقاب بگسترانید  
 ۴ - تکه های سوسیس و سیب را روی آن قرار دهید.  
 ۵ - مایونز، چنتی و اندکی نمک و فلفل را مخلوط کنید.  
 ۶ - این سس را به مواد داخل بشقاب بیفزائید و با حلقه های پیاز و  
 جعفری تزئین کنید.







# برای ضبط اموال شوهر، زن کردوزنی برای شوهر

اینمورد موفق هم میشود. بعد باستناد این گواهی، جریان را به اداره سرپرستی اعلام میکند و اداره سرپرستی نیز حسبالمعمول مبادرت به تسلیم دادخواست بدادگاه برای صدور حکم حجر شوهر میکند.

مرد که کارمند دولت بوده و حقوق مناسب دریافت میداشته در حاشیه خدمت دولتی به کارهای غیر دولتی و عمومی نیز میپرداخته و از این راه درآمدی مناسب بدست میآورده است اما با صدور حکم حجر در مورد او، زندگی و حیثیت و اموال درآمد او در معرض خطر قرار میگیرد. وقتی خواهر و برادر این مرد از موضوع با خبر شدند سراسیمه و نگران باینجانب مراجعه و وکالت او را بمن واگذار کردند و من فعلا برای تقدیم دادخواست پژوهشی و شکستن حکم حجر مشغول اقدام هستم و باید دید که چگونه میتوان مرد را از این دردسر نجات بخشید.

شایان توجه اینستکه یکی از جهات درخواست طلاق و جدائی همین محجور بودن یکی از طرفین ازدواج است و طرف مقابل بهمین دلیل رسمی میتواند درخواست صدور برگ عدم سازش از دادگاه بنماید و مجاز به مطلقه کردن خود یا طلاق دادن همسرش شود.

اگر از من بیرسید چرا اصولا یک چنین اختلافاتی میان زن و شوهر ممکن است بروز کند میگویم که دلیل آنها ازدواج نامتناسب و عدم علاقه شوهر نسبت به زن یا زن نسبت به شوهر است که موجب میشود بهر کیفیتی که شده برای استفاده مادی مبادرت بچنین اعمالی بنمایند و معمولا ازدواجهائی که در اثر عشقهای تند و یا نارس یا بر اساس چشم داشت به اموال و دارائی یکی از طرفین یا استفاده از مقام طرفین صورت میگیرد یا چنین اشکالاتی روبرو میشود.

## دخالت بیجای بزرگترها

آقای محمد بنی احمد در ادامه گفتارهایش میگوید: اکنون که به مسائل و مقاصدی که ممکن است منجر به عدم سعادت و موفقیت در زندگی زناشویی گردد اشاره کردم ماجرای پرونده دیگری در خاطرم زنده شد که مربوط به دخالت پدر و مادرها در زندگی زناشویی فرزندانشان است. پدری که افسر بازنشسته است و مردی مسلط به خانواده میباشد از همسرش جدا شده است. وی دارای چند دختر و پسر است. یکی از پسران او که شغل پدر را دنبال کرده با دختری که خانواده اش در سطح پائین تری نسبت بخانواده او قرار داشته آشنا میشود. آشنائی آنها بعد از مدتی معاشرت به عشق می انجامد و پسر که دلباخته دختر شده بود از ترس پدر موضوع را با وی در میان نمیگذارد بلکه آنرا با مادرش که از پدرش جدا شده بود مطرح میکند. مادر که همچون پدر سختگیر نیست پسر را در ازدواج با دختر مورد علاقه اش نسه تسلیم

نیآورده اند حتی در خانه اش را نیز بروی او بسته اند. وقتی هم که در میزند مانع از ورود او بخانه اش میشوند. این زن و شوهر دارای دو فرزند بزرگ و بالغ نیز هستند که آندو هم از پدر خود حمایتی نمی کنند. از همین جا نزاع بین زن و شوهر آغاز میشود و مرد از زن شکایت میکند و زن برای اینکه در قبال شکایت شوهرش حربه موثری داشته باشد کسانش را وادار میکند که در مورد او اعلام «حجر» نمایند یعنی خانم خود را دیوانه قلمداد میکند! حتما از این موضوع تعجب می کنید که چگونه ممکن است کسی چنین کاری بکند اما نقشه خانم این بوده که موقتا مانع از دخالت خودش در اموالی که باو تعلق داشته بود بشود! برای اعلام «حجر» باید اعلام کنندگان ابتدا به پزشک قانونی مراجعه کنند و چنانچه پزشک قانونی پس از معاینه گواهی لازم را صادر کرد گواهی پزشک قانونی را به اداره سرپرستی تسلیم کنند. تا این اداره از دادگاه تقاضای صدور کلمه حجر نمایند و کسی که چنین حکمی در باره او صادر شود هیچگونه اختیاری برای دخالت در دارائی و اموال اولاد خود نخواهد داشت و اداره امور او به عهده اداره سرپرستی قرار میگیرد و این اداره برای او تعیین تکلیف میکند.

شوهر که متوجه میشود خطر بزرگی او را چه از لحاظ حیثیت و چه از جهت زیان مالی مورد تهدید قرار داده است به پرونده حجر همسرش اعتراض میکند و پرونده این امر بمن واگذار شده و من فعلا با دلالتی در صدد بیان اعتراضات و روشن شدن جریان و برملا ساختن تشبیت پی اساس همسر این مرد هستم این مرض او را از آن جهت بیان کردم که بدانید بعضی خانواده ها ممکن است حتی بعد از چند سال زندگی مشترک نیز دچار اشکال های بزرگی از این قبیل شوند شوهر این خانم ۵۵ ساله و کارمند یکی از بانکهاست که بازنشسته شده و همسر او ۴۵ سال دارد و آنها بعد از سالها زندگی زناشویی و داشتن دو اولاد بزرگ دچار چنین اختلاف و درگیری بیسابقه شده اند.

## واقعه ای که تکرار میشود

آقای بنی احمد ادامه میدهد: پرونده دیگری بنظرم رسید که آنهم نظیر پرونده فوق الذکر است. در این پرونده زن ۲۸ ساله ای برای کوتاه نمودن دست شوهر و مانع شدن از دخالت او در دارائی و ثروت خودش با داشتن دو طفل خردسال شوهر خویش را به عناوینی به پزشک قانونی میرود و در آنجا وی را محجور یعنی دیوانه معرفی میکند. جریان این پرونده از اینقرار است که زن جوان که خود نرس یکی از بیمارستانهاست با کمک یکی از همکارانش میکوشد که گواهی حجر شوهرش را از پزشک قانونی دریافت کند و در



محمد بنی احمد وکیل دادگستری

**دخالت بیجای بزرگترها زندگی شیرین زناشویی دوجوان را بخطر انداخته و طفلی را سرگردان کرده است**

**ماجرای يك اشتباه بظاهر كوچك كه چهارده سال است مردی را گرفتار کرده و خانواده ای را نگران ساخته است**

وضع خاصی شده اند و ممکن است اساس زندگی و بنیان خانوادگی آنان دچار لطمه ای غیر قابل جبران گردد. موضوع از اینقرار است که شوهری که قصد تشریف به مکه معظمه و سفر حج داشته بالغ بر دو میلیون ریال اثاث خانه خود را بدست همسرش می سپارد. ولی بخاطر اینکه اعتماد چندانی به همسر خود نداشته سندی از او بطور عادی و با ذکر نوع اشیاء و بهای آنها دریافت میدارد که بعد از مراجعت از سفر حج اموالش دست نخورده باشد. مرد به سفر حج میرود و پس از مراجعت می بیند که نه تنها از او استقبالی بعمل

در این هفته آقای سید محمد بنی احمد نیز از وکلای با سابقه دادگستری که ۳۳ سال در این حرفه سابقه دارد در مورد چند پرونده جالب صحبت میکند. او میگوید دوست ندارم در زمینه پرونده های جنائی و قتل و حوادث سخن بگویم و بهتر است گفتگوی ما در مورد نمونه هایی از اختلافات زناشویی باشد که نتیجه آموزنده ای نیز برای خاندانگان مجله اطلاعات بانوان داشته باشد.

آقای بنی احمد سپس میگوید: بد نیست از زن و شوهری یاد کنم که دچار



# نی خود را دیوانه قلمداد گواهی دیوانگی گرفت!

## دستور سوگند که تحریف شد

آقای بنی‌احمد در اینجا به دستوری که در قرآن مجید، آیه ۲۹ سوره نسا آمده اشاره میکند و میگوید: در این آیه میفرماید: وقتی بین زن و شوهر اختلاف ایجاد شد و این اختلاف بین خود آنها حل نشد یک داور از طرف مرد و یک داور از طرف زن تعیین کنید که آن‌ها بین زن و شوهر پس از رسیدگی به اختلافشان صلح ایجاد کنند.

اصل کلی قانون هم تبعیت از داوری کرده است باین ترتیب که اشخاص از طرف زن و شوهر تعیین میشوند تا خارج از رعایت مقررات قانون به اختلاف‌های زن و شوهر رسیدگی و مشکل آنها را برطرف کنند و بین آنها صلح برقرار نمایند.

زیرا منظور و مفهوم از داوری همان ایجاد صلح و سازش است اما اگر قرار باشد داورها همان کسانی باشند که چنین ناراحتی و اختلافاتی را ایجاد کرده‌اند دیگر داوری مورد ندارد. و در مورد این پرونده نیز همینطور شده است و حالا در انتظار تعیین سرداور هستیم.

اکنون پد نیست به چند نکته در این پرونده اشاره کنم. جوان مورد بحث ۳۶ ساله و بالغ و عاقل است و اگر با نظر و خواست خودش دختر ۲۵ ساله تحصیل کرده‌ای را برای ازدواج در نظر گرفته و ازدواج آنها بر مبنای علاقه و خواسته قلبی بوده است نباید نظر و عقیده خانواده اعم از پدر یا مادر را در ازدواج خود مؤثر قرار دهد و تحت تاثیر آنها باشد او باید توجه کند اگر انتخابش بجا و درست بوده زندگی زناشویی ادامه دهد و اگر درست نبوده مقصر خود اوست.

دیگر اینکه طبقه بندی و فاصله طبقاتی خانواده‌ها در سعادت دختر و پسر نمیتواند تاثیر داشته باشند و اگر این جوان خود متکی بنفس بود، اینکه خانواده خودش در سطح بالاتری است و خانواده زنش در سطح پایین‌تر در زندگی آنها مؤثر نبود. ضمناً گویا نامادری این پسر خواهر زاده‌ای دارد که میخواهد ناپسری یا او ازدواج کند و همین خانم نامادری است که آتش اختلافات را بیشتر روشن میکند و پدر را وامیدارد که پسرش را مجبور به جدائی از همسرش کند.

ولی باید توجه داشت که در اینجا پای یک طفل سه ساله نیز در میان است باید از پدر بزرگ او و مادر بزرگ ناتنی و همچنین پدر جوان طفل که زیر نفوذ پدر است پرسید آیا این طفل نیاز به وجود پدر ندارد و آیا مادر میتواند به تنهایی مسئولیت اداره زندگی و تربیت او را بعهده بگیرد؟ و آیا مرد جوان در ازدواج دوم خود که حتماً ازدواج مصلحتی و بدون عشق خواهد بود روی سعادت و نیک‌بختی را می‌بیند یا باز شیمان و نادم سراغ همسر اول باز میگردد؟

## ماجرای يك اشتباه

آخرین موردی که آقای بنی‌احمد ذکر میکند مربوط به پرونده‌ای است که ۱۲ سال بطول انجامیده و هنوز هم کشمکش‌های مربوط به آن ادامه دارد. این پرونده هم مربوط به اختلاف‌های زناشویی است و از اشتباه یک مرد سرچشمه میگردد. این مرد از کارمندان عالیرتبه است که ۱۲ سال قبل مامور خدمت در یکی از شهرستانها میشود. همسر این مرد نیز از خانواده شریف و شناخته شده‌ای است که در غیاب همسرش به نگهداری و مراقبت از فرزندان همت می‌گمارد باین امید که شوهر از سفر باز گردد و زندگی مشترک را در کنار هم ادامه دهند.

از طرف دیگر مرد چون مدت مأموریتش نسبتاً طولانی بوده است بعد از مدتی بخاطر رفع تنهایی و گریز از اندوه غربت با زنی که از خانواده مناسبی نبوده آشنا میشود و با او رابطه دوستانه و نزدیک برقرار میکند. پس از مدتی زن باردار میشود و پسری وضع حمل میکند. مرد بعد از تولد طفل بنام خودش برای او شناسنامه می‌گیرد و بعد از اتمام مأموریت خود به زن مقداری کمک مالی میکند و راهی تهران میشود همسر او در تهران بدون آنکه چیزی از موضوع بداند بزندگی با او ادامه میدهد. پس از مدتی مجدداً آن مرد مامور خدمت در شهر دیگری میشود و زن دوم که ب فکر ایجاد مزاحمت برای او بوده، بدادگاه آن شهر عرضحال میدهد که این مرد شوهر من است و باید با من بطور رسمی ازدواج کند چون از او دارای پسری هستم. مرد موضوع را انکار میکند. زن با بی‌گیری مداوم بدادگاه شرح مراجعه میکند. دادگاه شرح از زن دلائل قاطع میخواهد ولی زن از ارائه دلائل قاطع باز میماند و مرد به دادگاه شرح اظهار میدارد که این زن را چند سال قبل در فلان شهر در اثر تنهایی و نیاز به وجود یک هم صحبت صیغه کردم. وقتی زن باردار شد فرزند خود را برسیمت پذیرفتم و برای او شناسنامه گرفتم و بعد از مدتی چون زمان صیغه زن با تمام رسید او را رها کردم. دادگاه شرح منطبق مرد را می‌پذیرد و ادعای زن را رد میکند. ولی زن از با نمی‌نشیند و مترصد می‌نشیند که ببیند مرد بکدام شهر دیگر مأموریت پیدا میکند. بعد با دادن عرضحال بدادگاه آن شهر تقاضای ازدواج رسمی با پدر بچه‌اش را میکند بطوریکه پرونده شکایات‌های این زن در شهرهای لاهیجان، رشت، شیراز و همدان و چند شهر دیگر که محل مأموریت مرد بوده است تشکیل شده ولی هیچکدام بجائی نرسیده است. زن که از تلاش‌های خود نتیجه نمی‌گیرد به تهران می‌آید تا زندگی زناشویی مرد را بمخاطره اندازد ولی چون کار از کار گذشته بود و این اشتباهی بود که مرد چند سال قبل مرتکب شده بود زن اول پس از دانستن موضوع از گناه او در میگذرد بخصوص که از شوهرش دارای چند

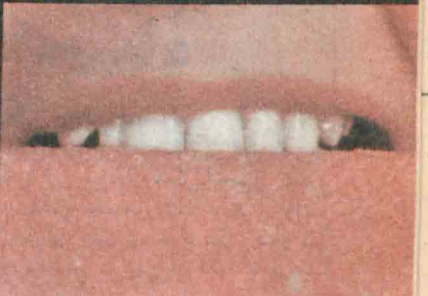
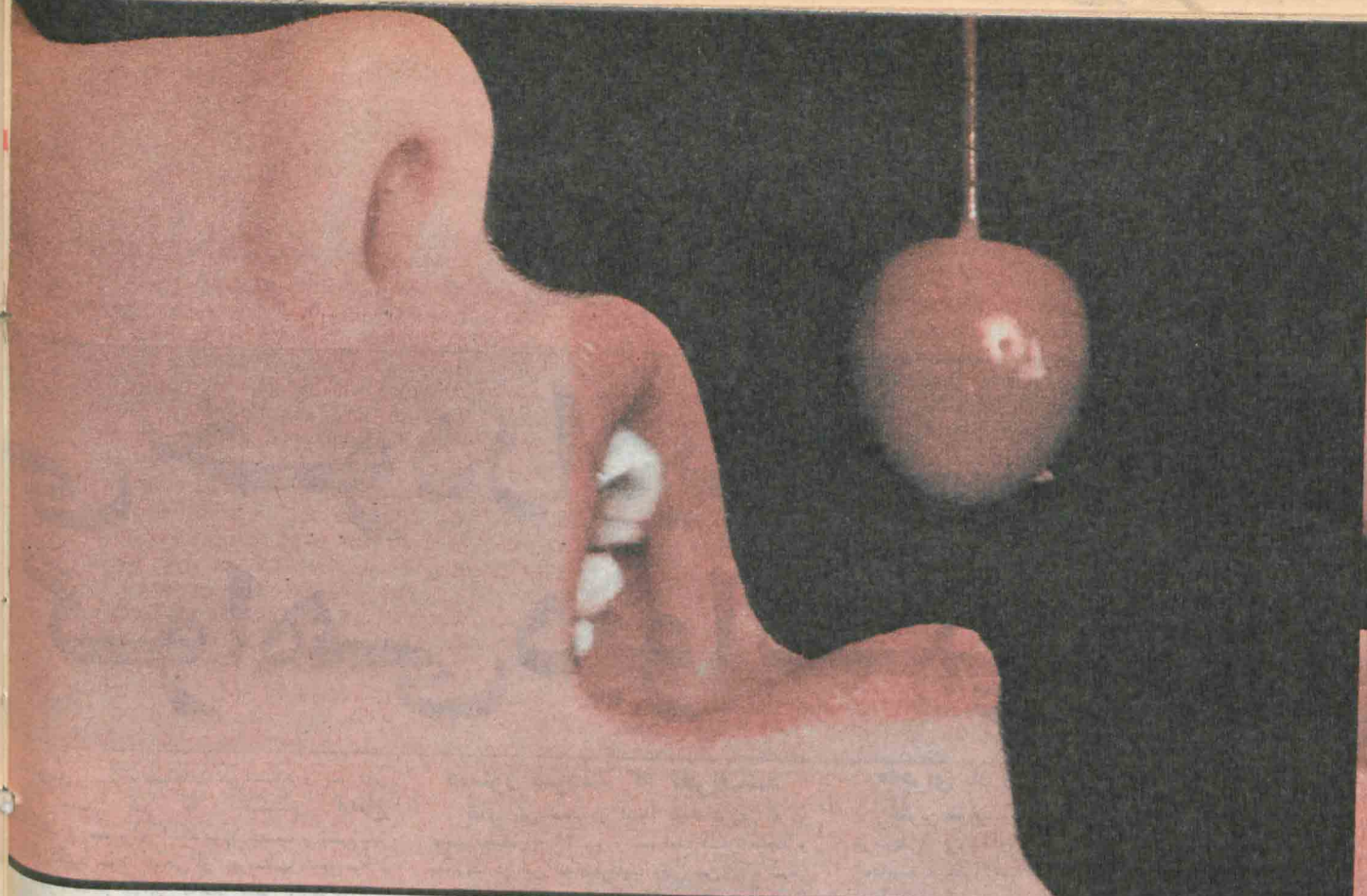
تشیویق بلکه مساعدت هم مینماید و پسر دور از چشم پدر یا دختر ازدواج میکند. و بعد برای اینکه مورد غضب و خشم پدر قرار نگیرد خود را بیکی از شهرستانها منتقل میکند و همراه همسر جوانش به محل مأموریت میرود. پدر که بعد از چندی از موضوع اطلاع حاصل میکند پسر خود را مورد بازخواست قرار میدهد و بر او سخت میگردد که چرا بدون نظر و عقیده من با دختری از طبقه‌ای که مناسب و هم سطح طبقه خودت نیست ازدواج کردی. ایندختر یا این عروس در شأن خانواده ما نیست و باید از او جدا شوی. این دخالت‌ها و ابراز نظرها بی‌مورد مدتها ادامه می‌یابد و با گذشت زمان زندگی زناشویی افسر جوان و همسرش را تهدید میکند. از آنجا که پسر تا حدودی زیر نفوذ و سلطه پدر بوده رفته رفته تحت تاثیر قرار میگردد بطوریکه بعد از گذشت چهار سال از زندگی زناشویی او و همسرش وجود یک بچه سه ساله برای جدائی از همسرش آمادگی پیدا میکند. دختر هم وقتی می‌بیند که پدر شوهر در زندگی او اختلال میکند و او را در شأن خانواده خود نمیداند و بطور دائم پسرش را تحقیر و سرزنش میکند که چرا با چنین دختری ازدواج کرده است عاصمی و ناامید میشود و طی نامه‌ای به پدر شوهرش مینویسد با اینکه سخت به شوهر و فرزندش علاقمند است و برای فرزندان وجود پدر و مادر هر دو ملزم و ضروری هستند ولی از شوهرش جدا میشود تا او این بار با نظر و انتخاب پدرش برای خود همسری مناسب و در شأن و شخصیت خانواده برگزیند. خلاصه آنکه زن و شوهر برای انجام طلاق و جدائی از یکدیگر به تهران آمدند و من بکالت جوان عرضحالی برای حکم صدور عدم سازش بدادگاه دادم و همسر او نیز برای مطالبه نفقه خودش و فرزندش عرضحال تسلیم دادگاه نمود.

دادگاه برای رسیدگی به درخواست مرد از بدعاظ صدور گواهی و عدم سازش و رسیدگی موضوعی زن از جهت مطالبه نفقه خود و فرزندش موضوع را مورد رسیدگی قرار داد و پیشنهاد کرد که و همچنین به داوری مراجعه شود. من بعنوان وکیل مرد تسلیم نظر دادگاه شدیم و قرار براین شد که داور تعیین کنند. داور تعیین گردید ولی متأسفانه پدر جوان که بر پسرش مسلط است خودش را بعنوان داور پسر تعیین کرد و در نتیجه همسر جوان هم خواهرش را داور معرفی نمود. آنها در غیاب نماینده دادگاه و وکیل مدافع جلسه‌ای تشکیل دادند و صحبت‌هایی کردند که بر اثر اختلاف عقیده شدیدی که قبلاً بین دو خانواده وجود داشت مجدداً توافقی میان آنها حاصل نشد و خود آنها بدون اطلاع وکیل مدافع بدادگاه نوشتند که ما توافق نکردیم و دستور بدهید سرداور تعیین شود.

## طفل بی سرپرست و پدر نگران

زن دوم وقتی متوجه شد که از اینراه نمیتواند بهیچ وسیله ایجاد مزاحمتی برای مرد بکند و او را حاضر به ازدواج رسمی با خود نماید تصمیم می‌گیرد پسر خود را وسیله آزار مرد قرار دهد. او عرضحال دیگری تقدیم دادگاه میکند و برای طفل تقاضای تعیین خرجی میکند. دادگاه خرج طفل را تعیین میکند و پدر در قبول پرداخت آن کردن می‌نهد. بعد از مدتی مجدداً زن شکایت میکند که این مقدار مخارج تکافوی خرج پسرش را نمیکند و نیاز به پول بیشتری دارد. مرد مجدداً پرداخت مخارج بیشتر را قبول میکند. باز هم زن بدادگاه شکایت میکند و خرج چند سالی را که مرد او را بحال خودش رها کرده مطالبه مینماید ولی در دادگاه محکوم میشود. و فعلاً پسر این زن ۱۲ ساله است و زن که بی سرپرست و دست تنگ میباشد در یک اتاق کرایه‌ای در جنوب شهر زندگی سخت و ناراحت کننده‌ای دارد. چون پسر او فرزند رسمی مرد بشمار میرود و در شناسنامه پسر نام و فامیل پدر ذکر شده پدر برای تربیت او در تنوشش است چون میخواهد این پسر را همانند سایر فرزندان خود تربیت کند و به تحصیل بگمارد ولی زن با اینکه چندین بار مرد یاو پیشنهاد کرده که حاضر است نگهداری و مسئولیت پسرش را شخصاً بعهده بگیرد از قبول پیشنهاد او شانه خالی کرده و بخاطر عناد و لجبازی با مرد و آزار و اذیت او از مسترد داشتن طفل بی‌پدرش خودداری میکند و همچنان بزندگی خود در تنگدستی ادامه میدهد. و تمام این مشکل‌ها نتیجه اشتباهی است که مرد در ۱۲ سال قبل مرتکب شده و با زنی غریب و سطح پایین در شهرستان دور افتاده‌ای طرح دوستی ریخته و از او صاحب فرزند شده است. این مرد نه تنها ۱۲ سال است با مشکلات مختلف و مزاحمت‌های گوناگون این زن در بیشتر شهرهای ایران دست بگریبان بوده بلکه نزد همسر و فرزندانش نیز خجالت زده و شرمگین است. در واقع اعتماد همسرش نیز از او قطع گردیده و خودش هم همواره ناراحت و غمگین است. که فرزندش در محیطی نامساعد پرورش و تربیت می‌یابد. این جنجال ۱۲ ساله همچنان ادامه دارد و مرد میسوزد و میسازد. و باید صبر کند تا طفل به سن قانونی یعنی ۱۸ سالگی برسد تا خودش تصمیم بگیرد که میخواهد با مادرش بزندگی ادامه دهد یا تحت سرپرستی پدرش قرار گیرد.





## برای آرایش لب

# چی مدروزه؟



در آرایش زمستان امسال بیش از هر چیز به لب‌ها توجه شده است. در آرایش امسال لبها براق و مشخص است. اما آیا می‌دانید که چطور باید لبهایتان را زیباتر سازید؟ برای این کار کافی است که تنها یک قلم مو، یک ماتیک و یک مداد قرمز مخصوص دور لب داشته باشید.

### ماتیک:

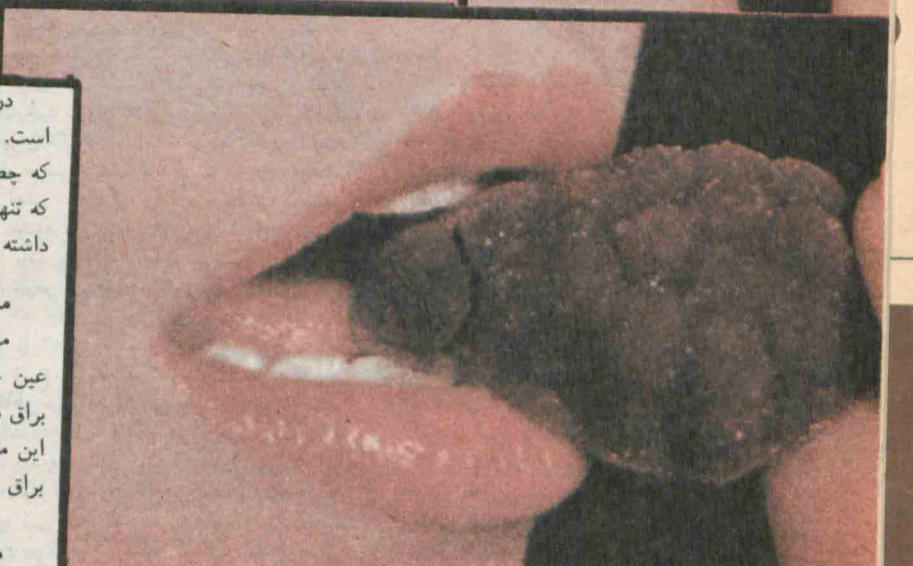
ماتیکی که به لب‌هایتان می‌زنید باید دارای رنگی روشن و در عین حال براق باشد هر شب قبل از خواب از موادی که لبها را براق می‌سازد و حاوی ویتامین‌ها و چربی است استفاده کنید. از این مواد می‌توانید حتی در روز نیز استفاده کنید تا لبهایتان براق باشد...

### مداد قرمز رنگ مخصوص دور لب

از این مداد برای آرایش دور لب‌ها و مشخص کردن فرم آن استفاده کنید. رنگ آن را مطابق رنگ چهره‌تان انتخاب کنید. اگر پوست چهره‌تان مات است صورتی با آن هماهنگی بیشتری خواهد داشت. اگر تیره‌تر است می‌توانید از انواع نارنجی و یا قرمز تند استفاده کنید. فراموش نکنید که مداد دور لب آرایش لبها را تکمیل می‌سازد.

### قلم مو مخصوص لب

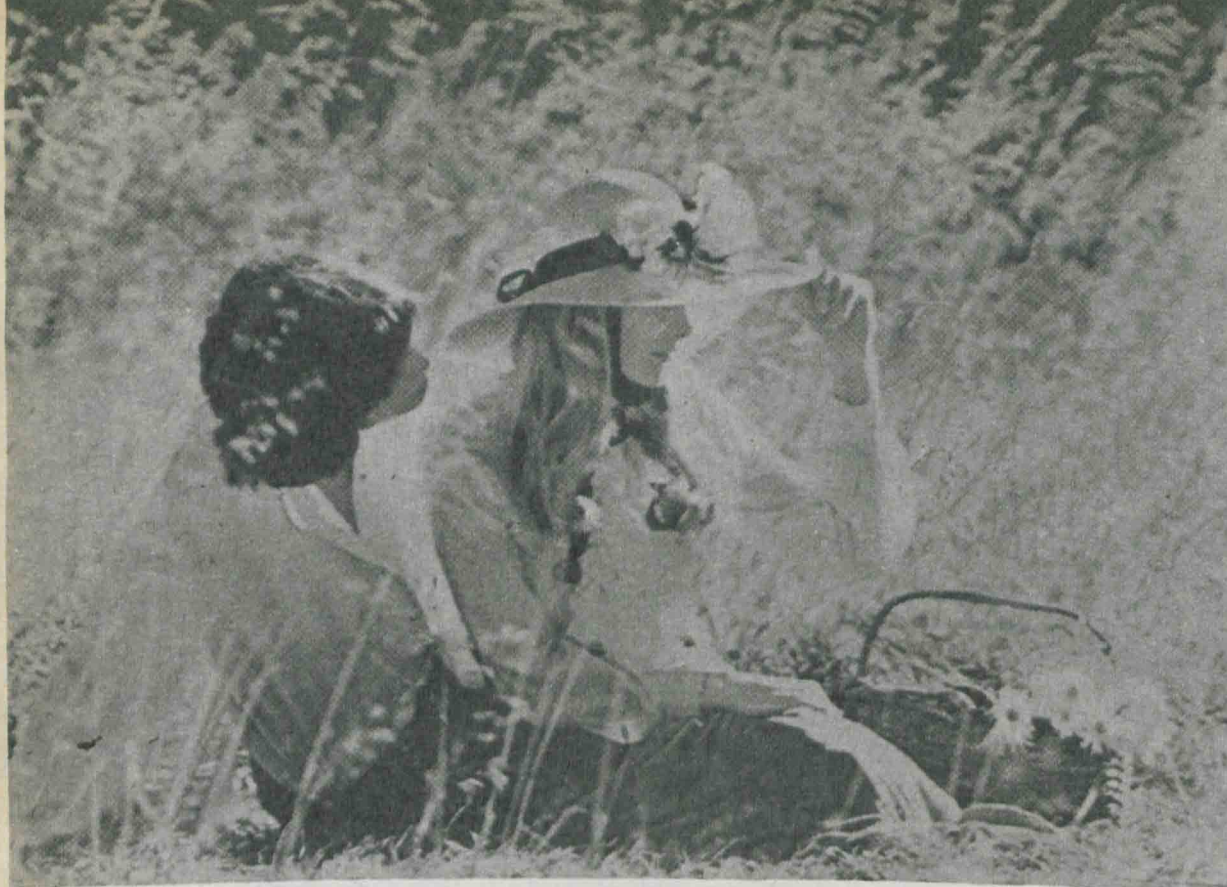
پس از هر بار استفاده از قلم مو بهتر است که آن را تمیز کنید. و برای این کار از آب و کمی صابون که آن را لیزتر می‌سازد استفاده کنید. برای استفاده از آن قلم مو را روی لب به صورت کرم یا براق‌کننده بمالید (نه زیاد) سپس آرنجتان را روی میز قرار دهید و آنگاه با کمک سیابه و شست قلم مو را روی لبهایتان بکشید.





## نبرد صاعقه‌ها

بی تو گلبانگ امشاقانه من  
برنخیزد زآشیانه من  
جز توای همنوای جان و دلم  
کیست تا بشنود ترانه م  
همدمان تا از این چمن رفتند  
اشک و خون است آب و دانه من  
وعده گاه نبرد صاعقه هاست  
شاخساری که گشته لانه من  
جز خرابی چه در بساطم بود  
که بغارت بردر زمانه من  
خنده بر اشک خود زخم که گشود  
راه سیلاب را بخانه من  
منم آن بحرپر تلاطم عشق  
که نداند کسی کرانه من  
دردیاری که ننگ و نام یکیست  
بی نشانی بود نشانه من  
چشم گریان خزانه گهر است  
اشک من گوهر خزانه من  
من اسیرم بشهر خسته دلان  
عشق من تاج خسروانه من  
اشک در آستین خود دارد  
هر که آید به آستانه من  
دامن شب پراز ستاره اشک  
شود از گریه شبانه من  
شرح جانسوز نامرادی هاست  
قصه مشق جاودانه من  
ابوالحسن وردی



## بیاتا گل بر افشانیم

### ای طلوع صبح بی فردای سبز!

ای عروس آبی دریای سبز  
ای سرود رویش گلزار شعر  
ای نسیم سونستان خدا  
ای گل مهتابی رویای سبز  
ای شقایق زار بستانهای سبز  
ای بسیط جنگل زرین مهر  
ای صفای شهر سبز قصه ها  
ای شمیم زنبق دریای سبز  
ای شمع گرم خورشید بهار  
ای شراب نور در مینای سبز  
ای شکوه شاخه الماس نور  
ای گل سرخ افاقی های سبز  
ای گلستان فرحبخش غزل  
ای حلول خلشنه در دنیای سبز  
ای شکوفه های باغ آفتاب  
ای فروغ جذبه صسهای سبز  
کاش یکشب ناصر همچون خواب صبح  
با تو می آمیخت در ویلای سبزا

### درباغ

بلبل زباغ با دل اندوهگین برفت  
چون دید برگ گل همه شد بر زمین برفت  
از باد مهر چون که ندید هیچ بوی مهر  
بیرون زباغ آمد و اندوهگین برفت  
اردیبهشت با دل شاد آمد او بیباغ  
درماه مهر با دل تنگ و غمین برفت  
در ماه مهر یکسره محروم شد زباغ  
با حسرت از فراق گل نازنین برفت  
با خویش گفت نیست دگر جای ما بیباغ  
چون او بدید جلوه برگ از جبین برفت  
دانی چرا زباغ و چمن او برید دل  
دید او که زلف سنبل رعنا زچین برفت  
هر کسی که داد دل یگستان این جهان  
لفظی یقین برون زجهان این چنین برفت  
حسین لطفی

### نگاه امید

هنوز از شب دمی باقی است، میخواند درو شیکبر  
و شب تاب، از نهانجایش، به ساحل میزند سوسو  
به مانند چراغ من که سوسو میزند در پنجره‌ی من  
به مانند دل من که هنوز از حوصله وز صبر من باقی است درو  
به مانند خیال عشق تلخ من که میخواند  
و مانند چراغ من که سوسو میزند در پنجره‌ی من  
نگاه چشم سوزانش - امیدانگیز - بامن  
درین تاریک منزل میزند سوسو

نیما یوشیج

### برف!

برف میریزد از پرند سبحان  
همچو قوی سپید بریشقاب  
سار بر شاخسار جای تدرو  
جای آوای مرغ بانگ غراب  
شد خموش آن نوا که میگفتند:  
الصبح، الصبح، یا اصحاب  
دست را نیست رغبتی بقلم  
دیده را نیست الفتی به کتاب  
ای گشاینده کردگار بزرگ  
ای که هستی مفتح الابواب  
سبب زحمت است رحمت تو  
گرچه هستی مسبب الاسباب  
برفقیران مستمند ببخش  
بینوا خلق را زغم دریاب  
جوهری «وجدی»

### بازمانده

آمد خزان و بر رخ گل رنگ و بو نماند  
وز گل بجز حکایت سنگ و سبو نماند  
زان نقش های دلکش زبیا بروی باغ  
از ابر و پادها اثر رنگ و بو نماند  
در پای گل که انهمه آواز بود و بانگ  
جز بانگ برگ و زمزمه نرم چونماند  
بر شاخها از انهمه مرغان و نغمه ها  
الای (مرغ کوکو) و بغض گل نماند  
ای ارزوی من! همه گلهای زباغ رفت  
غیر از خیال، روی توام روی نماند  
چیزی بروزگار بماند زهرکسی  
وزما بروزگار بجز آرزو نماند  
باری برفین بیرس و زخم یاد کن شبی  
زان پیشتر که برسی و گویند او نماند!  
دکتر مهدی حمیدی شیرازی

### هوس دل!

ز ازم دلبری فرزانه میخواید دم  
همشینی عاشق و دیوانه میخواید دلم  
سالها من بودم و دل بود و خلوتگاه عشق  
امشب ازم وصل جانانه میخواید دلم  
باکه گویم درد خود زین خواهش بیجای دل  
از نهی دستی چون، پیمانه میخواید دلم  
درهوی دل بدادم خانمانی را بباد  
اینک از بیخانمانی خانه میخواید دلم  
تا چون کردی پریشان زلف عطرمیز را  
موبه مو وصف ترا از شانه میخواید دلم  
چون گسستند آشنایان رشته الفت به قهر  
بعد ازین با خویش هم بیگانه میخواید دلم  
شاهدی نگرودی

### رنج بی تو بودن

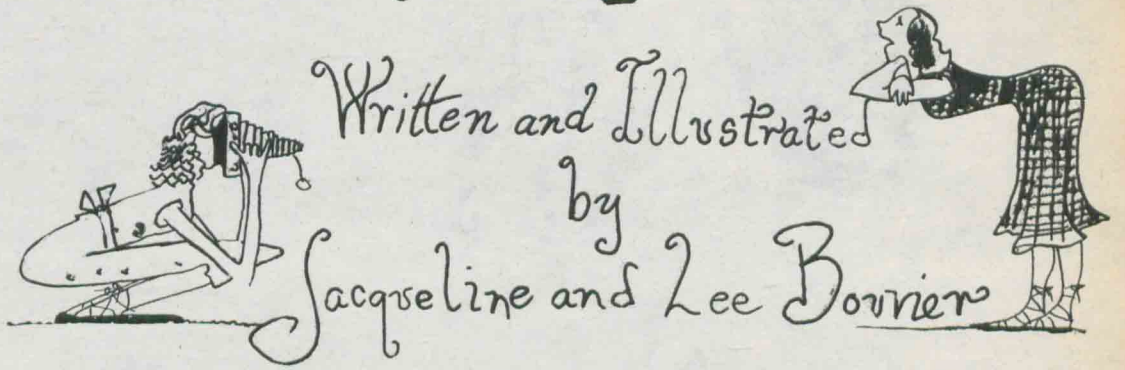
گذشت دیشب و بی تو شبی زشبها رفت  
شبی که رفت بسی تلخ و محنت افزا رفت  
شبی که هلم من رنج بی تو بودن بود  
غمین رسید و غمین ترسمر از اینجا رفت  
شبی که بود چو گیسوی تو بلند و سیاه  
به لب رساند ولی جان خسته‌ام تا رفت  
شبت گذشت و تودر خواب نازبودی و من  
شدم بیاد توتا سرزمین فردا رفت  
دلم زمرغ خیالم تورا تمنا کرد  
پرید و تا سر کویت بر این تمنا رفت!  
منصور خاکسار



● دردنیای کتاب، همه جا صحبت از این کتاب تازه است:

# یک تابستان بخصوص

کتاب خاطرات ژاکلین  
روزهای و خواهرش  
از یک سفر خاطره انگیز  
به شهرهای اروپا



## بایان



برایتان نوشتیم ، در ۲۲ سال پیش که ژاکلین ( کندی اونلسون ) در پاریس تحصیل میکرد ، خواهرش ملی در بی این برآمد که بسراغ او برود. آندو ، یک سفر رویانی را با کشتی آغاز کردند و ابتدا به لندن و از آنجا به پاریس رفتند و چند شهر اروپائی را دیدند . در طول راه ، یکدقتر خاطرات بنام یک تابستان بخصوص ترتیب دادند و در بازگشت آنرا به مادر خود تقدیم کردند .

کندی پیش ، ملی - خواهر کوچکتر - در بی این برآمد که کتاب خاطرات زندگی خود را منتشر کند و سراغ « یک تابستان بخصوص » را از مادرش گرفت . مادرش که آنرا دست نخورده حفظ کرده بود ، دخترچه خاطرات را در اختیار او قرارداد . ملی به فکر افتاد بجای کتاب خاطرات خود ، کتاب « یک تابستان بخصوص » را بهمان شیوه که ترتیب داده شده است ، منتشر کند .

این دخترچه را « ژاکلین » - که او را بانام کوچک « ژاکی » میانمنداننشانی کرده اشعار را چاشنی آن زده و ملی جریان سفر را شرح داده و در سراسر کتاب ، یک لحن طنز آلود و شوخی آمیز را بکار گرفته است .

این عکس ها ، نشان دهنده لحظاتی از سفر ماست که دوربین عکاسی های ما ضبط کرده است .... اما پایان سفر ما ، پایان همه چیز نبود ، بلکه آغاز تازه ای بود . ما سفر های فوق العاده دیگری با هم در آینده داشتیم . یکی از مهمترین آنها ، سفر « ژاکی » به رم ، هندوستان و پاکستان در ۱۹۶۱ ، بعنوان همسر رئیس جمهوری آمریکا ، بود - که من هم همراه او رفتم .

در آن کشور ها ، اوقات شورانگیز فراموشی نشدنی را گذرانیدیم . در هند ، ما با نهر ، نخست وزیر آن زمان ، بسیر بردیم ، با احتمال سحر انگیز ترین و یه یقین نجیب ترین ، لثوب بر انگیز ترین و هیجان آورترین آدمی که هرگز دیده ام .

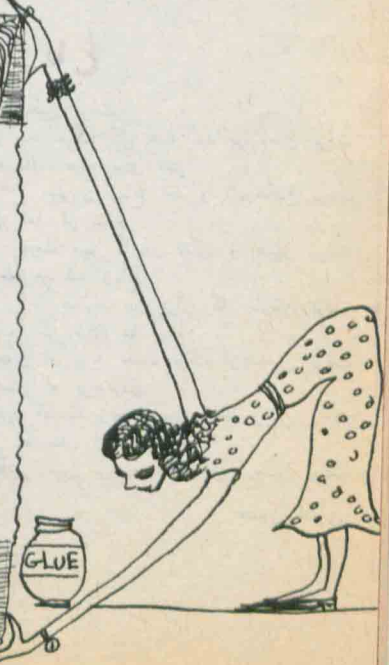
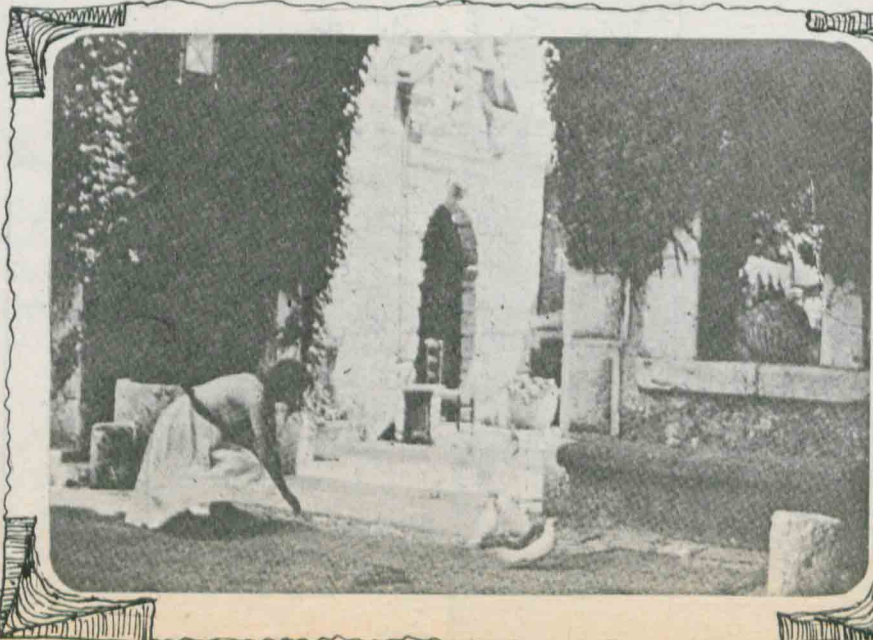
اوقاتی بود که بسبب طولانی بودن یا نوع برنامه ، در پایان روز ، خسته و کوفته بودیم ، اما وقتی ماجرا ها و داستان های کسان یا چیز هایی را که ما باید تجمل میکردیم ، برای هم شرح میدادیم ، خنده خستگی را از وجودمان میزدود . بعد ، در کنار میز غذا ، در ضیافتی که ترتیب داده میشد ، به خندیدن و نوشیدن آب شلیل میپرداختیم ، آنچنان که من فکر میکردم از پای بیفتم ....

اما ، ماندنی شدم و این نعمتی بود . چون از دست دادن هر قسمت برنامه موجب افسوس بود . در ۱۹۶۳ ژاکی و من سفر دیگری کردیم ، این بار به مراکش .... مهمان پادشاه بودیم ، و هر لحظه به مفهوم واقعی کلمه ، باور ناپذیر بود .

یکبار ژاکی مرا مجبور کرد که آواز « در یک باغ قدیمی هلندی لاله ها میرویندند » را برای زنان حرم سلطان مراکش بخوانیم . در آنجا ، ما به انتظار سلطان نشستیم و با تعداد بیشماری جای نشنا پذیرائی شدیم . یکی از شوخی های ژاکی در آنجا که من در آن نقشی نداشتم ، این بود که او گفت ، خواهرش « که من باشم » صدای دلپذیری دارد و برای آنان خواهد خواند .

من ، اینک که به یاد این سفر ها میافتم ، با خود میاندیشم چقدر بچال بود که مثل اولین سفرمان به اروپا ، نظیر تهیه « یک تابستان بخصوص » خاطراتمان را مینوشتیم و مصور میکردیم . شاید ، با بزرگ شدن ، احساس بخصوص زمان را از دست دادیم .

لی بویر رادزی ویل





# بایستی کار ساده، دنیای خود برای خود بسازید

● روانشناسی

ترجمه: هوشنگ میرهاسم



## نکته‌هایی از زندگی دکتر آلبرت شوآیتر، یک انسان فلج‌ویک زن استثنائی که انگیزه‌ای برای آغاز کردن یک زندگی تازه است

یک ذهن و اندیشه با اصطلاح «بسته» و انعطاف ناپذیر، ذهنی که اسیر یک حصار شده و از گسترش ابعادش باز ایستاده، ایجاد فقر معنوی، درجا زدن، تضاد و درسختن کوتاه، هزار و یک نقطه ضعف و دردسر میکند...

برعکس، وقتی اندیشه و ذهن باز، انعطاف پذیر، جستجوگر، ترقی خواه و در پی روابط دلپذیر انسانی است، افق‌های تازه‌ای در برابر آدمی میگشاید و ابعاد زندگی گسترش شوق انگیزی میابد. گروهی می‌پسندارند که ذهن و اندیشه انعطاف‌پذیر و پذیرنده، نشان دهنده آدمی است دودل و ضعیف که از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، در صورتیکه، چنین ذهنی این توانائی را دارد که خود را با تازه‌های زمان خویش هماهنگ کند، خود را با شرایط نو تطبیق دهد و به نقطه نظرهای دیگران وقع نهد.

از جلوه‌های چنین ذهن و اندیشه‌ای، آمادگی برای ارائه کارهای نو و افکار گره‌گشا است. نظیر، ذهن و اندیشه «الکساندر ایفل» متفکر معروف فرانسوی، که بهنگام پل زدن بروی دره‌ای تنگ، بجای بکار بردن پایه، شیوه پل معلق را بکار گرفت و به یک نوآوری تاریخی دست آزد.

ذهن باز و اندیشه انعطاف‌پذیر، دایم بسوی فعالیت‌های تازه گرایش دارد، تازه‌جو و نوظلب است. افق‌های تازه را جستجو میکند، به تجربیات تازه میبردازد و در پی بدست آوردن معلومات و دانستنی‌های تازه بر میآید. چنین ذهن و اندیشه‌ای سرشار از کاوشگری، هیجان، شور و حرارت و اشتیاق است.

خانم دکتر، «لیلیان مارتین» از چنین ذهنی برخوردار بود که در ۶۵ سالگی، وقتی بازنشسته شد، به فرا گرفتن ماشین نویسی پرداخت. یک

کلینیک بهداشت روانی نیز برای بچه‌ها پیش از رفتن به مدرسه گشود.

بیشتر از ۲۵ کتاب و رساله و مقاله درباره نقش عامل سن در سلامت فکر نوشت. در ۷۵ سالگی سفری بدور دنیا کرد، دو سال بعد از آن، از شوزروی بازدید بعمل آورد و پس از دو سال دیگر، به مکزیکو رفت، دست آخر، در ۸۸ سالگی، بسوی آمریکای جنوبی گام برداشت و آمزون را دور زد. او، در ۹۲ سالگی درگذشت. اما «والتر بیتکین»

درباره‌اش چه خوب گفته است: در طی همه آن سالها، او هر روز صبح از نوزاده میشد و تولد دوباره مییافت، چون، ذهن باز، اندیشه انعطاف‌پذیر و شوق نوظلی و تازه‌جویی داشت.

وقتی ذهن باز و اندیشه انعطاف‌پذیر است، آدمی را بجای رد کردن، پذیرا میشوند. افسرد، سراغش می‌آیند، فرصت‌ها در اختیارش قرار میگیرند و نهال اعتماد بنفس در وجودش بارور و تناور میگردد.

در اینصورت، تلاش آدمی برای برخورداری شدن و پروازندن یک ذهن باز و اندیشه انعطاف‌پذیر، نه فقط نسبت به عقاید و نظرات و طرح‌ها، بلکه مردم نیز، سازنده و پر بار و ثمربخش است... پس، بگوئید که این آمادگی را در خود پرورش دهید تا بتوانید طرز فکر و تلقی خود را نسبت بدیگران دگرگون کنید و ره‌سیر دنیای تازه شوید. از نیروی تخیل خود نیز مدد بگیرید که بتوانید خود را جای دیگران قرار دهید.

این کار، بشما کمک خواهد کرد که دیگران را بهتر بشناسید، نسبت به آنان همدردی کنید و چنانچه خواستار آن باشید، همکاری و یاری خویش را ارائه دهید. چنین روشی، باعث میشود که

شما بیشتر قابل تحمل و پذیرش جلوه کنید تا آدمی دانانما، فضل فروش و افاده‌ای...

در پنسیلوانیا، یک جامعه ۵۰/۰۰۰ نفری وجود دارد که افراد آن همه چیز خود را در پیرامون خویش تهیه کرده‌اند و شبیه آدم‌های ۳۰۰ سال پیش زیست میکنند. آنان، به ظاهر از مزایای برخوردار هستند، اما از جهان نو، بدورند و مهمتر از همه اینکه ذهن کور و بسته و اندیشه محدودی دارند.

اهمیت آنچه در اینجا مطرح است، بیشتر وقتی احساس میشود که انسان دچار یک نقص عضوی میگردد و لازم می‌آید که از سایر اعضا و قوای خود برای جبران آن یاری بگیرد.

«گریسو فرجل»، نمونه قابل تقلیدی در این زمینه است. او، هنگامیکه در خدمت دولت محلی پنجاب بود و آینده‌های روشن را، از جهت ترقی نردبان اداری، پیش رو داشت، دچار بیماری قلبی شد و از شانه به پائین، فلج گردید. او، با مدد گرفتن از ذهن باز و اندیشه انعطاف‌پذیر خود، چنان خوشش را با وضع جدید تطبیق داد که اندک مدتی بعد، در ردیف نویسندگان برجسته درآمد و صاحب درآمد ثابت قابل ملاحظه‌ای شد.

نمونه آوردن این قبیل افراد، برای آدم‌هایی که از سلامت کامل برخوردار هستند، امید فراوانی یابد برانگیزد.

«البرت شوآیتر» از دیدگاه دیگری، نمونه قابل ذکر دیگری است. او، بعد از تحصیل پیگیر در زمینه فلسفه، الهیات و موسیقی، در ۳۰ سالگی به فکر تحصیل پزشکی افتاد: رشته‌ای کاملاً متفاوت با سوابق تحصیلی او که مستلزم تسلط یا آشنائی یا علم تشریح، زیست‌شناسی، شیمی، فیزیک، کالبد

شناسی و آرزو و میل و علاقه داشتن برای بجائی رسیدن  
۱ - آرزو و میل و علاقه داشتن برای بجائی رسیدن  
۲ - آماده بودن برای آغاز کردن، دست بکار شدن و از جهت روش و رفتار و اندیشه انعطاف‌داشتن  
۳ - خود را محدود و ناتوان احساس نکردن، چون روزی که بخسود بگوئید: «من نمیتوانم آن کار را انجام دهم»، نقطه پایان به قابلیت تغییر و پیشرفت و به زیستن خود نهاده‌اید.

برعکس، وقتی برداشت و تلقی مثبت در کار است، مثل شکوفه‌هایی که یکباره در بهار میشکند، هزاران درجه آفریننده توانائی در وجودتان میگشاید.

همیشه این گفته «هاکسلی» اندیشمند بزرگ را در نظر داشته باشید:

«واضح است که در اکثر انسان‌ها، قسمت عمده توانائی جسمی و روحی، هوش، ذکاوت و نیروی ذوق و آفرینش آنان، ناشناخته میماند.»

اما، وقتی ذهن باز و اندیشه انعطاف‌پذیر در کار بود، این تروت‌های طبیعی نهفته در وجود آدمی کشف میشود و مورد بهره‌برداری قرار میگیرد. ●



# پدیده‌های تازه مد

دولباس اسپرت: یکی بزرگ قهوه‌ای پنبه دوزی شده که با شلوار  
هم‌رنگ بکار رفته و دیگری کت ژیله گونه با شلوار بزرگ سبز روشن

یک لباس به رنگ سبز که با ساتن براق تزئین شده است آستین آن  
به شکل شتل است







یک کت سبز که کمر بزرگ پهنی دارد و روی پیراهن هماهنگ آن بکار  
میرود.

یک لباس شب با دکولته پشت و دونوار که از پارچه براق درست  
شده است





# دختر کرمانی، اینجوری برای خودشوهر

جمع‌آوری و نوشته : منیژه گوری بهروز صداقت عزت‌الله بابائی

هر زنیکه به مرد خانه یا شوهر خود علاقه داشته باشد در موقعیکه مرد بخواهد از خانه خارج و بسرکار رود مقداری اسفند و کندر و داروهای دیگر در آتش ریخته و جلو درب دالان می‌گذارند و مه وظیفه دارد تا هفت مرتبه از روی آن دودها جست و خیز کند بطرفی که آن دود به تمام لباس های او برسد و چون این عمل تمام شد هفت مرتبه صلوات فرستاده از خانه خارج می‌شود و عقیده دارند که این مرد آن روز را به خوشی پایان میرساند و خطری متوجه او نمی‌شود این عمل در سابق در خانواده‌ها مرسوم بوده ولی در حال حاضر کمتر به این عمل توجه دارند و عده محدودی هستند که پای بند این سنت بوده و هنوز عمل می‌نمایند.

### برای آمدن باران

چنانچه خشک سالی شود و باران بموقع نیاید عده‌ای از جوانان محله جمع شده و درب منازل اشعاری می‌خوانند و طلب مقداری آرد از صاحب خانه می‌نمایند و چون آرد آنها بقدر بختن یک «کماج» بزرگ آماده شد در تکیه محل می‌آیند و آن آرد را خمیر نموده و آن را بشکل کماچی بزرگ نموده می‌پزند و قبلا در موقعیکه می‌خواهند خمیر را در یک دیگ بگذارند مهره کوچکی در آن خمیر قرار میدهند و چون کماج خوب پخته شد آن را از ظرف بیرون آورده می‌گذارند تا خشک شود بعد یکی از آنها که از دیگران مسن تر است کماج را تکه تکه نموده بهر یک از حاضرین تکیه میدهد و سپس اجازه خوردن به آنها میدهد و مواظب است تا فهمیده شود آن مهره در کدام از آن لقمه های حاضرین است. خلاصه وای بحال آن بیچاره‌ای که مهره در نان او پیدا شود او را بدرخت بسته با چوب میزنند و چون مقداری او را چوب زدند یکی از سادات محله ضامن او می‌شود و قرار می‌گذارند چنانچه در ظرف بیست و چهار ساعت باران نیامد دوباره او را تحویل داده تا چوب بزنند.

خلاصه به همین طریق عمل را ادامه میدهند تا موقعیکه باران بیاید و اگر باران نیاید همه روز او را چوب میزنند تا آنکه باران بیاید این عمل سابقا در شهر و دهات کرمان مرسوم بوده ولی در حال حاضر این عمل در شهر کمتر است اما در روستاها به قوت خود باقی است و هر موقع خشک سالی شود عمل فوق‌الذکر را انجام میدهند و بعضی از اشعار آنها که در موقع درخواست آرد درز خانه‌ها می‌خوانند بدین نحو است.

گشیز ما چار قد طلا  
باران نمی بارد چرا  
رنگمان شده مانند کاه  
از بسکه خوردیم آب چاه  
ای خدا باران بده  
باران بی پایان بده

### مراسم شوهر پیدا کردن

یکی از آداب و رسوم مردم قدیم کرمان مربوط به دخترانی بود که مرتب بر سنشان افزوده میشه و شوهری برایشان پیدا نمیشه در این مورد مردم قدیم کرمان آداب و رسوم خاصی داشتند بطوریکه هرگاه

سن دختری در خانواده‌ای از ۲۵ سال میگذشت و شوهری برایش پیدا نمیشد اولیاء او ناراحت میشدند و بفکر چاره میافتادند آنوقت مادر دختر نزد پیرزن محله میرفت و از او کسب تکلیف میکرد و قرار میشد دختر مراسمی را انجام دهد تا برایش شوهری پیدا بشود مراسم بدین ترتیب بود که دختر ابتدا میبایست بدون آنکه سخنی بر زبان آورد و حرفی بزند بخانه هفت نفر از همسایه‌ها که چاه منزلشان روبه قبله بود برود (شخصی که چرخ چاه

هنگامی که زن حامله است یا وضع حمل کرد آل به سراغش می‌رود و دل و جگر وی را در می‌آورد و با خود می‌برد و هنگامی که دل و جگر را به آب می‌اندازد زن زانو می‌میرد آل نسبت به نمرد و چاقو و یا هر چیز فلزی حساسیت دارد و از آنها، گریزان است.  
گویند زنی حامله بود و شوهرش به مسافرت رفته بود و در خانه تنها زندگی می‌کرد یک روز آل را روی پشت بام مشاهده می‌کند. زن شروع به

## ● برف روبی خانه عروس بادامد است !

### عروس را برشتر سوار میکنند، لوطی‌ها در جلو ساز و دهل میزنند، تفنگچی‌ها تاخت و تاز و تیراندازی میکنند ... و خانم را به حمام میبرند

را جهت گرفتن آب میچرخاند رویش بطرف قبله باشد) و با اشاره سر و دست مقداری آب چاه از آنها بگیرد و بعد از آنکه همه آب‌ها را مخلوط کرد آنرا به منزل خود یا یکی از خویشان و آشنایانشان که ناودان منزلشان بسمت قبله بود ببرد (ناودان طوری قرار گرفته باشد که وقتی دختر پشت به دیوار در زیر آن قرار میگیرد رویش بطرف قبله باشد) و در زیر ناودان با همان آب چاهانی که گرفته آبتنی بکند. بعد میبایستی به هفت مغازه که آخر اسم آنها به کلمه گری ختم میشد مثل زرگری، آهنگری، دواتگری، روغنگری، رسوگری، و مسگری، برود و مقداری آب کوزه آنها را بگیرد و همه آنها را در یک ظرف ریخته بدامنه کوهی معروف به کوه بریده برود و همانجا آبتنی بکند و سپس با مادر خود بطرف خانه راه بیفتد و به اولین مردی که سر راهش پیدا میشد سلام بکند مردم قدیم کرمان عقیده داشتند که اگر یک دختر همه این مراسم را با ترتیب خاص خودش انجام دهد بزودی شوهر مناسبی پیدا خواهد نمود.

### آل و چال و دال و شیشیه

مشخصات آل: آل دارای صورتی پهن و بزرگ و موهای مجعد، قدی بسیار بلند است و دندان‌های وی دراز و از دهانش بیرون است  
آل همیشه سیدی همراه دارد که درون آن آل و جگر زانو می‌باشد.  
آل به زن حامله یا زنی که تازه وضع حمل کرده است علاقمند است  
آل هنگام حرکت از روی پشت بام عبور می‌کند و پاهای وی بقدری بلند است که به آسانی می‌تواند وارد خانه شود.

فریاد زدن می‌کند اما چون کسی در خانه نبود ناچار به اطاق پناه می‌برد و مشاهده می‌کند که آل از پشت بام به آسانی پائین آمده و دنبالش می‌آید در این هنگام زن چشمش به چاقویی می‌افتد آنرا بر می‌دارد و به طرف آل حمله می‌کند و چون آل از چاقو می‌ترسد تصمیم به فرار می‌گیرد و در همین هنگام زن موهای وی را می‌گیرد و می‌گوید یا گرونی بده و یا می‌کشمت.  
و آل یک دسته از موهایش را به او میدهد و می‌گوید تا ۷ پشت کاری به شماها ندارم.  
دال خواهر آل است و هنگام خفته سوران به سراغ نوزاد می‌رود و خخته وی را می‌شکند که باعث مرگ نوزاد می‌شود و به همین علت طفلی را که تازه خفته شده نباید تنها گذاشت.  
شیشیه کیبوتری است سفید رنگ، این کیبوتر در شب ششم تولد نوزاد به سراغش می‌آید و خودش را به چراغ می‌زند و آنرا می‌شکند و در تاریکی خود را به بچه می‌رساند و وی را می‌کشد و از این لحاظ است که شب شیشیه بایستی پهلوی نوزاد ماند و تا صبح بیدار بود.

و برای جلوگیری از ورود شیشیه به خانه یک کفش و یک لیوان آب و یک نان روغن مالیده شده را روی پشت بام می‌گذارند و می‌گویند  
«این کفش پات  
این یون رات  
اینم آب بخور و کاری به بچه ما نداشته باش»

در مورد آل و چال و شب شیشیه عقاید مردم قدیم کرمان از این قرار بوده  
آنها در مورد آل عقیده داشتند که غالبا آل خود را بنام یکی از اقوام زانو و یا شوهرش که آنها تا بان روز او را ندیده‌اند معرفی مینماید و سپس از فرصت

استفاده نموده و بچه را میدزد و این کار را معمولا ۵ یا شش روز بعد از تولد بچه انجام میدهد و بهمین جهت برای شب شیشیه مراسم خاصی باین ترتیب اجرا میکردند و هدف از اجرای این مراسم این بوده که تا صبح بیدار بنشینند و از دزدیدن بچه بوسیله آل جلوگیری نمایند بهر صورت، در شب شیشیه معمولا اقوام خانواده‌ایکه بچه در آن دنیا میامد در مجلس جشنی که از طرف خانواده برپا میشد شرکت میکردند و در این شب بچه میبایستی در دامن مادر یا یکی دیگر از اقوام نزدیک خانواده باشد یا در زیر تشک بچه سینی گردی میگذاشتند و بچه را روی آن میخواباندند و یک شیشیه آب و یک تکه نان که روی آن روغن مالیده بودید با چند حبه قند لب پشت بام میگذاشتند تا شیشیه آنها را بخورد و به بچه آسیبی نرساند در ضمن بالای سر بچه یک جلد قرآن با یک قیچی یا یک میله آهنی میگذاشتند و به تن بچه نیز لباس قرمز یا سفیدی میپوشاندند و کلاه قرمزی هم به سرش میگذاشتند و تا صبح گرداگرد بچه بیدار می‌نشستند تا خطر رفع شود در آن شب مادر بچه حتما باید بلوی خیلی چرب که روی آن مرغ یا گوشت بریان شده گذاشته باشند بخورد و باین ترتیب آن شب را تا صبح با تخمه شکستن و پرحرفی میگذرانند و مراسم شب شیشیه را برگزار میکردند

### خفتو چیست ؟

یکی از عقاید مردم قدیم کرمان افکاری است که در باره شیخی بنام خفتو دارند که از نظر علمی مربوط به خواب رفتن قسمتی از اعصاب و سنگین شدن بدن است، آنها عقیده داشتند که خفتو زنی است که دماغ ندارد و از گل برای خودش دماغ مصنوعی میسازد و بصورتش میچسباند و تنها آسیبی که بعهد مخصوصا زنها میرساند این بوده است که دماغ آنها را میکند و جای بینی خودش میگذاشته و در عوض دماغ گلی خود را بصورت آن شخص بیدماغ میچسباند. یکی از زنان مجلسی راجع به خفتو اینطور تعریف کرده  
ان قدیم ندیمما توی یک خانه تنها زندگی میکردم عادت داشتم هر شب روبه قبله بخوابم اتفاقا یک شب که همان عصرش نان پخته بودم بخاطر اینکه هوا گرم بود رو روی در اطاق خوابیدم یه بار نصف شب دیدم صدای خش خشی میباید بیدار شدم دیدم یک کسسی سر ظرفی که توی آن نانهای خشک را ریخته بودم نشسته به خیالم دزد آمد ولی وقتیکه خوب نگاه کردم دیدم هیچکس نیست با خودم گفتم به خیالم رسیده دوباره چشم هام را روی هم گذاشتم یک مرتبه دیدم بدنم سنگین شد انگار که بزمین چسبیده بودم فهمیدم که خفتوی دلیل مرده به سرورتم آمده و میخواد دماغ مرا بکنه من هم زرنگی کردم و دماغم را با دوتا دستهای محکم گرفتم و هی تقلا کردم خدا نصیب نکنه خیلی ترسیدم یک مرتبه بخودم آمدم و دیدم هیچکس نیست خواستم نفس تازه‌ای بکشم که دیدم یک مشت گل شکسته و نرم شده بغل رختخوابم ریخته این گل‌ها مال همان دماغی بود که خفتوی دلیل شده میخواست به صورتم بچسبانه الهی خدا خودش همه را از شر این دشمنان عجیب نجات بدهد.





# پیدا میکند

حسین تاران

## مراسم بوی خوش

مراسم بوی خوش یکی از مراسم خاص مردم قدیم کرمان بوده که به آن اعتقاد داشتند و بوی خوش را برای اجته انجام میدادند.

انها عقیده داشتند که اگر کسی شب به درختی نزدیک شود نا پرهیزی کرده و مریضی میشود و باید برای رفع این ناپرهیزی مراسم بوی خوش را بعمل آورد تا خطر جن ها آسوده شود و بیمار را راحت بگذارند برای اجرای مراسم بوی خوش تخم مرغ مرغ سیاهی حتما لازم بود و از صبح زود شروع به چیدن سفره میکردند و شمعهای روشنی در اطراف سفره ایکه وسط آنرا انواع خوراکیها چیده بودند میگذاشتند البته سر سفره حتما میبایست نمک هم باشه چون عقیده داشتند که دختر شاه پریان و اجنه ایکه همان آن سفره هستند هر کدام اول ناخنی در نمک فرو برده و میخورند معمولا پیرزنی مامور انداختن سفره میشد چون براین عقیده بودند که اگر جوانها به محل سفره داخل شوند سنگین میشوند خلاصه پیرزنی که مامور پهن کردن سفره بود از صبح تا شب سه چهار مرتبه بیای سفره میامد و به جن ها خوش آمد میگفت و روز بعد تخم مرغ را نزد فال بین تخم مرغ شناس میبردند و عقیده شاه پریان را در باره سفره از او میپرسیدند و معتقد بودند که باین ترتیب درد ناپرهیزی از بدن شخص بیمار دور میشود و میگویند یک شب زن قابله ای را بخانه ای خواستند تا بچه ای را بدنیای بیاورده همینکه قابله وارد آن خانه شد و خواست بکارش مشغول شود که ناگهان نگاهش بیای افراد آن خانواده افتاد و دید پای همه آنها گرد است و با ترس و وحشت کار خود را شروع کرد و اصلا موضوع را بروی خود نیاورد بعد از آنکه بچه بدنیای آمد گفت پارچه ای بیاورند تا بچه را با آن خشک کند یکدفعه متوجه شد که یکی از دستمالهای بزرگ خانه خود او را آورده اند بچه را خشک کرد و گوشه دستمال را گره زد آنوقت صاحبان عجیب ساکن آن خانه مقداری پوست سیر و پیاز بعنوان انعام پادادند زن قابله که خیلی ترسیده بود بعضی آنکه از خانه بیرون رفت آن پوست ها را توی کوجه ریخت، اتفاقا یکی از آن پوست پیازها بدامن پیراهنش چسبید وقتیکه بخانه اش رسید دید که همان دستمال با گوشه گره خورده توی خانه است و صبح که از خواب بیدار شد دید یکدانه اشرفی به دامن پیراهنش چسبیده بعد از آنکه جریان را برای دیگران تعریف کرد همه گفتند که اهل آن خانواده جن بوده اند و آن دانه اشرفی هم در اصل همان پوست پیاز بوده که به اشرفی مبدل شد و چنانکه ذکر شد این موضوع هم یکی از عقاید مردم قدیم کرمان بود و نیز عقیده داشتند که هر قابله بعد از عقد نوزادی که بدنیای آورد یک جن را بدنیای میاورد

## مندوز ماهم هست

و اما این داستان کوتاه بازگو کننده عقیده مردم قدیم کرمان در مورد یکی دیگر از اشباح خیالی بنام مندوز ما میباشد.

روزی مردی قصد داشت که به حمام برود

صبح خیلی زود از منزل خارج شد برف شدیدی خیارید همینطور که میرفت یک مرتبه چشمش به بچه ای افتاد که توی برهها خوابیده بود و گریه میکرد آنرا برداشت و همراه خودش برد در میان راه دید که دیگر بچه گریه نمیکند روی صورتش را عقب زد و دید که آن بچه شیرخوار ریش بزرگ و سفیدی دارد از ترس آنرا بزمین انداخت و با سرعت بطرف خانه اش برگشت و بعد از آن تا سه روز زنده بود و برای مردم موضوع را تعریف میکرد و همه عقیده داشتند که این موجود عجیب مندوزما بوده است.

## جن در کرمان

مسئله جن گیری در این نواحی بطور کلی مطرح نیست و جن را یک موجود مقدس میدانند و باین ترتیب موضوع کنار آمدن و صمیمی شدن با این موجود افسانه ای مطرح است عقیده مردم کرمان بر این است که هر انسانی که متولد میشود چند جن نیز بنام همزاد وی متولد میشود که همه جا و همیشه با او هست و از کارهای بد او ناراحت و از رفتار خوب او خوشحال میشوند. بجهت تقدس این موجود همیشه از این موجودات بعنوان خوبان، از ما بهتران و این قبیل اسامی یاد میکنند. بنظر و عقیده مردم کرمان اجنه معمولا در جاهای خوش آب و هوا، کنار جوی ها و نهرهای آب، در حمام ها، زیرزمین های نمور فراوان زندگی میکند.

اگر در شب بچه ای تنها بماند و یا در زیر درخت بخوابد همزادش بسراغش میاید و یا با او به خوش و بش میردازد و یا اینکه او را اذیت میکند در هر دو حالت ممکن است بچه جن شده و از همان کودکی دچار ناراحتیهای روحی بشود که علاج آن ترتیب خاصی دارد که ذکر خواهد شد. عوامل دیگری باعث ناراحتی جن میشود پرتاب سنگ به پشت سر که امکان اصابت سنگ به همزاد میباشد باسیدن آب مخصوصا آب گرم در شب که برای انجام دهنده این کارها ناراحتی ایجاد

در چند کیلومتری شهر کرمان در محل باغچه بداع آباد که مقبره قدیمی بنام پیرسیزبوش میباشد انجام شود. برای قربانی کردن مرغ که قبلا تهیه شده بایستی اول دهن او را شیرین کرد یعنی شربت باو بخوراند و به چشم هایش سرمه بکشند و تنش را با عطر و گلاب خوشبو کنند و پاهایش را با آب و صابون شستشو میدهند و تمیز میکنند.

## آداب کشتن مرغ

در موقع کشتن مرغ باید اینه ای جلوی مرغ گذاشته و مقداری بنبه تهیه کرد تا حتی قطره ای از خون مرغ بیرون نریزد و این بنبه بایستی در یک قوطی دربسته سرسفره گذاشته شود و بعد هم در بالش شخص مورد نظر نگهداری شود. سفره ای باید تهیه شود برای سه وعده غذا (صبحانه و ناهار و شام) برای صبحانه انواع غذاهائی که برای صبحانه صرف میشود بایستی سرسفره حاضر شود و قبل از صرف صبحانه شخص مورد نظر و همچنین کسی که مسئول ترتیب دادن سفره میباشد بایستی با هم نماز صبح را خوانده و پس از نماز از همزاد خود طلب بخشش نموده و از او میخواهند که به سفره آنها مهمان شود. برای ناهار نیز خواندن نماز و طلب بخشش و دعوت برای صرف ناهار تکرار میشود و برای شام نیز بهمین منوال عمل خواهد شد. هر یک از اعضاء خانواده هر غذا یا میوه ای که بفرکشان رسید یا بزبان آوردند بایستی سرسفره حاضر باشد والا سفره قبول نخواهد شد و این امر را ملا از روی تخم مرغهایی که سرسفره میگذارند تشخیص میدهند. اگر سفره قبول شود بعد از سه روز شادی و سرور اش رشته معروف کرمان بعنوان اش قفا تهیه میشود و به همسایگان و آشنایان بعنوان تبرک هدیه میبرند و صبح روز دوم کلیه غذاهائی که سرسفره بوده بجهت شگون و تبرک برای همسایه ها میفرستند و باین ترتیب بخوبی و خوشی این مراسم تمام میشود.

میکند. بعقیده مردم کرمان جن برای کلمه بسم الله احترام خاصی قائل است و برای ریختن آب و هر چیز دیگر که باعث ناراحتی جن میشود گفتن کلمه بسم الله جن را از محوطه خطر دور میکند و آسیبی نمی بیند اگر پارچه نونی خریداری شود و بدون گفتن بسم الله در جانی گذاشته شود پس از مدت کوتاهی لک میفتد. ظاهر شدن همزاد و اجنه بیشتر بصورت گریه سیاه میباشد و باین علت هرگز سیاهی را نبایستی اذیت کرد. اگر همزادها با کسی چپ بیفتند و دشمن بشوند رام کردن آنها و حسنه کردن روابط آداب خاصی دارد ناگفته نماند که کسی که همزادهاش با وی دشمن شده اند همیشه دچار ناراحتیهای روحی است و احتمال جنون هم قوی است باین ترتیب رابطه کلیه دیوانگان با اجنه انکار ناپذیر است.

کودک و یا شخص دیگری که اغلب با خود حرف میزند و یا کارهای غیر عادی میکند جن زده میگویند و او را پیش ملاهائی که در این امور تخصص دارند میبرند و ملاها از روی کتابهائی که دارند حساب ستاره طرف را میکنند و حدود ناراحتی همزادها را تشخیص میدهند اگر ناراحتی آنها کم باشد با سه مرتبه بوی خوش کردن در صبح ها، (اسفنددود کردن) بوسیله شخص جن زده ناراحتی رفع میشود و همزادها با وی دوست میشوند و دیگر او را اذیت نمی کنند. اما اگر اختلاف و کدورت زیاد باشد ملا تشخیص میدهد و میگوید که همزادها خون طلب کرده اند و ابتدا سفره مختصری با بوی اسفند ترتیب میدهند و تخم مرغ سرسفره میگذارند و پس از آن تخم مرغ را به ملا نشان میدهند و او تشخیص میدهد که مرغی که باید خوش ریخته شود چه رنگی باشد رنگ این مرغ اغلب سیاه تشخیص داده میشود.

بهرحال مرغ بایستی تهیه شود و یک نفر پیرزن که با اجنه روابط خوبی دارد بایستی دعوت شود که ترتیب سفره را بدهند. اینکار اغلب بایستی



# زیبادرروز،

# جذاب درشب

یک ژاکت تریکو سبز که با شلووار تریکو روشن ترکیب شده است.  
یک کت با دامن شلواری بزرگ بنفش که از چکمه هم رنگ آن استفاده بعمل آمده است.



یک پالتو که روی جیب، کمر، یقه و آستین آن چرخکاری شده و روی یک پیراهن هماهنگ که دستمال گردن از جلو دارد، بکار رفته است.



یک بلوز و دامن شب که با  
«ژور» تزئین شده و از گل هم  
جنس آن استفاده بعمل آمده  
است. کمر بند آن لوله‌ای و از  
جنس پارچه است.

یک کت و دامن از مخمل  
قهوه‌ای که همراه آن از بلوز  
«لمه» استفاده شده است.





# حماسه «چاه خو»ها

نوشته: محمدعلی ثانی

## اگر اینها نباشند، کرمانی هاتشنه میمانند

● زمین لیثم کویر، آبی که در سینه دارد  
آسان به آدمیان نمی بخشد. آب را با  
هزاران زحمت باید در اعماق جست  
و بیرون کشید

● لبهای تشنه کرمان به آبی نمی رسند  
مگر آنکه چاه خوهادست بکار شوند

از میانه دشت می گذری، در سکوت  
گویای روز آنگاه که هرازگاهی بادخارها را می  
جنباند و هیچ جنبنده ای نگاه را نمی خواند تا به  
دیدار برخیزی و چشم را در آتش آفتاب به سایه  
دیدار تازه کنی، می بینی که دشت زیردستی  
روز می سوزد و از دورها خود روئی می گذرد،  
همینکه نگاه را بردشت بگسترانی، برآمدگی های  
تپه ماندی برکشاله دشت خود نمائی می کنند  
این چاهها و چاهک های ردیف قطاراشتران را  
مجسم می کنند که سردرگریبان خارها فرو  
برده اند.

مردانی با دستهای پینه بسته و ضخیم  
کلنگ برگرده خاک و سنگ فرو کرده تا از  
خشکی قرنهای خاک به نمناکی زمین، و بالاخره به  
آب دست پیدا کنند.

خاک این ماندگار دشت چه بار حوصله ای  
را بر پشت دارد، و این رشته آبهای زلال را آیا  
چه سالهای متمادی در خود نگاه داشته است، تا  
دستی از استین همت بیرون آید و چند کیلومتر  
آنسوتر در شیب دره ای رهانشان سازد.

\*\*\*

از میانه دشت که می گذری هیچ  
تنبانده ای نگاهت را نمی خواند، و فقط باد - نعره  
های باد است که در قلب چاهها فرو می رود، ولی  
اگر درست گوش بخوابانی و در نبودن باد به  
صدائی فکر کنی، ناله هائی از عمق چاهها از  
بیخ گوشت می گذرد، و این اوای غمناک چاه  
حفرهاست که از روشنائی صبح تا دمدمسای  
غروب، از زمانیکه خورشید از چاه شرق بر می  
آید و تا زمانیکه در ژرفنای غروب فرو می  
افتد، در این چاههای کهنه و نو، رهائی شوند  
آب را فرا می خوانند.

\*\*\*

می گویند آقا محمدخان قاجار در حمله به  
کرمان دستور داد تا همه چاههای قنات های  
اطراف کرمان را سرپاها پر کنند، هفتصد چاه  
قنات را پر کردند و آبی که با هزاران خون دل و  
خرج های گزاف از قعر زمین بیرون کشیده شده  
بود باز بمکان اولیه خود برگشت و در خاک فرو  
رفت. معلوم است که از آن وقت کار چاهخوها  
رو به فزونی رفت و هنوز ادامه دارد.

\*\*\*

در اطراف کرمان بیشتر به این افراد  
«گه کین» می گویند، در بعضی جاها مقنی و در  
بعضی مکانهای دیگر چاحفر.  
این افراد بیشتر دسته دستبه در گوشه  
پیاده روهای میدانهای قدیمی و ابتدای نهر می  
نشینند و منتظرند تا کسی آنها را به کار در  
چاهها بخواند، تقریباً همه آنها کار را بصورت

تعداد چاهها همیشه بیش از یکتفر است،  
چون به تنهائی هیچ کاری جز کندن چاه از عهده  
چاحفر بر نمی آید، اول صبح که دو یا سه چاحفر  
روانه دشت می گردند، و بزور از چاه نمایان می  
شوند چرخ را بر بالای چاه می کارند و ریسمان  
نخلی ضخیم بر روی چوبهای اطراف چرخ مهارو  
روانه چاه می شود اگر چاه از زمانهای پیش بجا  
مانده و آب دارد و در اثر خشکسالی آب تقلیل  
پیدا کرده است دارای پاکیرهای است و این  
پاکیرها بر کمرکش چاه درست جای پای  
چاحفرست و اگر چاه را تازه شروع بکنند  
نموده اند در حین کندن چاه بر آن پاکیر می  
گذارند.

ریسمان نخلی در حلق چاه می افتد و چا  
حفر بمدد ریسمان و پاکیرها انگار در قلب چاه  
گم می شود به این چاحفر که روانه چاه می  
شوند چاه کنی می گویند، مزدش هم بیشتر از  
چاحفرتی است که بر بالای چاه مانده است و  
چاحفرتی بالا را گل کش می گویند.

دلو که بسته ریسمان راهی چاه شده است به  
ته نمناک چاه می نشیند و از این وقت، آواز که  
نه ناله دیگر چاحفر بلند می شود و تا شکست  
روز تا انتهای غروب ادامه دارد.

چاحفرتی که برفراز چاه مانده است منتظر  
است تا صدای چاحفرتی پائین چاه را بشنود و  
بمجرد شنیدن نعره چاحفرتی پائین چاه که از  
حلقوم چاه بیرون می خزد دستها را بکار می  
اندازد و چرخ را بگردش درمی آورد و دلو را بالا  
می کشد و خاکها را به اطراف چاه می ریزد.

خاکها اکثر تشکیل شده انداز کلسوهای  
چسبیده بهم و دارای رگه هائی از نمناکی، بعدها  
این خاکها که بالا آمدند جارا خالی می کنند برای  
خاکهای نمناک بعدی و چاحفر که رگه های  
خاک را شناخت با چراغ موشی در گوشه های  
چاه به کندو کار می نشیند، و این دیگر بستگی  
به محل و عمق چاه دارد که در چه مدتی کلنگ  
در نرمی گل فرو رود و بیلچه چاحفر گلها را  
تکه تکه در دلو بیاندازد و به بالا بفرستد. چاحفر  
در تاریکی چاه بدنبال روشنائی آب است و  
چشمان رنج دیده و تشنه اش آنقدر در اطراف  
گودی های فرو رفته چاه همراه با ضربه های  
کلنگ خاک را می کاود تا رگه رگه آب نمایان  
شود، بعد چاه دیگر را بمجازات چاه اولی شروع  
به کندن می کند و اینکار ادامه دارد تا آخرین  
چاه.

\*\*\*

با چاهخو که روبرو می شوی انگار هیچ  
حرفی ندارد بزند، گوتی ظلمات و نمناکی چاه او  
را وادار کرده است که به تمام زندگی شک کند،  
قیافه هائی عبوس و شکسته دارند و بیشتر وقتها  
موهای دست و پایشان بر مرور زمان که در گل  
گرفته است پایشان را بر مرور زمان که در گل  
ولای فرو رفته رنگ طبیعی خود را از دست  
داده و بیشتر سفید می زند.

\*\*\*

ریسمان از چوب کلفت وسطی می آید و به  
چوبهای باریک اطراف وصل می شود، چرخ می  
گردد و ریسمان را به دور خود می پیچید.  
ریسمان: ریسمان تشکیل شده از چند رشته  
ریسمانهای نخلی ضخیم و زبر که در هم و  
جیرفت و شسوار که نخل فراوان است درست  
می کنند و دارای استقامت زیاد است، و در اثر  
برخورد ممتد به اطراف چاه دیرسانیده می شود و  
عمر طولانی دارد.

چراغ: چراغ موشی عبارت از یک قوطی  
فلزی است که سیاهرنگ است و سیاهی را  
بمرور زمان در اثر ریختن روغن و نفت و دوده  
بر اطرافش بدست آورده، چوب پنبه ای در ته آن  
می باشد که ته چراغ محل ورود نفت یا روغن  
است، و در نوک آن تکه ای از طناب نازکی در  
وسط لوله ای قرار دارد و بمجرد رسیدن شعله به  
آن گیرا می شود، و تا نفت یا روغن در چراغ  
موشی هست این شعله راهنما و همدم چاحفرتست،  
بجز تمام شدن روغن یا نفت در مواقع دیگری  
هم هست که شعله می میرد، و آن وقتی است که  
باد در چاه می توفد، و به چاحفر مجال این را  
نمی دهد که چراغ موشی را بزیر بالش بگیرد و  
آنگاه در ظلمات چاه ناله های چاحفر به اوج  
میرسد. مدتهاست که بجای چراغ موشی از چراغ  
دستی که به آن چراغ بادی هم می گویند استفاده  
می شود. دلووبیل و کلنگ هم که جزو وساتل  
اصلی کار است، بیل و کلنگ در اولین وهله که  
دلو پلاستیکی به پائین چاه فرستاده می شود  
داخل دلو بچاه می روند.

روز مزد قبول نمی کنند، و تا بمحل چاه و داخل  
چاه نرفته اند و آزمایش نکرده اند وقت معین نمی  
کنند. و همینکه چاحفرتی استاد، داخل چاه رفت و  
تخمین زد می گوید مثلاً، من یک ماه در این  
چاهی کار می کنم تا آب خفته نمایان شود.

انطور که معلوم است این افراد از زمانهای  
خیلی دور در این منطقه بوجود آمده اند و عامل  
اصلی آن هم بی آبی بوده است، خصوصاً اینکه  
اگر آبی هم بوده در قعر زمین قرار داشته و مرد  
منطقه مجبور بوده اند بوسیله چاههای عمیق  
بدنبال آب باشند و آب را پیدا کنند. چاحفرها تا  
می توانند چاه اولی یعنی مادرچاه را بربرزی  
حفر می کنند. و بعد شروع به کندن چاههای  
بعدی می نمایند، و این چاهها را بارهروهای زیر  
زمین بهم متصل کرده تا رشته های آب بهم  
رسیده و آب آنبوه شود و تا آخرین چاه که تقریباً  
در آخرین نقطه شیب زمین قرار دارد آب می آید  
و به سطح زمین می رسد.

\*\*\*

ابراز کار چاهخوها عبارتند از:

۱ - چرخ: چرخ دارای چهار تخته بزرگ  
است و یک چوب گرد و ضخیم و چهار چوب  
باریکتر و دو چوب کلفت دیگر در دو طرف چاه  
که دو تخته بزرگ بشکل بعلاوه در هر دو طرف  
چوب گردو کلفت بطوریکه سرخراطی شده آن  
چوب از وسط بعلاوه بیرون آمده باشد و چهار  
چوب باریکتر که نوک این بعلاوه ها را از دو  
طرف بهم وصل می کنند.

چرخ بر بالای دو چوب که در دو طرف چاه  
قرار دارند و بزمین فرو رفته اند قرار می گیرد و



نویسنده: محمدحسین کارگر

# در جیرفت داماد برای عروس هیزم میخورد

جیرفت شهری است گرمسیر که ۱۰۷ کیلومتر با کرمان فاصله دارد مردم آن اکثرا کشاورز هستند. در روستاهای اطراف آن و حتی در خود شهر جیرفت اکثرا بصورت ایل و طایفه زندگی می کنند از آنجا که هر قوم و طایفه ای برای هر مراسمی تشریفات خاصی قائل است و آن ویژگی مخصوص همان قوم است و فقط ممکن است تا حدی با برگزاری نظیر همان مراسم تا آبادیهای نزدیک بخود شبیه باشد مگر به علت عواملی که ممکن است شهرهایی که با فاصله دورتر قرار گرفته اند این مراسم وجود داشته باشد یکی از مراسمی که در جیرفت برگزار میشود و تا حدی نظیر همان در لاله زار و قلعه عسگر که به (قلع عسگر) معروف است نیز دیده میشود مراسم خواستگاری و جشن عقد و عروسی است.

در این مناطق برای اینکه دختری را برای پسر خود خواستگاری کنند رسم بر این بوده است که ابتدا از خانواده پسر بایستی یک نفر را جهت کدخدائی که اصطلاحی است محلی و به عمل کسی گفته میشود که به خواستگاری میرود. به خانه دختر مورد نظر خود بفرستند که معمولا این فرد یا کسدا است یا یکی از ریش سفیدان و متمدان است پس از موافقت عروسی ممکن است یکی دو ماه و حتی تا یکی دو سال بعد بکشد در فاصله این مدت هر عیدی که پیش آید داماد بایستی برای عروس عیدی ببرد در زمستان که هوا سرد است هیزم برای گرم کردن خانه عروس را تهیه کند در صورتیکه برف ببارد برف رویی خانه عروس را او باید انجام دهد و خلاصه هر کار دیگری که پیش آمد کند باید انجام دهد. زمانی که عروسی نزدیک میشود از طرف خانواده عروس داماد کسانی را که اصطلاحا رخی لولی میگویند برای دعوت به عروسی اقوام خود می فرستند دعوت شدگان یکی دو روز قبل از عروسی به محل برگزاری جشن می آیند و وقتیکه این عده می آیند به اصطلاح خودشان لوطی ها، که از چند روز قبل آنجا بوده اند جلوی دعوت شدگان میروند و ساز و دهل میزنند که به عقیده خودشان عزتسی به سر دعوت شدگان گذاشته اند و اگر چنین کاری نکنند آن عده ممکن است برگردند و در جشن عروسی شرکت نکنند زیرا این کار را هتک احترام خود می دانند در مدتی که این عده در مهمانی خانواده داماد و عروس هستند کلیه خرج و مخارج آنها بعهده میزبان است ممکن است این عده از پلاسی نشینها باشند در این صورت آنها سهمیه غذایی و توتون چیق و سایر چیزهای مورد احتیاج خود را گرفته و به چادرهایی که زده اند و در آن سکونت کرده اند می برند و استفاده می کنند در صورتیکه دعوت شدگان از ایلات و پلاسی نشین ها باشند در موقعیکه به محل عروسی می آیند وسایل خود را از قبیل چادر و بعضی وسایل مورد احتیاج خود را به آنجا می آورند و در چادر زندگی می کنند که معمولا رسم بر این است چند عدد چوب بلند به زمین می کنند و سر

چوبها گردو و دستمال و انار میگذارند که علامتی است و هرکس از آن حدود می گذرد به محض مشاهده متوجه میشود که در این محل عروسی است و کسانی که در خانه ها هستند نیز این کار را می کنند و از این به بعد هست که بقول خودشان لوطی ها بزن و بکوب را شروع میکنند که ممکن است چند شبانه روز طول بکشد و قرار است که در روز آخر لباسهای عروس و داماد را با کله و پاچه و پوست گوسفندی که می کشند به لوطی ها بدهند و هر شب هیزم را به شکل مشعل درست می کنند که در حکم چراغ آنها است و شبها دور هم جمع میشوند و چوب بازی می کنند وقتیکه شب دور هم شام می خورند گوشت گردن گوسفند را در ظرف جداگانه ای در وسط سفره قرار میدهند هرکسی که از آن خورد با یک نفر دیگر که او هم گوشت گردن را میخورد باید کشتی بگیرد روزی که بایستی عروسی انجام شود قبل از آن عروس و داماد را به حمام میبرند که این خود نیز مراسمی دارد. در مراسم به اصطلاح خودشان حموم رون بایستی داماد و عروس را بر اسب یا شتری سوار کنند و یک عده دنبال آنها شاوا شاوا میگویند و لوطی ها جلوی آنها ساز و دهل میزنند و یک عده تفتنگ چی جلوی آنها تاخت و تاز می کنند و تیراندازی می کنند و خیلی کم ممکن است اتفاق بیفتد که کسی کشته شود بعد از آنکه به حمام رسیدند که البته داماد و عروس یکی نیست که البته حتما هم حمام نیست امکان دارد حوض و یا استخری باشد در هر صورت پس از آنکه به محل مورد نظر که حمام است رسیدند عده ای که با آنها همراه بودند بایستی لباس عروس یا داماد را از تن آنها بیرون آورند و عروس و یا داماد فقط مثل یک مجسمه باید بنشینند و آن عده آنها را کیسه بکشند و پس از شستن سورتن آنها لباسهایشان را می پوشند و باز می گردند در موقع برگشتن نیز همان تشریفات را انجام میدهند.

پس از آنکه به خانه رسیدند عروس و داماد را بر تختی می نشاندند و همه دور هم جمع میشوند و در این موقع دو نفر می نشینند و وظیفه آنها این است که یکی اسم یک کسان را که در جشن شرکت کرده اند می برد و نامبرده هر قدر که خواست پول میدهد و نفر دوم وظیفه دارد که پولها را جمع اوری کند و در این موقع کسی که پول را می گیرد یعنی نفر دوم پس از آنکه پول را گرفت اسم نفری که پول داده می برد و میگوید فلانی نامش سلامت و معمولا این جریان تحت نشینی صحیبا برقرار میشود پس از این برنامه همه مهمان هستند و داماد صاحبخانه و ظهر نهار را مهمان میروند برخلاف موقع آمدنشان ایندفعه دیگر لوطی ها به بدرقه آنها نمیروند و شب که عروس و داماد به حجله میروند تا سه روز از حجله بیرون نمی آیند و پس از سه روز بدین نحو مراسم خواستگاری و جشن عقد و عروسی به پایان میرسد.

## رازی در دشت های سوخته کرمان

# چرا این چهار شاهزاده به کرمان آمدند؟

نویسنده: اسماء طباری

از عجایب تاریخ کرمان اینست که چهار شاهزاده چهار سلسله بزرگ تاریخ ایران بکرمان پناهنده شده اند و کرمان از همه این شاهزادگان نگون بخت پذیرانی کرده است و همه این شاهزادگان که اتفاقا جوان هم بوده اند بقتل رسیده اند و بدبختانه بر اثر پناهنده شده آنان در همه این ادوار نیز کرمان دچار آسیب فراوان شده است.

\*\*\*

یزدگرد سوم آخرین پادشاه سلسله بزرگ ساسانی جوان رشیدی بود که در برابر سپاه مثنی و عرب نتوانست پایداری کند و شهر تیسفون را بدست اعراب سپرده و به کرمان پناهنده شد و در پی او سپاه اعراب به کرمان ریخته و چون آب و هوای گرمسیری کرمان و خرما و رطب دلپذیر آن در دندان عرب مزه کرده همانجا تخته پوست افکنده و املاک و اموال مردم را مصادره و ضبط کردند و کم کم زرتشتیان کرمان را بهوالتی هند فراری دادند و خود صاحب خانه شدند و خلاصه کرمان در آتش اختلافات عرب میسوزد و اعراب شب و روز مردم را یکی میکنند. و این هدیه شاهزاده ساسانی بود که نصیب کرمان شد در زمان قدرت ساسانیان اگر سندی بود در خوزستان و فارس بسته میشد و اگر دانشگاهی بود در جندی شاپور تاسیس میگشت و اگر کاخی بود در تیسفون باسماں میرفته ولی روزی که سپاه مثنی به پشت دروازه مداین رسید یزدگرد بیاد افتاد که ناحیه ای بنام کرمان نیز در قلمرو او هست و بدان سو تاخت.

\*\*\*

دومین شاهزاده جلال الدین آخرین شاهزاده جوان دولت خوارزمشاهی است که از برابر حمله مغول گریخته و به کرمان آمد و از آنجا به هند رفته دو مرتبه به کرمان باز گشت و بالاخره نیز فرار کرده به آذربایجان و کردستان رفته و در آنجا کشته شد. بعضی از مورخین نوشته اند که کرمان در زمان حمله مغول آسیننی ندید چون حکام آنجا زرنکی کرده و قبول باج و خراج کردند و در نتیجه لشکر مغول بکرمان نرسید ولی همین باج و خراج دادن نیز داستانه از بلاهاتی که مغول بسر کرمان و کرمانیان آوردند در خود نهفته دارد از جمله، مالیاتهای گمر شکن و تعیین حکام بیشمار در مقابل رشوه بیشتر.

\*\*\*

سومین شاهزاده سرگردان احمد خان صفوی است که آخرین شاه سلسله صفوی بوده و اینکه سرگذشت این جوان رشید شبیه یزدگرد سوم و سلطان جلال الدین بوده است واقعا عجیب بنظر میرسد. او نیز چون تسلط افغان را بر ایران می بیند لشکری تهیه کرده و طبق معمول بکرمان میروند و بالاخره در مقابل اشرف افغان تسلیم شده و اشرف بعد از چند روز اسیری او را گردن میزند. نتایج این سفر شاهزاده نیز معلوم است. نادر برای قلع و قمع افغانه بکرمان آمد و این سفر نادر بکرمان برای کرمانیان بسیار گران تمام شد همین پس که مردم برای پرداخت دیون مجبور بفروش دختران و فرزندان خود شده اند.

\*\*\*

آخرین شاهزاده سرگردان لطفعلی خان زند است که او هم بهمین بیچارگی گرفتار آمد و از برابر لشکریان آقا محمد خان گریخته و به کرمان پناهنده شد و لشکریان آقا محمدخان در پی او سرزمین کرمان را گرفتند و قلعه و ده و دیاری نماد که زیر و رو نشد و معلوم است لشکریانی که چندین ماه در خارج شهر به سرما و گرما و گرسنگی و دوری از زن و بچه گرفتار بودند چه بروز کرمانیان آوردند. لطفعلی خان هم به بم گریخت و در آنجا دستگیر شده و تحویل آقا محمد خان داده شد و بالاخره در تهران بقتل رسید.

\*\*\*

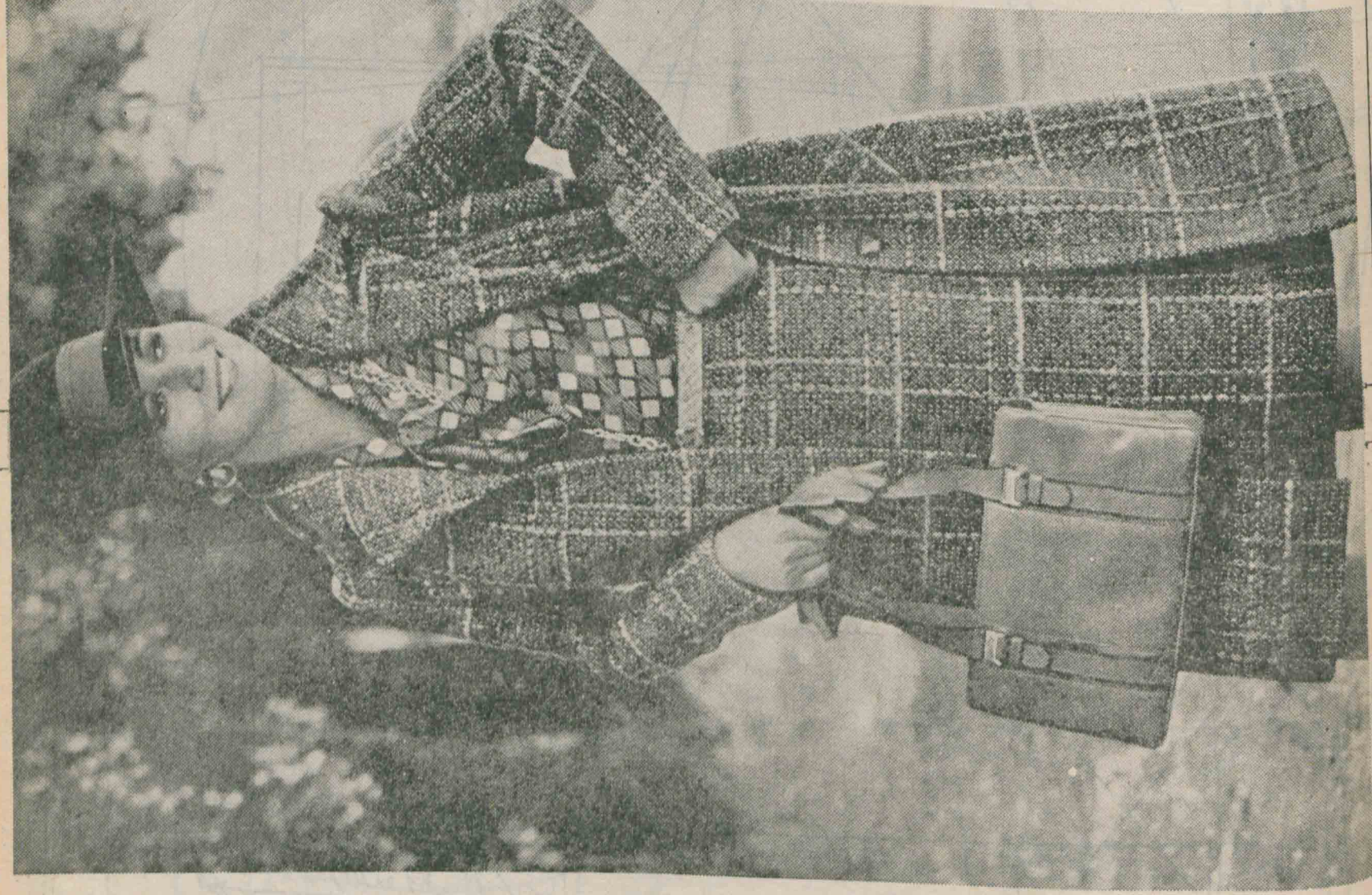
عجبا که مهمان نوازی کرمان در این ادوار در همه جا خوش ابتدا و بد سر انجام بوده است شاید ضرب المثل اینکه «کرمانیان خوش وارد و بد بدرقه هستند» از همین وقایع تاریخی آب خورده است.







مانتو چهارخانه با  
دامن و بلوز یقه  
کراواتی برای  
اندازه ۳۸

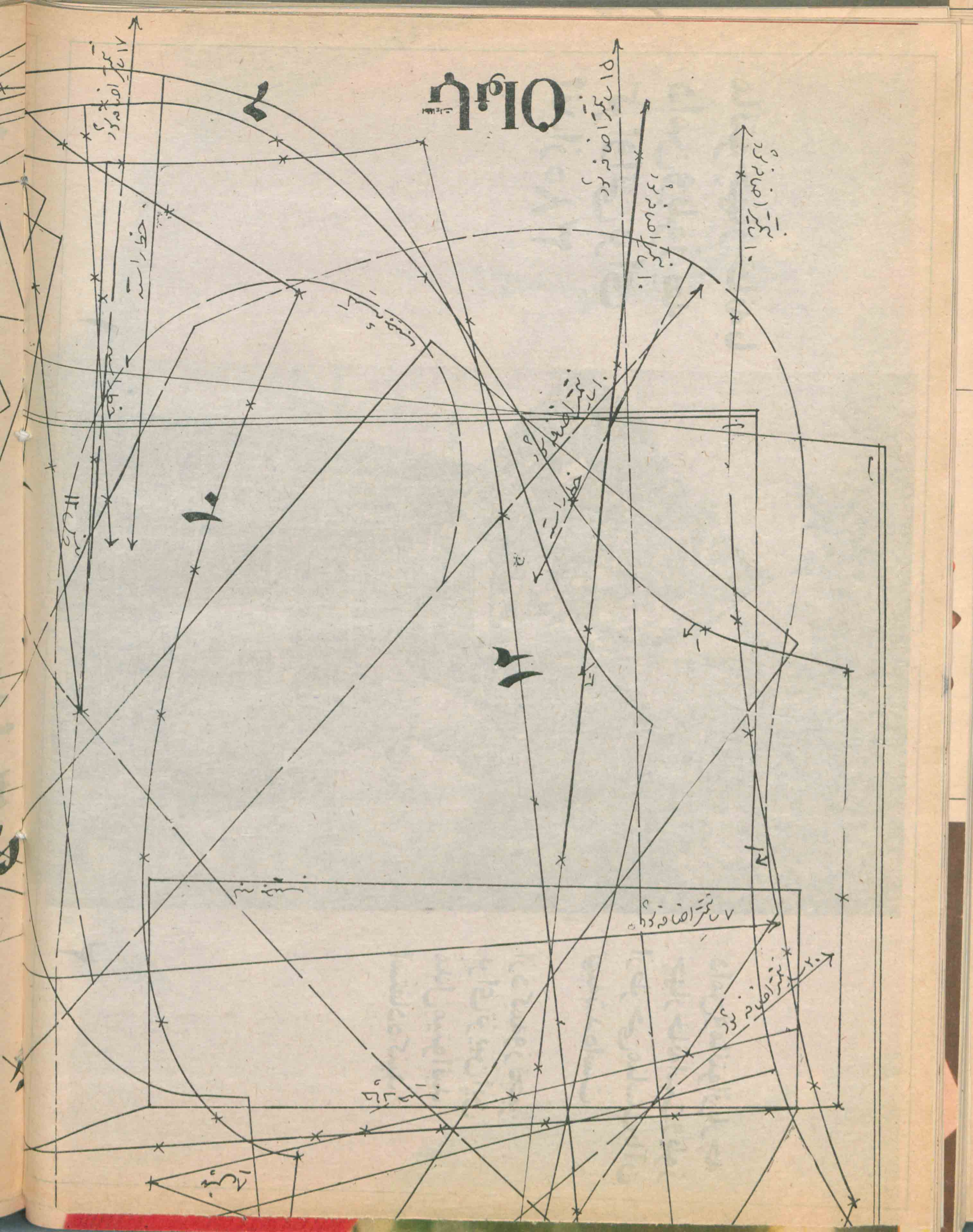


دامن و مانتو از پارچه  
چهارخانه است و بلوز  
از طرحی مناسب با آن  
تهیه شده است

از دکمه و زنجیر  
برای تزئین این  
مدل میتوانی  
استفاده کنید

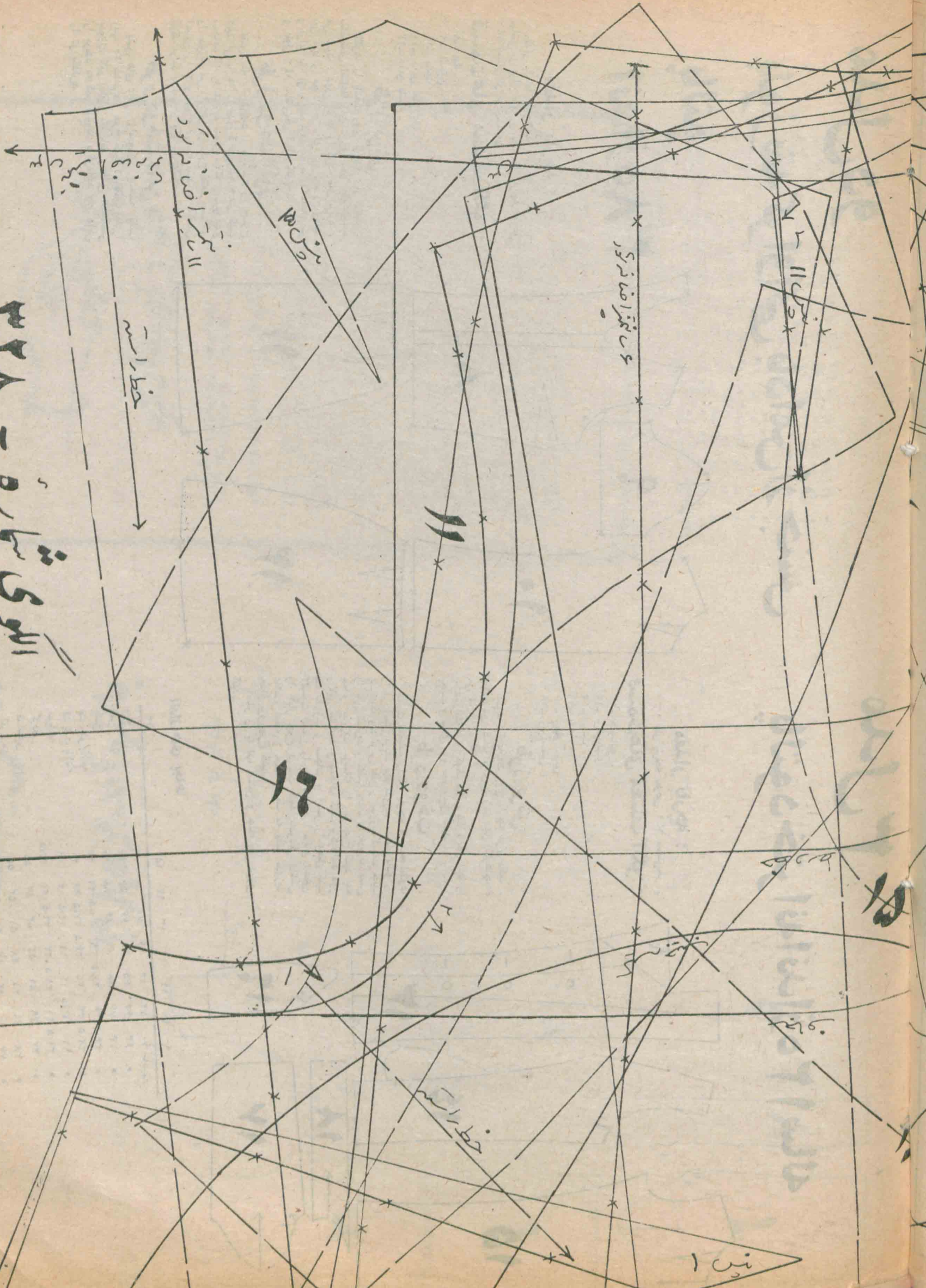


# قوس





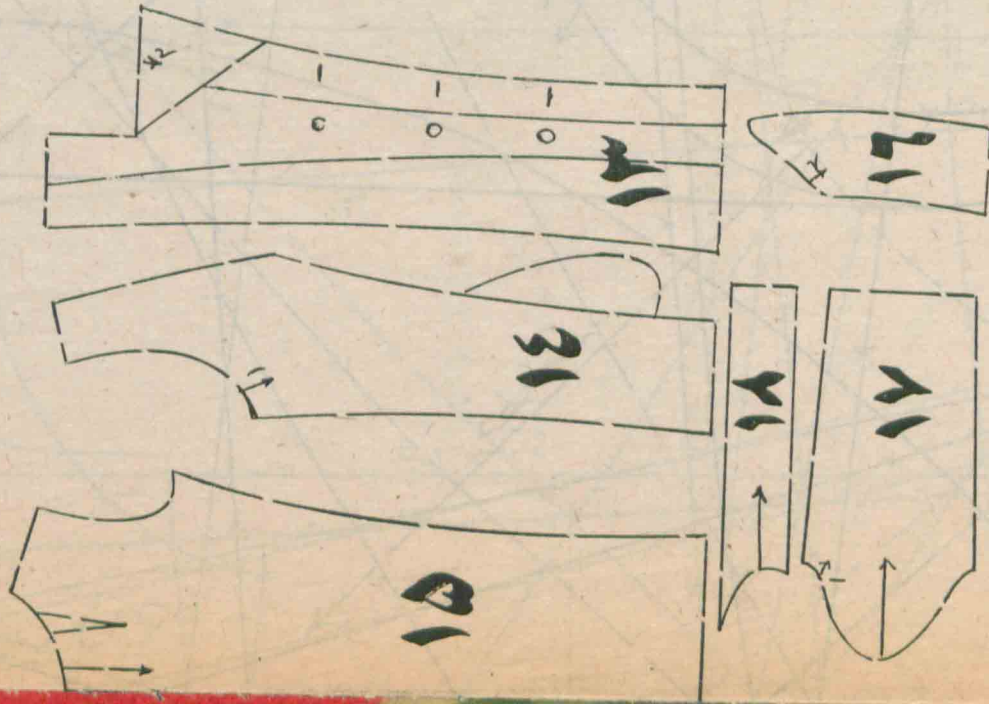
الطوى شماره - ٣٢٨





# مدل ۳

## پالتو دختر اندازه ۱۲ ساله



### مقدار پارچه :

۱۴۰ سانتی متر پارچه بخرص

### قسمت‌های مختلف الگو :

- ۱۳ - جلوبالو
- ۱۴ - برش پهلو
- ۱۵ - پشت
- ۱۶ - یقه
- ۱۷ - روبه آستین
- ۱۸ - زیر آستین

### طرز برش

الگوها را با دقت روی پارچه قرار دهید .  
با گذاشتن اضافه برای دور الگوها چیده می شود .  
دور الگوها را کوچک تر برش دهید . بین آنها را بچیند و برای برو بهم وصل کنید .

### طرز دوخت

قسمت سجاف را از پارچه و یقه الگوها را از آستر بریده بهم بدوزید . جلو پالتو را لایه بگذارید برش جلو را بدوزید قسمت جیب را باز بگذارید و کیسه جیب را بدوزید یقه را بدوزید سرشانه را بهم جیب کنید یقه رالای بگذارید و سجاف و آستر را وصل کنید یقه بدوزید و سجاف و آستر را بالای آستین قسمت آستین را بهم بدوزید ، بالای آستین را ۲ بار جیب درست کنید با در نظر داشتن علامت حلقه و خط وسط به پالتو بدوزید بعد از برو جیب کنید .  
آستر را به لب آستین و حلقه پس دوزی کنید .

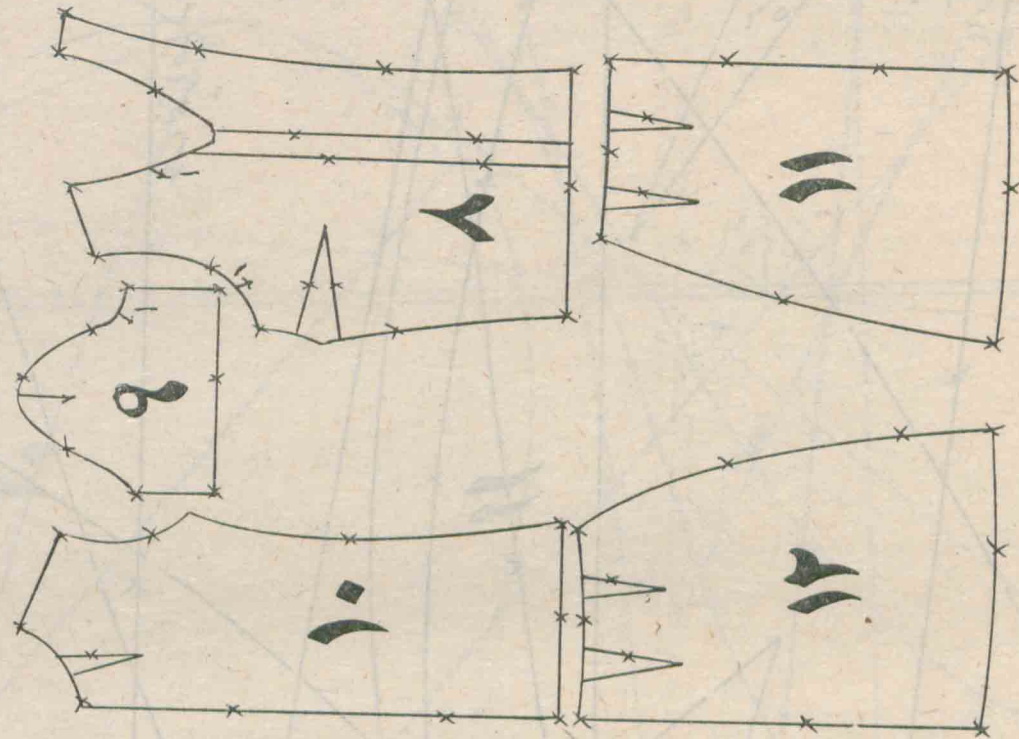
### اندازه‌های بچه‌ها

سن	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
سینه	۷۰	۷۲	۷۴	۷۶	۷۸	۸۰	۸۲
کمر	۶۲	۶۴	۶۵	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
باسن	۷۴	۷۶	۷۸	۸۱	۸۳	۸۸	۹۰
قد جلو پالتو	۳۴	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۲
قد پشت پالتو	۳۲	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۴۰
سرشانه	۱۱	۱۱	۱۲	۱۲	۱۲	۱۳	۱۳
گردن	۲۰	۲۱	۲۱	۲۲	۲۲	۲۳	۲۳
قد آستین	۳۷	۳۹	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
قد دامن	۳۸	۴۱	۴۵	۴۸	۵۱	۵۳	۵۵
قد شلوار (بدون بند)	۷۷	۸۰	۸۳	۸۷	۹۰	۹۲	۹۴

# مدل دو

## بلوز یقه کر او اتی بادامی از جنس پالتو

### اندازه ۳۸



### مقدار پارچه :

مقدار پارچه ۲۷۵ متر پارچه بخرص  
۱۴۰ سانتی متر برای بلوز و یک متر پارچه بخرص  
۱۴۰ سانتی متر برای دامن

### قسمت‌های مختلف الگو :

- ۸ - جلو
- ۹ - آستین
- ۱۰ - پشت
- ۱۱ - دامن جلو
- ۱۲ - دامن پشت

### طرز برش

الگوها را با دقت روی پارچه قرار دهید .  
با گذاشتن اضافه برای درزها دور الگوها چیده می شود .  
دور الگوها را کوچک تر برش دهید .  
بین آنها را بچیند و برای برو بهم وصل کنید و برای یقه از پارچه ارپس بخرص ۲۰ سانتی متر و طول ۱۴۰ سانتی متر آماده کنید .

### طرز دوخت بلوز

پس یقه را بدوزید . سرشانه را جیب کنید ارپس یقه را بدوزید بدور یقه وصل کنید سجاف یقه را بدوزید سپس سینه و درز پهلو را بدوزید درز آستین را جیب کنید بالای آستین را ۲ بار جیب درست کنید به آستین کوچک بریزید و بعد از برو جیب کنید .

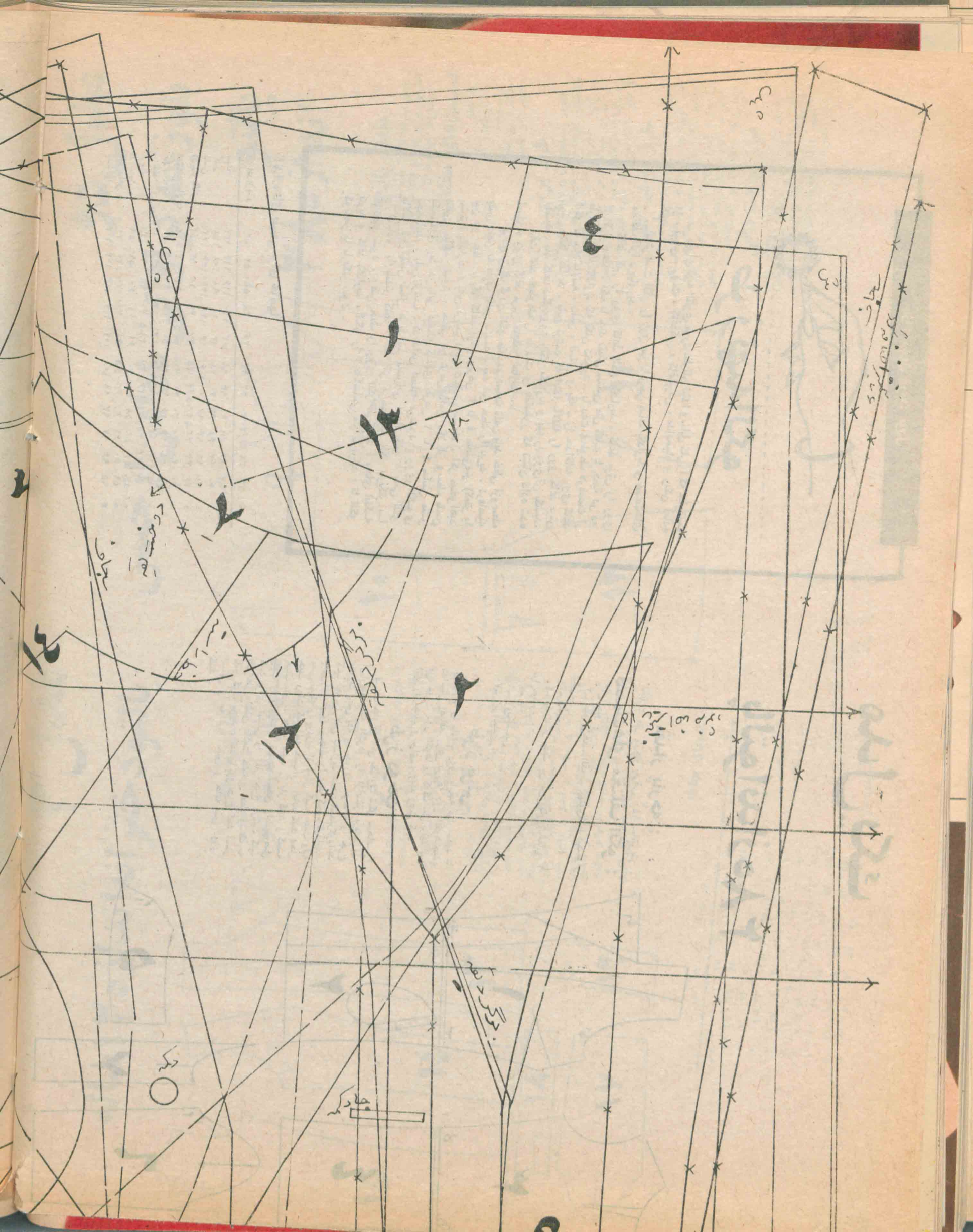
### طرز دوخت دامن

پس های دامن را بدوزید وسط پشت ۲۰ سانتی متر جیب کنید درزهای پهلو را بدوزید کمر را توار بگذارید و مطابق الگو آستر را بریده به کمر بدوزید برگردانید پای دامن را توار بگذارید .









مستطیل  
مربع

مربع

مستطیل

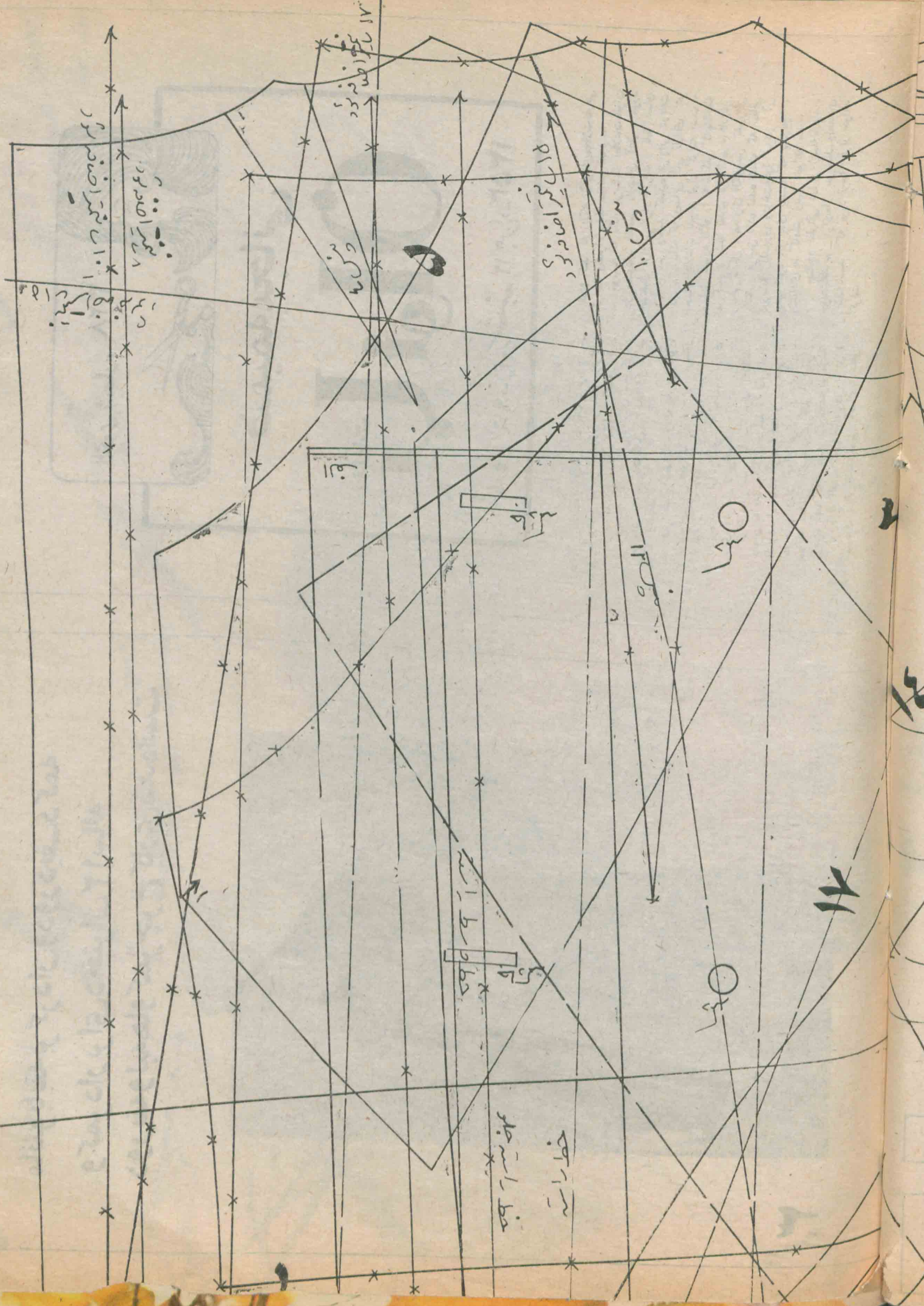
مستطیل

مربع

مربع

مستطیل





خط افقی  
خط منحنی  
خط راسته

خط افقی

خط افقی

خط افقی

خط افقی

خط افقی

۱۰

۱۱

۱۱

۳





الگوی شماره ۳۲۸

### ضمیمه مجانی

# باتوان

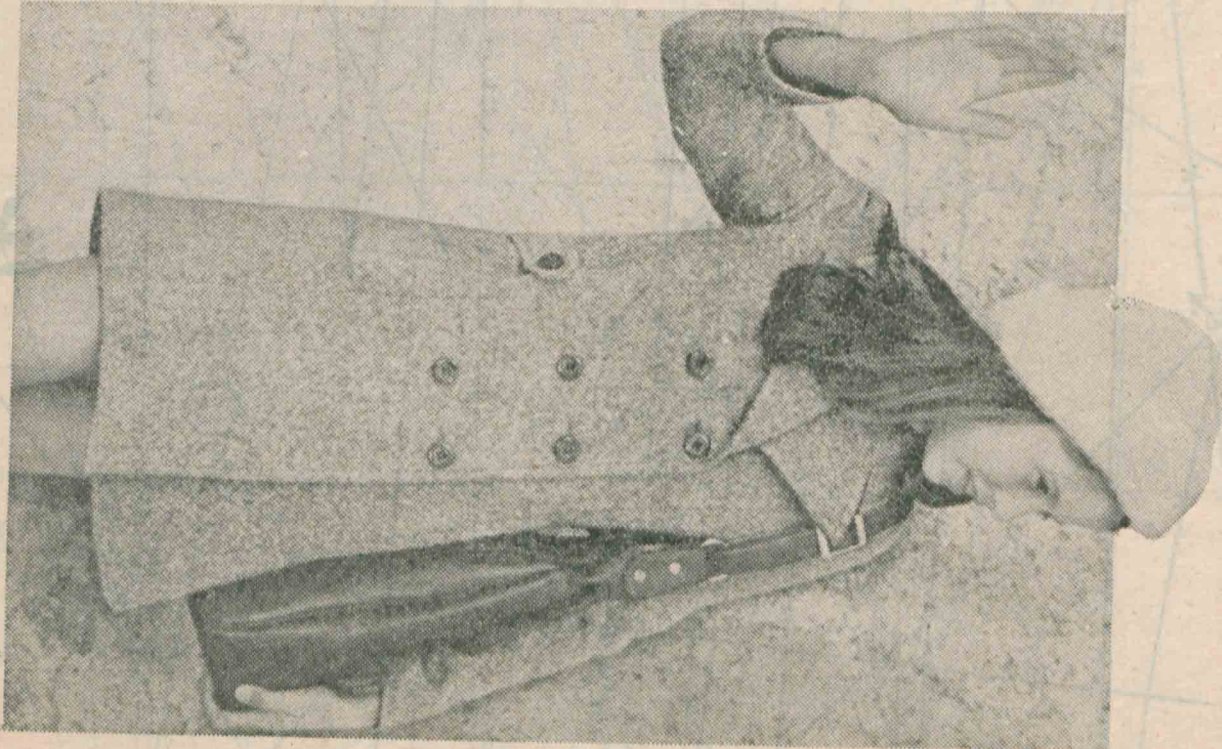
اطلاعات

شماره - ۹۱۶ - چهارشنبه ۱۶ بهمن ماه ۱۳۵۳

اقدام کند، نه اینکه الگوهای مولات خارجی ترجمه و همراه مجله منتشر شود...  
 خوشبختانه، کار بر سابقه اطلاعات باتوان در مطبوعات فارسی، از دهان آغاز، مورد استقبال فراوانی قرار گرفت و نامه های تشویق آمیز و تأیید کننده فراوانی دریافت کردیم. اینک که وسایل فنی تازه ای در اختیار اطلاعات باتوان قرار گرفته است، از این شماره الگو را به شکلی که ملاحظه می کنید، بشما تقدیم می کنیم، علاوه بر زیبایی شکل، مجرای الگو نیز تغییراتی یافته و ترکیبی داده شده است که گامی در زمینه گلدوزی و دوخت ووز نیز در آن جابجایی شده، نزدیکی نیست که بتدریج، الگوهای ما کاملتر و بهتر خواهد شد.  
 چنانچه نظراتی در این زمینه دارید، خواهشمندیم برای ما بنویسید واطمینان داشته باشید که مورد توجه قرار خواهد گرفت.

«الگو» ابتکار «اطلاعات باتوان» در مطبوعات فارسی، مورد توجه فراوان خوانندگان عزیز ماست. سراسر کشور، فرار گرفته ودر کار خیاطی، برای بسیاری از خانوادها تسهیلات قابل ملاحظه ای فراهم کرده است.  
 همواره اغلب مطبوعات زنانه جهان، الگوی تازه ترین مدل های لباس به چاپ می رسند، خانه های که علاقت به دوخت و دوختند، با بهره گیری از این الگوها، لباس های تازه ای برای خود آموخته اند.  
 از ده سال پیش که سردبیری اطلاعات باتوان به پان زن سروده شد، فکر ارائه الگو همراه توران خواجه نوری و سازمانی زین نظر خانم، توران خواجه نوری از دیران با سابقه خیاطی، ایمن پوشان و باتوان بوجود آمد که به تهیه الگو مخصوص مجله، با توجه به اندازه های خانمهای ایرانی و شیوه های از هر جهت سهل و ساده و عملی،

مانتو با یقه برگر دان و دور دیف د کمه  
 و کمر دارای دختران ۱۲ ساله  
 دور یقه و لبه ها و کمر چرخ کاری شده است





بازوان  
اطلاعات

دینامیک





# دانش زندگی

از: بهزاد

## دستگاهی که با باد برق تولید میکند



باد، دارای نیروی است که آثار تخریبی و سازنده فراوانی دارد. بتازگی، یک سازنده انگلیسی، یک دستگاه مولد برق اختراع و ارائه کرده که از باد نیرو میگیرد. حتی یک نسیم به سرعت ۷ میل در ساعت، کافی است که این مولد برق را بکار اندازد و برق تولید کند. باد، به سرعت ۲۳ میل در ساعت، ۱۵ آمپر برق از طریق این دستگاه تولید میکند. بهای آن ۴۲۵ دلار است.

### شگفتی های بدن انسان

## روده ها در بدن ما چه نقشی دارند؟

روده های بزرگتری نسبت به گوشتخواران دارند. طول روده های انسان حدود ۳ متر است ولی وقتی شخصی فوت میشود، روده ها گشاد میشوند و به ده متر میرسند. اکثر دیواره های روده ها از عضلات درست شده اند تا روده ها بتواند روی غذایی که از آنها میگذرند، باصطلاح کار کنند. آنها غذا را با چند نوع ترشح مخلوط میکنند و کار هضم و جذب غذا را انجام میدهند بعد، زائده ها را به بیرون میفرستند.

همه ما میدانیم که در شکم مان رشته ای پر بیج و خم وجود دارد که غذا را هضم میکند و روده نام دارد. ولی تعداد معدودی هستند که اطلاع دقیقی از وضع روده ها دارند.... روده ها در انسان بر دو نوع هستند: بزرگ و کوچک.... اما در همه حیوانات چنین نیست.

طول روده هر حیوانی بسته به نوع غذایی دارد که آن حیوان میخورد. حیوانات گوشت خوار دارای روده های کوچک هستند برای اینکه کمتر مجبور به هضم کردن غذا هستند. مردمی که گیاه خوار هستند،

## چرا تحت تاثیر قهوه قرار میگیریم؟

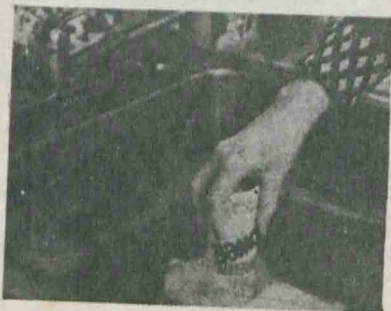
قهوه روی بدن است. در صورتیکه مواد دیگری موجود در آن هست که روی بدن اثر دارد. عطر و بوی قهوه اثر تحریک کننده ای دارد. قهوه باعث بالا رفتن نبض و سریع شدن کار روده ها میشود. و باعث ترشح اضافی غدد مولد شیره معدنی میگردد. قهوه در مواقع مختلف روز اثرات مختلفی دارد. صبحها باعث تحریک کلیه، بعد از ناهار باعث ترشح غدد مولد شیره معدنی، وعصر و شب باعث تحریک فکر میگردد.

وقتی قهوه - برای اولین بار در قرن هفدهم - به اروپا برده شد، اختلاف عقیده فراوانی بر سر آن بوجود آمد. بعضی ها از آن به عنوان یک «سم» نام میبردند بعضی نیز آنرا خیلی خوب میدانستند. در لا براتوار ها، دیده شده که دادن مقداری زیاد قهوه به یک حیوان میتواند مرگ آور باشد در کودکان نیز قهوه باعث آثار مضر میشود ولی در یک انسان بالغ، قهوه به مقدار کمتر هیچ اثری ندارد. قهوه دارای یک درصد از ماده ای بنام کافئین است که همیشه مخلوط با اسید یافته میشود. خیلی ها عقیده دارند که کافئین دلیل تمام اثرات

## خبرهایی از دنیای دانش

یک کشف تازه

## یک قوطی که لوله های بسته را باز میکند



در خانه ها گرفتن لوله ها - بخصوص در آشپزخانه مسأله ای است برای این کار، گردهانی ارائه شده که از ترکیبات اسید است و وقتی در سوراخ گرفته ریخته میشود، آنرا باز میکند. عده ای، بکار بردن مداوم اسید را در لوله ها علاقلانه نمیدانند و عقیده دارند که باعث پوسیدگی لوله ها فلزی خواهد شد. برای رفع این مشکل، یک سازنده اروپایی وسیله کوچکی شبیه قوطی اختراع کرده که وقتی بدر لوله بسته قرار میدهند و در قوطی را باز میکنند، فشاری معادل ۳۰ کیلو گرم وارد میآورند و لوله را، بدون اینکه اثر تخریبی برجای بگذارد، باز میکنند. بهای این قوطی ۲ دلار (در حدود ۱۳ تومان) است.

\* در شوروی بتازگی سیستم جدیدی برای آب کردن یخ خیابانها کشف شده است. در این سیستم از برق استفاده میشود. بدین ترتیب که، زیر آسفالت زمینها، دستگاههایی کار گذاشته میشود که وقتی برق به آن میرسد، گرم میشوند و باعث آب شدن یخها میگردد.

\* بتازگی گیتاری اختراع شده که میتواند کار یک ارکستر را به تنهایی انجام دهد. این گیتار میتواند صدای ترومپت، ساکسیفون، کلارینت و ارگ را بدهد.

\* باروش تازه ای که ابداع شده صاحبان جوجه میتوانند بسادگی جوجه های نر را از ماده جدا کنند. این کار بوسیله تشخیص اختلاف در «جیک، جیک» جوجه های نر با ماده انجام میشود. تشخیص این اختلاف برای گوش انسان میسر نیست، ولی با یک دستگاه، الکترونیک میتوان آنرا تشخیص داد.



# زندگی



## آداب پوشیدن لباس زیر : شکوفه فاطمی

الفبای شیکپوشی

بسیاری از خانمها عادت به پوشیدن لباس زیر را از زمان طفولیت حفظ میکنند و هرگز نمی توانند پوشاک خود را مستقیماً روی بدن بپوشند. در آب و هوای سرد پوشیدن لباس زیر نه تنها تولید گرمای بیشتر میکند، بلکه درحفظ سلامت بدن نیز تأثیر دارد، بدین معنی که به جهت تعویض لباس، شخص ناگهان برهنه نشده و لباس زیر، او را از سرما حفظ میکند.

در موقع انتخاب جنس لباس زیر دقت فراوان مبذول دارید، زیرا البسه‌ای که از الیاف مصنوعی تهیه میشود غالباً تولید حساسیت‌های پوستی میکند. بهترین نوع جنس برای پوشاک زیر ابریشم طبیعی و یا نخی لطیف است. بدیهی است لباسهای زیر را می توان با حاشیه های لطیف تور هم جنس پارچه و یا گلدوزی های ظریف تزئین نمود.

اگر عادت به پوشیدن شلوار دارید، پوشاک زیر را دراندازه کوتاه تهیه کنید. طول لباسهای زیر مخصوص شلوار، تا حدود پامن بزرگ است. بدین ترتیب دامن لباس زیر در زیر شلوار جمع میشود و بد نما جلوه نخواهد کرد.

در مورد طول دامن البسه زیر نهایت دقت را بنمائید، زیرا قد دامن زیرپوش باید چند سانتیمتر کوتاهتر از پوشاک رو باشد. نا زیباترین مناظر، آنستکه دامن لباس زیر آویزان و بلندتر از پوشاک رو باشد و یا تور یا حاشیه لب آن شکافته شود و چون بندی آویخته گردد.

اگر بند بالاتنه زیرپوش بلند است، آنرا گره نزنید بلکه یک سر آن را بشکافید و کوتاه کنید و دوباره بدوزید، هیچ چیز بی سلیقه تر و بدنامتر از بند زیرپوشی نیست که هر بار از حلقه آستین لباس بیرون بیافتد و هر بار پوشنده آنرا از طریق بقیه بالا بکشد.

برای ثابت نگه داشتن بند لباس زیر، بندینگ که با دکمه فشاری باز و بسته شود به درز سرشانه لباس متصل سازید. و هر بار موقع پوشیدن لباس، بندها را از داخل بندینگ رد کنید تا باصطلاح مهار شود و ثابت قرار گیرد.

رنگ البسه زیر را متناسب با لباس رو انتخاب کنید، زیر لباس مشکی، لباس زیر هم باید مشکی باشد، درغیراینصورت سایه میندازد و خطوط لباس زیر مشخص خواهد شد. درمورد لباسهای گلدار و یا رنگارنگ، زیرپوش را برنگ کرم و هم رنگ بدن تهیه کنید.

خانمهایی که دارای اندام متناسب و بخصوص سینه های متناسب و تا حدی کوچک هستند می توانند از زیر پوشهایی که بالاتنه آن بفرم سینه بند است استفاده کنید. پوشیدن این زیرپوشها بسیار راحت و آسان است، زیرا زیرپوش درعین آنکه تمام اندام را می پوشاند تنها دارای دو بند است و در قسمت کمر نیز بسیار صاف و مرتب واقع میشود.

اگر عادت به پوشیدن سینه بند بلند دارید می توانید از زیر دامنی هم استفاده کنید. زیردامنی متناسب بیشتر به دامن میدهد.

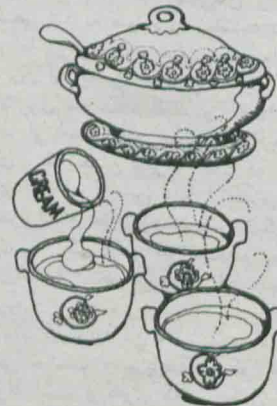
بطور کلی انواع البسه-زیر، علاوه بر محافظت بیشتر بدن، لباس را نیز از کثیف و آلوده شدن حفظ می کند. زیرا شستن و خشک کردن آن بمراتب آسان تر است. بخصوص در تابستان که غالب پوشاک فاقد آستر پوشیدن زیرپوش نه تنها سایه بدن را نشان نمی دهد و لباس خوش ترکیب تر روی اندام می نشیند بلکه آنرا از آلودگی و عرق بدن نیز محفوظ میدارد. هر بار پس از شستن و اطو کردن پوشاک زیر خود، آنها را در قفسه مخصوص جای دهید و در لایبای آن شیشه های خالی عطر و یا کیسه کوچکی از گلهای معطر، چون یاس، یاس بنفش، بنفشه صحرایی و غیره بگذارید تا بوی

خوش گلها را بخود بگیرد. پوشیدن چنین لباسی احساس فرح و انبساط در پوشنده ایجاد می کند. بخاطر داشته باشید که پوشیدن لباس زیر شخص را چاقتر جلوه گر نمی سازد، بسیاری از خانمها تصور میکنند که، استفاده از البسه زیر، ایشان را چاقتر می نماید، درحالیکه باعث جلوه

بیشتر لباس رو میشود حتی اگر از الیاف لطیف پشم تهیه شده باشند. رنگ زیرپوش را هم رنگ سینه بند و کمرست یا بند جوراب خویش انتخاب کنید، این دقت معرف سلیقه هرفرد است حتی اگر کسی ناظر بر آن نباشد!

## کدبانوگری

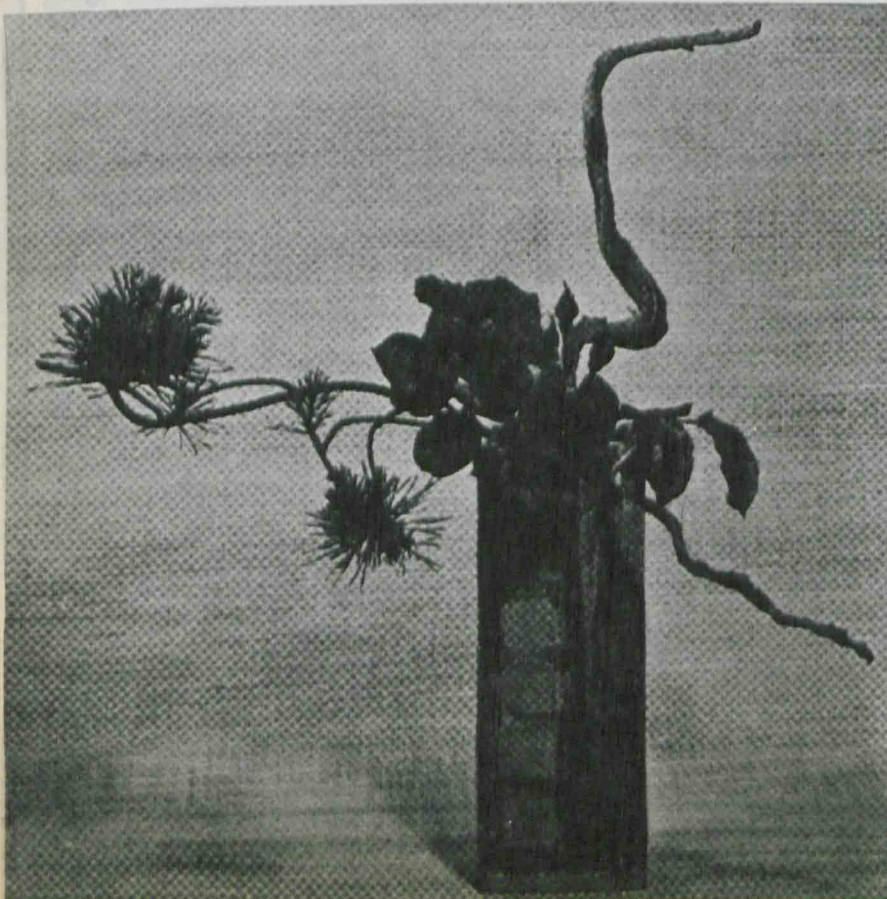
### سوپ خوشمزه



این روزها، سوپ آماده در پاکت های آلومینیومی، کار تهیه سوپ را خیلی ساده کرده است. ولی اگر پیش از استفاده از آنها، اندکی خامه بیفزایید، سوپ آماده خوشمزه تر خواهد شد.

### يك طرح جالب گل آرائی

در گل آرائی ژاپونی، استفاده از گل همراه گیاه، رونق فراوانی دارد... و آنچه در این عکس دیده میشود، نمونه‌ای از آنست. با استفاده از یک گلدان پایه بلند و چند دانه گل سرخ و یکی دو چوب و گیاه، چنین گل آرائی را میتوان تدارک دید. این گل آرائی برای گوشه اتاق یا میز مناسب است.





# اشتباه

## داستان کوتاه

## ترجمه: کامران صدیقی

ترک کردن دهکده کوچکی که در آنچنینا آمده بودم، به مدرسه رفته بودم و با (جودالیش) ازدواج کرده بودم آسان نبود. اما با وجود مهربانی های مردم و محبت های ساکنین دهکده یکسال پس از مرگ جو بود که متوجه شدم باید (لیتل بیتون) را ترک کنم. حتی اگر بخاطر خودم هم نمیخواستم اینکار را بکنم به خاطر دخترم آلیسون ناچار بودم. جو ماهیگیر بود، مثل اکثر مرد های دهکده پدر و پدر بزرگ او هم ماهیگیر بودند. ماهیگیری در خون افراد خانواده بود و همینطور ترس ازدریا. خانواده دالیش نسبت به دیگر خانواده های دهکده قربانیان کمتری به دریا داده بودند و شاید من هم بیایست قبل از جواب دادن به پیشنهاد جو به این موضوع فکر میکردم زیرا بعد از ازدواج مجبور بودم باروش زندگی او بسازم. اما من عاشق جو بودم و بدون درنگ به او جواب مثبت دادم. آلیسون دوسال پس از ازدواج مابه دنیا آمده بود. جو میگفت:

او هم درست مثل مادرش دوست داشتی و قشنگ است. یک مرد جقدر میتواند خوش شانس باشی که دو دختر فوق العاده در زندگی اش وجود داشته باشند. سزایبکه بجای او یک پسر به دنیا بیارزه ام، که بتواند کار پدرش را دنبال کند تا ما این شده ای؟ جو سرش را تکان داده، مرا بوسیده و گفته بود:

بیچ وجه، عزیزم. او مونس ساعات تنهایی تو و باعث سرگرمی من است. و علاوه بر این ما سال های زیادی در پیش داریم. اما او جقدر اشتباه میکرد اما نمی دانستیم که برای ما سال های زیادی باقی نمانده است. نمی دانستم که یکروز او باقی بقدری خواهد رفت و دیگر باز نخواهد گشت. جو هم مثل بسیاری دیگر از مرد های دهکده، قربانی دریا شد.

ویلیامز یکی از ماهیگیران که همراه جو به دریا رفته بود باتفاق همسرش بسراغ من آمد تا خبر حادثه را بدهند. شنیدن این خبر ضربه بزرگی برای من بود. دیگر نه من همسری داشتم و نه آلیسون پدری. ویلیامز میگفت: - میدانی، والری. طوفان غیرمنتظره ای بود. هرگز مرجهائی به آن بلندی ندیده بودم. یکی از همین امواج بود که جو را از روی تاقیق به دریا انداخت. ماهمه جارا به دنبال او گشتم اما هوا پشت تاریک بود و گشتم ما بیفایده. ما تا صبح صبر کردیم اما از او خبری نشد. حتما جریان زیر آبی او را با خود برده است.

همان داستان غم انگیز همیشگی. داستانی که بارها و بارها بیوه های دهکده برای فرزندان خود که پادهان بازو چشمهای گرد شده به آنها می نگریستند تعریف کرده اند. یکسال از مرگ جو گذشت. در این یک سال من دستخوش عواطف و احساسات بیشمار

شدم و تنها دلخوشی ام وجود آلیسون بود. او با وجود سن کمش خیلی عاقل بنظر می رسید. اوائل از دانستن این موضوع که پدرش دیگر به خانه باز نخواهد گشت آرام و افسرده بود. خیلی کم لبخندی بر لبهایش دیده میشد و بیشتر اوقات بسراغ من می آمد و دستهایش را دور گردنم حلقه میکرد. گوئی سیرتسید مرا هم از دست بدهد. تمام تابستان بعد از آلیسون از دریا فاصله گرفتم. حتی وقتی که هوا عالی بود و بچه های دیگر در ساحل به بازی و آبتنی می پرداختند او ترجیح میداد در خانه بماند یا در پارک گردش کند.

دلایل اینکه به دریا نمیرفت رابه من نمی گفت. لزومی هم نداشت که بگوید. زیرا احساس او را می دانستم او هم مثل من از دریا و عظمت و قدرت مخرب آن هراس داشت. دریا پدرش را از او گرفته بود و نگاه کردن به آن هم، حتی در آرامترین روز ها، خاطرات گذشته را در او زنده میکرد. به همین دلیل بود که تصمیم گرفتم لیتل بیتون را ترک کنم. در اجرای این تصمیم نامهای که از کارول، دوست دوران مدرسه ام بدستم رسید بسیار موثر بود. او که چندین سال قبل از دهکده رفته و پروویورلی کار خوبی پیدا کرده بود از من دعوت کرده بود که همراه آلیسون نزد او برویم و مدتی در خانه اش اقامت کنیم. نامه را به مادرم نشان دادم. او هم تصدیق کرد که این فکر بسیار خوبی است. پدرم آهی کشید و گفت: - از اینکه از پیش ماموری متاثر خواهیم شد اما حقیقتش اینست که متودر اینجا دل بستگی های زیادی نداری البته با وجود آلیسون ممکن است کمی بتو سخت بگذرد. - نه خیلی زیاد. خوشبختانه جو مقداری پس انداز دارد. علاوه بر این منم میتوانم وقتی آلیسون به مدرسه رفت کار بکنم. و همین کار را هم کردم. مقداری از وسائلی

راکه احتیاج داشتم در جمدان گذاشتم و با قطار فردا صبح عازم ویرلی شدم. مانند آنها به سوی یک خانه جدید بلکه به سوی یک زندگی تازه میرفتم. وقتی کارول در را بروی ما باز کرد بشدت خوشحال شد. و گفت: - از وقتی نامه را نوشتم منتظر شما بودم. وبعد ما را به داخل خانه و به اطاقی وسیع و مجلل راهنمایی کرد. منکه شیفته تزیینات داخلی اطاق و دکوراسیون ماهرانه آن شده بودم گفتم: - خیلی زیباست. کارول خانه خیلی قشنگی داری چطور اینجا را صاحب شدی؟ کارول قهقهه ای زد و گفت: - من صاحب اینجا شدم چون اینجا را میخواستم. اگر کسی به شدت به چیزی علاقمند باشد حتما آنرا بدست خواهد آورد. این فلسفه من است!

هر دو بخندیدیم و سپس وارد آشپزخانه بزرگ و مجهزی شدیم. همه چیز برنگ تارنجی و سفید بود. ظرفها از تمیزی برق میزدند و بهیز برای نهار آماده بود. آلیسون همانطور که بهلوی من ایستاده بود به آهستگی گفت: - سامان، اینجا خیلی قشنگ است، مگر نه؟ کارول خم شد دستهای او را در دست گرفت و گفت: - از اینجا خوشت می آید؟

- البته، البته! - خوب شد. چون یک اطاق مخصوص در طبقه بالا برای دختر کوچولو هائی مثل تو نگهداشتم. و اگر مادرت بخواهد می توانی اینجا پیش من بمانی.

آلیسون باچشمان باز به من خیره شد و بعد همگی به طبقه بالا رفتیم. در انتهای راهرو کارول دری را باز کرد و ما وارد زیباترین اطاقی شدیم که تا بحال دیده بودم. همه جا صورتی و سفید بود. کاغذ دیواری، سقف و تخت خواب کوچکی که در کنار پنجره قرار داشت. اما چیزی که بیش از همه توجه آلیسون را به بخود جلب کرد عروسک بزرگ و زیبایی بود که روی تخت افتاده بود. آلیسون بدون معطلی بطرفش دوید و آنرا بغل زد.

به طرف کارول که باخوشحالی و شادی وصف ناپذیری به این منظره مینگریست برگشتم. او در حالیکه به طرف آلیسون میرفت پرسید: - دوستش داری؟ آلیسون جوابی نداد. فقط دستهایش را از هم باز کرد و کارول را محکم بوسید. کارول از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید.

آنتیب سر میز شام صحبت به کار کشید و کارول گفت: - من در ویلیوینگز شغل خوبی دارم. به کارم عشق میورزم و آنها هم با سخاوت تمام پاداش مرا میدهند. - جالب است حتما کارت ارزش این همه حقوق را دارد. - نه اینطور نیست. و بعد چون تعجب مرا دید اضافه کرد: - آخر پسر مدیر آنجا از من بدش نمی آید. به همین دلیل هم کسی مخالفتی ندارد. متوجه موضوع شدم و پرسیدم:

- جالب است؟ - بله، جذاب و متاهل. اما قبل از اینکه حرفی بزنی باید بگویم که من چیزی نمیخواهم و انتظاری هم ندارم. من از مصاحبت او لذت میبرم. همینطور هم صحبتی منم برای او دلپذیر است. به همین دلیل توافق کرده ام که بهایم اوقات تنهایی مان را بگذرانیم. سعی میکنم خودم را زیاد حیرت زده نشان ندهم اما موفق بشدم باحالت احمقانه ای برسیدم.

- زن او به این موضوع اهمیتی نمیدهد؟ کارول به خنده افتاد و گفت: - از اینکه بتو میخندم مرا میبخش. والری، اما خیلی چیزها است که تو باید یاد بگیری زن او از این ماجرا اطلاعی ندارد. راستش اینکه غیر از تو هیچکس دیگر هم اطلاعی ندارد. اما فکر کردم بهتر است بتو بگویم چون از زیاد به اینجا می آید و اغلب باهم بیرون میرویم.

ساز اینکه به من گفتم متشکرم. گویا اینکه لزومی نداشت. با اینهمه زندگی تو بخودت مربوط است و کاری کتمو میکنی ارتباطی به من ندارد. - استدلال خوبی است. اما بزودی متوجه خواهی شد که نظر مردم اینجا غیر از این است. بنا بر این نصیحت مرا قبول کن و بهانه های برای شایعه سازی به دست آنها نده.

- مطمئن باش که اینطور نخواهد شد. کارول از جای خود بلند شد روی لبه صندلی من نشست و گفت: - تو هنوز هم در اندوه مرگ جو هستی؟ - گاهی اوقات مدتها از فکر خارج میشود

و بعد دوباره همه خاطرات در مغزم زنده می شوند. بدون هیچ دلیلی فکر میکنم او در کنار من است و یاد ایام کوتاهی که باهم گذرانیدم مرا رنج میدهد. - جای شکرش باقیست که همان مدت کوتاه را هم در کنار هم بودید. تو نباید از این نظر ناراحت باشی چون خیلی ها تمام زندگی شان را سپری میکنند بدون اینکه معنی واقعی عشق را درک نمایند.

در صدای او حاجتی وجود داشت که بی اختیار سرم را بلند کردم و به او خیره شدم. در یک لحظه غم و اندوه را در چشمان او دیدم اما او فوراً بلند شد فنجان های قهوه را برداشت و به طرف آشپزخانه رفت و از همانجا گفت:

- از این گذشته تو یک دختر دوست داشتی هم داری. تو باید به وجود او آنتخار کنی. او هم مثل مادرش زیبا خواهد شد. با این حرف بیاد جو افتادم و اشک در دیدگانم جمع شد. اما هر طور بود جلوی خودم را گرفتم و برای تمیز کردن آشپزخانه به کمک کارول رفتم.

پس از یک ماه که از اقامت من در منزل کارول میگذشت تصمیم گرفتم کاری پیدا کنم. آلیسون حالا دیگر به مدرسه میرفت و خیلی هم از این بابت خوشحال بود. بخاطر پول کار نمی کردم فقط میخواستم بهانه ای برای رفعتنهائی داشته باشم. تخصصی در کارنداشتم اما بالاخره در یک چاپخانه کوچک استخدام شدم.

روز های اول بسختی گذشت. سر و صدای ماشین های چاپ گوتم را آزار می داد. اما رفته رفته به این وضع خو گرفتم. بخصوص که هر روز با افراد تازه ای که برای سفارش به آنجا می آمدند آشنا میشدم. ویل برونی صاحب چاپخانه مرتب از من تعریف میکرد و میگفت:

تو به این چاپخانه قدیمی روح تازه ای بخشیده ای همیشه میخندی و همیشه سر حالی. ایکاش عروس منم مثل تو بود. آنوقت میتوانستم جانرا مرد خوشبختی به حساب بیاورم. اما ویلی او هرگز جمله اش را تمام نمیکرد و همین باعث میشد که درباره زنی که ظاهراً زندگی پسر او را به جهنم تبدیل کرده بود کنجکاو شوم.

یک سال گذشت و ویل برونی تصمیم به استعفا گرفت. این خبر برای من خیلی غیر منتظره بود اما او که ظاهر افکار مرا خوانده بود به مهربانی یک پدر دست روی شانه ام زد و گفت: - لازم نیست درباره کارت نگران باشی. پسر من، جان، بالاخره تصمیم گرفت کار پردرآمدش را در لندن رها کند و دوباره به چاپخانه قدیمی پدرش برگردد. از جان خوشبخت خواهد آمد. او هنوز جوان اما خیلی باتجربه و کارآمد است.

همانطور که ویل گفته بود از همان لحظه ای که من و جان برونی به یکدیگر معرفی شدیم از او خوشم آمد. او هم مثل پدرش بلند قد، چهارشانه و خوش قیافه بود. مو های سیاهش روی شقیقه هایش به سبزی گراشیده بود. اما ظاهراً سی و شش سال بیشتر نداشت دستم را به گرمی فشرد و دندن حالیکه مستقیم در چشم های من مینگریست گفت:

- از اینکه بالاخره تو را دیدم، خوشحالم والری. طوری حرف میزد انگار سال ها است که می شناسد. - از روزی که در اینجا مشغول کار شدی. پدر همیشه در نامه هایش از تو تعریف میکرد. حالا دلش را میفهمم. احساس کردم صورتت داغ شده. در حالی که سعی میکردم نگاهم را از او بپزدم



میز نشستیم و آماده کار شدم اما مثل اینکه آتروز روز کار نبود زیرا ویلبرونلی گفت: - امروز دیگر کار بین است. حالا وقتش است که تو و من و جان بازنشستگی مرا جشن بگیریم. شما هم میتوانید بیشتر باهم آشنا شوید.

باهم به یک رستوران قدیمی در ساحل رودخانه رفتیم. غذا عالی بود. اما نمی‌دانم چرا اشتهایم را از دست داده بودم. جان برونی زیر چشمی مواظب من بود و این باعث هیجان من میشد.

آتروز عصر وقتی به خانه رسیدم موضوع را با کارول در میان گذاشتم کارول فغان‌ها را از جای پر کرد و گفت: - مثل اینکه خیلی نظرت را گرفته. اما مواظب باش، والری. میدانی که همه مرد های زن دار یک جور هستند.

لازم نیست این حرف‌ها را بزنی چون هیچ اتفاقی بین ما نخواهد افتاد. او ازدواج کرده و یک دختر کوچک هم دارد.

کارول جوابی نداد. فقط سیگاری آتش زد و طوری به من نگاه کرد انگار میخواهد بگوید «جدی؟»

با اینحال وقتی سه هفته بعد جان تقاضا کرد که همراه او در یک کنفرانس فروش کاغذ در یک هتل خارج شهر شرکت کنهتجیبی نکردم. مدتی بود که احساس میکردم بین ما صمیمیتی برقرار شده است. او همیشه مهربان و موقر و آرام بود. هرگز نمیشد او دربارہ آلیسون، یادرباره کار و یا هر خبر دیگری که مورد علاقه هردوی ما است صحبت نکند.

او هیچوقت درباره همسر و یا دخترش حرفی نمیزد. منم سئوالی نمی‌کردم زیرا حس میکردم آنها برای او اهمیتی ندارند. آنچه اهمیت داشت خود او بود - من.

احساس میکردم دلایحه او شده‌ام و مطمئن بودم او نیز مرا دوست میدارد. بهمین دلیل وقتی از من خواست با او به کنفرانس بروم بیدرنگ موافقت کردم.

وقتی موضوع را به کارول گفتم ، پرسید: - تو میدانی چکار میکنی؟ تظاهر کن که نمی‌دانی

سعی کردم اعتراض کنم و به او بقیولانم که همراهی با جان دلیل بخصوصی ندارد اما دلایل من بیپوده بودند و میدانستم که حق با او است.

به خودم گفتم که وضع من و جان فرق میکند مگر ویل برونی بارها و بارها گفته بود که جان و همسرش چه زندگی بیحاصلی را میگذرانند؟ جان حرفی نمیزد و من بخاطر همین از او خوشم میامد. میدانستم که او زندگی زناشویی ناموفقی داشته و به همسرش علاقهای ندارد.

آتشب کارول برای مراقبت از آلیسون در خانه ماندو پس از بوسیدن آلیسون براه افتادیم. جان به آهستگی گفت: - خیلی خوشگل شده‌ای. با این لباس زیبا و موهای طلائیات مثل فرشته ها هستی.

از لطف سرکار متشکرم. آقا!

سعی میکردم زیاد خودمانی صحبت نکنم اما وقتی به هتل رسیدیم و جان دست های مرا در دست گرفت قلبم به طیش افتاد. مستقیم به چشمان او خیره شدم. میدانستم که ما به هیچ کنفرانسی نخواهیم رفت. ما می‌خواستیم تنها باشیم. جان مرا درآغوش گرفت و لب های گرم و مشتاقش را روی لب های من گذاشت و مرا بوسید. احساس کردم او هم به اندازه من منتظر این لحظه بوده است.

وقتی جان مرا به خانه رساند ما دیگر باهم غریبه نبودیم. ما عاشق یکدیگر بودیم. احساسی که جسم و روح مرا پر کرده بود مجال فکر کردن به درست یا غلط بودن این وضع را نمیداد. مسئله‌ای در بین نبود. ما

میز نشستیم و آماده کار شدم اما مثل اینکه آتروز روز کار نبود زیرا ویلبرونلی گفت: - امروز دیگر کار بین است. حالا وقتش است که تو و من و جان بازنشستگی مرا جشن بگیریم. شما هم میتوانید بیشتر باهم آشنا شوید.

باهم به یک رستوران قدیمی در ساحل رودخانه رفتیم. غذا عالی بود. اما نمی‌دانم چرا اشتهایم را از دست داده بودم. جان برونی زیر چشمی مواظب من بود و این باعث هیجان من میشد.

آتروز عصر وقتی به خانه رسیدم موضوع را با کارول در میان گذاشتم کارول فغان‌ها را از جای پر کرد و گفت: - مثل اینکه خیلی نظرت را گرفته. اما مواظب باش، والری. میدانی که همه مرد های زن دار یک جور هستند.

لازم نیست این حرف‌ها را بزنی چون هیچ اتفاقی بین ما نخواهد افتاد. او ازدواج کرده و یک دختر کوچک هم دارد.

کارول جوابی نداد. فقط سیگاری آتش زد و طوری به من نگاه کرد انگار میخواهد بگوید «جدی؟»

با اینحال وقتی سه هفته بعد جان تقاضا کرد که همراه او در یک کنفرانس فروش کاغذ در یک هتل خارج شهر شرکت کنهتجیبی نکردم. مدتی بود که احساس میکردم بین ما صمیمیتی برقرار شده است. او همیشه مهربان و موقر و آرام بود. هرگز نمیشد او دربارہ آلیسون، یادرباره کار و یا هر خبر دیگری که مورد علاقه هردوی ما است صحبت نکند.

او هیچوقت درباره همسر و یا دخترش حرفی نمیزد. منم سئوالی نمی‌کردم زیرا حس میکردم آنها برای او اهمیتی ندارند. آنچه اهمیت داشت خود او بود - من.

احساس میکردم دلایحه او شده‌ام و مطمئن بودم او نیز مرا دوست میدارد. بهمین دلیل وقتی از من خواست با او به کنفرانس بروم بیدرنگ موافقت کردم.

وقتی موضوع را به کارول گفتم ، پرسید: - تو میدانی چکار میکنی؟ تظاهر کن که نمی‌دانی

سعی کردم اعتراض کنم و به او بقیولانم که همراهی با جان دلیل بخصوصی ندارد اما دلایل من بیپوده بودند و میدانستم که حق با او است.

به خودم گفتم که وضع من و جان فرق میکند مگر ویل برونی بارها و بارها گفته بود که جان و همسرش چه زندگی بیحاصلی را میگذرانند؟ جان حرفی نمیزد و من بخاطر همین از او خوشم میامد. میدانستم که او زندگی زناشویی ناموفقی داشته و به همسرش علاقهای ندارد.

آتشب کارول برای مراقبت از آلیسون در خانه ماندو پس از بوسیدن آلیسون براه افتادیم. جان به آهستگی گفت: - خیلی خوشگل شده‌ای. با این لباس زیبا و موهای طلائیات مثل فرشته ها هستی.

از لطف سرکار متشکرم. آقا!

سعی میکردم زیاد خودمانی صحبت نکنم اما وقتی به هتل رسیدیم و جان دست های مرا در دست گرفت قلبم به طیش افتاد. مستقیم به چشمان او خیره شدم. میدانستم که ما به هیچ کنفرانسی نخواهیم رفت. ما می‌خواستیم تنها باشیم. جان مرا درآغوش گرفت و لب های گرم و مشتاقش را روی لب های من گذاشت و مرا بوسید. احساس کردم او هم به اندازه من منتظر این لحظه بوده است.

وقتی جان مرا به خانه رساند ما دیگر باهم غریبه نبودیم. ما عاشق یکدیگر بودیم. احساسی که جسم و روح مرا پر کرده بود مجال فکر کردن به درست یا غلط بودن این وضع را نمیداد. مسئله‌ای در بین نبود. ما

باختم به او نگریستم و گفتم: - این موضوع چه ربطی به آلیسون دارد؟

خیلی هم مربوط است تو متوجه نیستی که همانطور که آلیسون به محبت و مهربانی تو نیاز دارد تو هم دست ککبوسوی جان دراز کرده‌ای؟ تقاضا میکنم فکرکن والری این جان نیست که تو دوست داری. تو به خود عشق احتیاج داری. همه ما همینطوریم. و تو بیش از همه.

تو چطور؟ تو احتیاج نداری؟

کارول مدتی به من چشم دوخت و بعد بلند شد به کنار پنجره رفت و به بیرون خیره شد. سپس بدون اینکه سرش را برگرداند گفت: - چرا والری، منم به عشق احتیاج دارم اما من نمی‌توانم، مثل تو، مثل تو، خودم این عشق را به کسی هدیه کنم. از این حرف تعجب کردم و پرسیدم: - منظورت چیست؟

کارول سرش را برگرداند و من برق اشک را در چشمانش دیدم. او جوابداد: - والری، وقتی به اینجا آمدم روی من یک عمل جراحی انجام دادند. البته حالا حال خوب است ولی من دیگر هرگز نخواهم توانست بچه‌دار شوم. فکر میکنم به همین دلیل هم هست که به شما علاقمندم بخاطر آلیسون. بچه‌ای به سن و سال او بیک پدر واقعی احتیاج دارد نه به عمو ها و دایه‌های قلابی میتوانی بمن بگویی بکار تو دخالت نکنم. اما خواهش میکنم قبل از اینکه به این وضع ادامه بدی به آلیسون و آنچه برسر او خواهد آمد فکر کن.

نمی‌توانستم آنچه را می‌شنیدم باور کنم. همانجا روی صندلی نشستم و درحالی که اشک از گونه هایم به پائین میچکید گفتم: - اوه، کارول، واقعا متأسفم. من نمی‌دانستم. نمی‌بایست آن حرف‌ها را می‌زد. مهم نیست والری. تو از کجایمیتوانستی بفهمی. اما یک چیز را قول بده. درباره

چیز هایی که به تو گفتم فکر کن. قول می‌دهی؟

به او قول دادم. اما دیگر احتیاجی به آن نبود زیرا حرف های کارول اثر خود را بخشیده بود. میدانستم که حق با اوست. و من اشتباه میکنم. احساس میکردم بطرفی میخواهم عشق جان را از آن خود کنم. عشقی که به زن دیگر و دختر دیگری تعلق داشت. دختر کوچولوی جان...

جان نفهمید چرا آن یادداشت را برایش گذاشتم اما هرچه بود آنرا پذیرفت. که پایان رابطه ما را پذیرفت.

او، برخلاف من، میدانست که این وضع زیاد بطول نخواهد انجامید. فقط نمی‌دانست که زودتر از آنچه که پیش بینی کرده بود به انتهای راه میرسیم.

بزودی شغل دیگری در یک تجارتخانه بزرگ بدست آوردم. این کار تمام وقت مرا می‌گرفت و سرگرم میکرد. و خوشبختانه فرصتی به من نمیداد تا به جان بیاندیشم.

چهار ماه بعد با جو ملاقات کردم. اتفاق عجیبی بود. او هم اسم همسر سابقم و ازهر نظر شبیه به او بود.

او مثل جان خوش قیافه و خوش صحبت نیست. اما مردی مهربان، فهمیده و قابل اعتماد است. آلیسون هم او را خیلی دوست دارد.

همانطور که به کارول گفتم بین من و جو (چیز) بخصوصی وجود دارد. چیزی مثل یک تفاهم و یک علاقه شدید که مطمئنا بزودی گسترش خواهد یافت. این بار من و جو یک چیز دیگر هم داریم - زمان، زمانی طولانی برای اینکه بهتر یکدیگر را بشناسیم. دانستن اینکه آلیسون خوشحال است مرا نیز خوشحال میکند. و کارول عزیز و فراموش نشدنی، هم مثل یک فرشته نجات مراقب ما است. بدون او، هرگز به این سعادت و خوشبختی نمی‌بردی. اما حالا... هرگز آنچه را که او به من گفت فراموش نخواهم کرد - اینکه عشق را نمیتوان دزدید. پایان



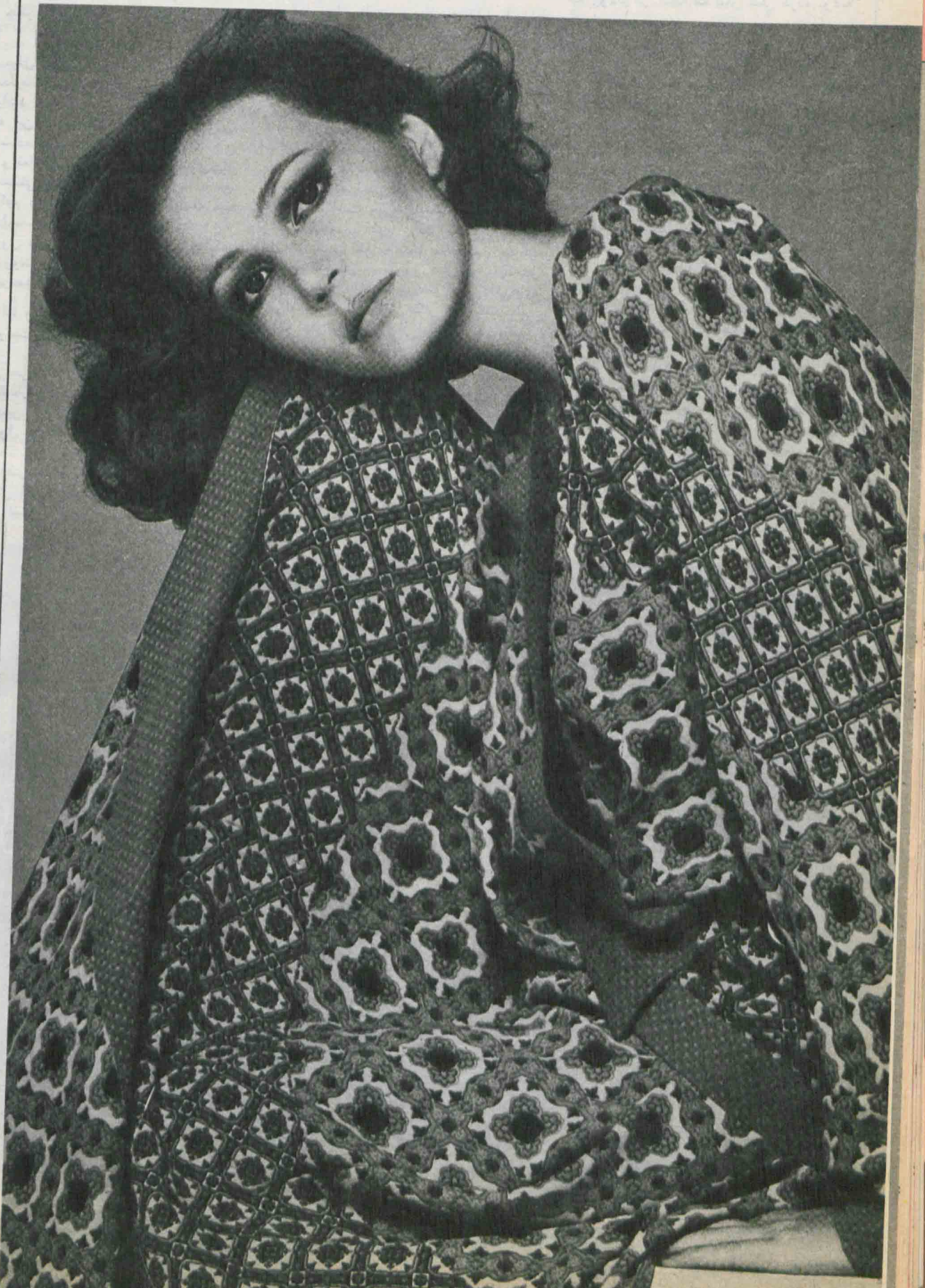


## نگاهی به آنچه خواندمايد

جنوه ميکند .  
 سودابه از نقي که فضول کارگاه است  
 ميشنود که نوري خانم با آقاي فروزش  
 نامزد شده است ولي احساس ميکند که آقاي  
 فروزش خود او را دوست ميدارد و به  
 ترديد مي افتد .

«سودابه» که هم دانشجوست و هم در  
 کارگاه تزئين منزل متعلق به نوري خانم . دختر  
 بزرگسال با نفوذ ثروتمند کار ميکند روزي  
 در کارگاه با آقاي فروزش ميانسال جذاب  
 آشنا ميشود و در نتيجه اين آشنائي عشق  
 رسام دوست دانشجويش در نظرش بي اهميت

نوشته : فریده گل سرخی



- همينطورست . علاوه ، خودم را در برابر شما  
 گناهکار ميدانستم چون در مورد نوارهاي اباژورها  
 خيلي سخت گرفته بودم . ميدانيد ، بعضي وقتها آدم  
 از زندگي بطور کلي عصباني ميشود و دلش  
 ميخواهد همه ناسامانيها را بر سر کسي تلافی کند .  
 «سودابه» گفت :

- و امروز قرعه بفال من افتاد . اما بايد بگويم  
 که شما هم در لحظه اول روي من اثر گذاشتيد . من  
 عادت نکرده بودم که مشترهاي کارگاه در برابرم از  
 جاي بلند بشوند و مانند شما مودب باشند ولي شما  
 مودب بوديد و لبخند منم فقط براي همين بود لبخندي  
 فقط مال شما ...

- پس تصور من از اين لبخند درست بود .  
 - تا حدي ، تفاوتش اين بود که آن لبخند ، لبخند  
 حق شناسي بود ، فقط حق شناسي ...

- و اين لبخند امشب ؟  
 - اينهم فقط براي حق شناسي بود ، حق شناسي  
 از بر داشتن پيٲ نفت و روشن کردن بخاري براي  
 مادرم .

آقاي «فروزش» متفکرانه گفت :  
 - اگر اينطورست بنظرم شما بايد در انواع  
 لبخند هايتان تجديد نظري بکنيد تا ديگران را به  
 اشتباه نيندازد .

«سودابه» گفت :  
 - آقاي فروزش ، اين لبخند من قبلا هيچکس را  
 به اشتباه نينداخته است . هيچکس را جز شما . با  
 وجود اين ، به اندرز شما فکر ميکنم .

آقاي «فروزش» چند لحظه اي ساکت ماند .  
 مادر «سودابه» از اتاق بيرون رفت و «سودابه»  
 ساکت نشسته بود و نميدانست چه بگويد . سر  
 انجام ، آقاي «فروزش» متفکرانه پرسيد :

- کار نامزديتان با «رسام» بکجا کشيده است ؟  
 «سودابه» که ناگهان همه ان صحنه هاي گذشته  
 و گفتگو ها را با «رسام» بياد آورد ، چيني به پيشاني  
 انداخت و در حالیکه با ناخن روي ميز خط ميکشد  
 و از اينکه اينکار اعضايش را ناراحت ميکرد هم  
 عذابي هم نداشت ، با تمسخر گفت :

- نامزد من با نامزد شما نامزد شده است !  
 آقاي «فروزش» نگاهی پر از تعجب باد  
 انداخت و گفت :

- نامزد من ؟  
 - مگر شما با «نوري» خانم نامزد نکرده ايد ؟  
 آقاي «فروزش» خنديد و گفت :

- نه ، نامزد نکرده ايم . من و او دوستان خوبي  
 براي هم هستيم ولي چيزي که شما گفتيد عجيب  
 بنظرم رسيد .

- عجيب هم هست . «رسام» و «نوري» خانم  
 هم توافق کرده اند که ازدواج کنند . يکي ميخواهد  
 وجود ديگري و يکي ميخواهد از ثروت و نفوذ  
 ديگري استفاده کند .

- اين واقعا طنين عجيبی در گوشم دارد .  
 اينمدت فکر ميکردم «رسام» عاشق شماست  
 بخاطر اينکه شما را متعلق با ميدانستم با روي  
 ميگذاشتم بخود ميگفتم که من همه چيز دارم و  
 عشق ندارم ولي او فقط همين عشق را دارد .  
 حالا ...



# لیختنیک و قضاوت



- منم همین فکرها را داشتم. از اینکه باو گفته بودم که نمیتوانم دوستش داشته باشم پشیمان شده بودم؛ ولی او دیگر بمن اعتنا نمیگذاشت حالا سبب آنهمه سردیش را میفهمم. من بی شعور بی اعتنائی او را ظاهری و در اثر تحمیل اراده اش به احساسش میدانستم!

- من فکر میکنم آنها دیوانه شده اند.

«سودابه» گفت:

- عجیبست، شما هم فکر مرا دارید. منم فکر میکنم آنها دیوانه شده اند.

آقای «فروزش» لیختنی زد و گفت:

- نمی فهمم، چرا هیچیک از ما نمیگوئیم که آنان عاشق هم شده اند؟

«سودابه» گفت:

- چه میدانم، شاید برای اینکه در هر ازدواج با رابطه نامناسب مسیر فکر فوراً بسوی حسابگری تمایل پیدا میکند.

آقای «فروزش» لحظه ای در چهره «سودابه» نگریست، درست به چشمهایش و از او پرسید:

- آیا «رسام» را دوست دارید؟

این پرسشی که آنهمه رو راست بود پاسخ نداد. میخواست و برای «سودابه» آسان بود که بان پاسخ آری بدهد، اما نه وقتیکه آقای «فروزش» چنان نزدیک باو نشست بود و در چشمهایش نگاه میکرد. بهمین سبب، مدتی نسبتاً طولانی ساکت ماند. صحنه ها و حرفهای چند هفته گذشته را لحظه به لحظه بخاطر آورد، روی هر یک مکث کرد، مطالعه کرد، دقت کرد، بیشتر روی نکته هایی که سبب تردید میشد و بدبختانه همه در باره خود آقای «فروزش» بود دقت کرد و بعد با کلمه های شمرده گفت:

- آری. «رسام» را دوست دارم.

آقای «فروزش» با همان شمردگی که او حرف زده بود، پرسید:

- یعنی مرا دوست ندارید، نه؟

«سودابه» نتوانست فوراً پاسخ دهد. در این تردیدی نبود که او مدتها خود را عاشق آقای «فروزش» دانسته بود ولی عشقش بان اندازه بود که نمیتوانست آنرا تحمل کند. در تنهایی و سکوت رنج برد و جرات ابراز نداشته باشد. با وجود این، در آن لحظه خوب میدانست عشق «رسام»، عشقی که حالت فعال یافته لبت بر این عشق ساکت آمیخته با ناامیدی، شبیه به عشق دختری معمولی به یک هنرپیشه معروف سینما یا یک قهرمان ورزش یا

آقای «فروزش» صاحب مقام برتری دارد عشق او به آیدمی و با اینکه از آن روز آشنائی بید همیشه خود را به باور داشتن وادارد و حتی در آن لحظه ها هم که آقای «فروزش» آنچنان نزدیک باو در اتاق پذیرائی ساده ایشان نشسته بود و از او میرسید که دوستش دارد یا نه، باز باور نمیکرد که واقعا خود اوست که اینرا میرسد و علاقه دارد که پاسخ او را بداند. شاید اگر چند روز پیش، روز پیش یا حتی همانروز صبح، قبل از اینکه «نوری» خانم باو بگوید که خیال دارد با «رسام» ازدواج کند، آقای

«فروزش» این پرسش را از او کرده بود، بدون لحظه ای تردید پاسخ آری باو میداد ولی در آن لحظه افکارش مانند همان لحظه در شب پیش بود و باو گفت:

- میدانید، آقای فروزش، افسوس که این پرسش خیلی دیر شده است.

آقای «فروزش» متعجب پرسید:

- دیر شده است؟

- آری، دیر شده است ولی بهتر. اگر دیروز اینرا از من پرسیده بودید از احساسم مطمئن نبودم و به شما میگفتم که دوستان دارم ولی امشب مطمئن هستم که «رسام» را دوست دارم. ناگهان باین عشق پی برده ام. همیشه با من بود نمیفهمیدم که احساس واقعی نسبت باو چگونه است ولی از امروز صبح فهمیدم که ارزش او برایم جقدرست. او قویترین در بسیاری از موارد اادبان نیست و خانواده ای گمنام و معمولی دارد، درست مثل خود من. یکدنده و زبان نفهم نیز هست باز هم درست که مادو تا که شبیه بهم هستیم بجای اینکه دست یکدیگر را بگیریم و در زندگی هم، مجموع خوشیها و بدیها یا هم شریک باشیم، زندگی دو نفر دیگر را خراب کنیم و خودمان نیز احساس بدبختی کنیم. من خوب میدانم که اگر «رسام» با او ازدواج کند بزودی سر به بیابان میگذارد، با حالت هایی که او دارد...

آقای «فروزش» بسادگی گفت:

- من فکر میکنم واقعا آنها دیوانه شده اند. بزرگترین نقطه ضعف «نوری» خانواده اش میباشد. همانقدر که بنام ظاهری خانوادگیش افتخار میکند از گند کارهای گذشته و حال افراد خانواده اش متنفرست و از این چنان کوهی برای خود ساخته است که همیشه حالت دفاعی دارد و آدم جرات ندارد در باره خانواده اش حرفی بمان بکشد. من با خودم فکر میکردم اگر روزی، واقعا روزی بخوام با او عروسی کنم، تنها نکته سبب اختلاف ما همین جریان غرور خانوادگیست. اگر «رسام» پسر با شخصیتی باشد، که میدانم هست چون با او کار میکنم، در اثر همین موضوع خودکشی میکند، حال از سایر موضوعها که همه سبب بوجود آمدن اختلافهای وحشتناکست بگذریم.

«سودابه» گفت:

- عجیبست که منم مانند شما فکر میکنم. باز زن قایبت پذیرش بیشتری دارد ولی مرد...

آقای «فروزش» چون کسیکه با خودش حرف میزند، زیر لب گفت:

- سر نوشت من مسخره ام میکند. تا بحال عاشق دو دختر شده ام، فقط دو دختر، یکی از آنان مرد و دیگری بمن میگوید که مردی دیگر را دوست دارد.

«سودابه» گفت:

- متأسفم، فقط میتوانم بشما اعتراف کنم که آشنائی با شما برای من خیلی با ارزش بود ولی سکوت دنیای احساسم را بر هم ریخت و مقداری رنج و غصه، شهبای بیخوابی و روزهای بحرانی برایم بوجود آورد.

- منم متأسفم، نمیخواستم اینطور بشود. شاید اگر توجه نشان نمیدادید مرا هم بفکر نمینداختید. بهر حال، اینها مال گذشته است، اما گذشته ای بسیار نزدیک که فراموش کردنش حالا حالا ممکن نیست. از طرف دیگر، من «رسام» را دوست دارم و از اینکه او میخواست با آن زن پیوند زندگی ببندد دارم دیوانه میشوم، بیشتر برای خود او. آقای «فروزش» گفت:

- بنظر من باید قدم پیش بگذارم و با او ازدواج کنم. باآنچه که شما لحظه ای پیش بان سادگی گفتید من خیلی فکر کرده بودم ولی هنوز همه چیز برایم حل شده نبود. در این میان وضع «نقی» بیچاره هم روشن میشود.

«سودابه» که در آن لحظه ها هیچ انتظار شنیدن اسم «نقی» را نداشت با حیرت بسیار تکرار کرد:

- نقی؟

و آقای «فروزش» که بی اراده از «نقی» حرف زده بود، از این توجه «سودابه» باو تعجب کرد و گفت:

- می بینم که شما هم درباره این پسر بیچاره چیزهایی میدانید.

- آری چیزهایی میدانم ولی چرا میگوئید بیچاره؟

آقای «فروزش» مانند اینکه به دوستی اعتماد میکند، صدایش را پایین آورد و گفت:

- چون شما هم واردید من اینرا فقط بشما میگویم «نقی» برادر ناتنی اوست، منظورم برادر ناتنی «نوری» گویا در اثر یکی از هوسرانی های پدرش با یک دختر باغبان صیغه بوجود آمده است و حالا همین برای «نوری» یک بدبختی شده.

«سودابه» که ناگهان معنای فریادهای صبح آژن را در تلفن در مییافت با نوعی احساس همدردی با او گفت:

- ولی او خیلی با «نقی» مهربانی میکند، واقعا مهربانی میکند.

- این درست، مهربانی میکند ولی رابطه آنان خواهر و برادری نیست. رابطه کارفرمائی و کارگریست، فقط کمی گرمتر و صمیمانه ترست. او نگذاشته که «نقی» بفهمد او خواهرش میباشد. برای او پول خرج میکند ولی او را در همان زندگی سرایداری دانی «نقی» نگه میدارد.

«سودابه» بخود گفت: «امشب شب باز شدن همه گره هاست» و بعد از او پرسید:

- پس مادر «نقی» کجاست؟

- مادر «نقی» گویا چند سال پس از بدنی آوردن او جوانمرد شده...

و پس از این حرف پوزخندی زد و گفت:

- دنیا عجیبست... من آرزوی پسری چون «نقی» را دارم و او، آژن کله شق خود خواه که جز یک برادر هیچکس را در دنیا ندارد، او را دور از خود نگه میدارد. فقط به عنوانهای پوسیده خانوادگی چسبیده است و حتی مرا هم با اینکه دوست دارد قبول ندارد، چون از یک خانواده ساده شهرستانی هستم.

«سودابه» که بیش از پیش متعجب شده بود، گفت:

- نمیفهمم، اگر شما را دوست دارد چرا میخواهد با مردی دیگر ازدواج کند و اگر شما را با اینهمه بیروت و نفوذ قبول ندارد چگونه «رسام» را که جز آینده هیچ ندارد قبول دارد؟

آقای «فروزش» لیختنی زد و گفت:

- او میتواند اگر بخواهد از «رسام» شما در اجتماع یک غول بسازد. اینرا میدانستید؟

- حدس میزنم که از آژن همه کار ساخته باشد.

- همه کار بجز یک کار. او وقتی مشروب زیاد مینوشد نمیتواند زبانش را در اختیار خودش بگیرد و در اثر همین پر حرفی او در مستی من فهمیده ام که «نقی» پادوی کارگاه برادر اوست و با اینکه از وجود او خجالت میکشد، طبعاً بسبب اینکه مادرش اصالت خانوادگی نداشته است، او را دوست میدارد. ضمناً از همین حرفهای بود که فهمیدم او مرا نیز دوست میدارد.

«سودابه» سرش را بزیر انداخت و با خنده گفت:

- کاش بد مستی «رسام» هم حقایق را برای من روشن میکرد.

آقای «فروزش» لیختنی زد و گفت:

- اتفاقاً بد مستی «رسام» حقایق را روشن کرد ولی برای من. من میدانم که او شما را دوست دارد. او برای شما گریه میکند و دشمن من شده است چون خیال میکنید که سعادت عشق شما را من دارم. «سودابه» گفت:

- این حرف مال چه وقتیست؟

- مال همان شب که بدنهایتان آمدم و شما با من انیامدید. هر دو آنقدر مشروب خورده بودید که حال خودشان را نمی فهمیدند. یکی برای این گریه میکرد که از زن صیغه ای پدرش برادر دارد و یکی برای این گریه میکرد که دختر مورد علاقه اش چوایش کرده بود و برای همینم من بدنبال شما آمدم تا شما را با او آشتی دهم.

«سودابه» که نمیدانست بچی فکر کند، بسادگی پرسید:

- بینم آقای «فروزش» شما هیچوقت مست نمیکند؟

و آقای «فروزش» خندان پاسخ داد:

- نمیدانم اینرا در اثر چه افکاری میرسید، ولی من نه. من در زندگی پوست کلفت شده ام. آدم پوست کلفت که مست نمیکند. مست کردن مال نازک نارنجی هاست...

«سودابه» با خود فکر کرد: «کاش منم در این حال که دارم مست میگردم چنان بلند «رسام» را صدا میزدم که از خانه اش باینجا بیاید، اگر در خانه باشد، اگر بیاید، اگر با آژن نباشد، اگر...»

در بین همه این اگر ها بود که آقای «فروزش» از جای برخاست و گفت:

- خوب، من دیگر باید بروم.

بعد از خودش پرسید:

- اصلاً بچه سبب آمده بودم؟

و بخودش پاسخ داد: فقط برای اینکه دلم گرفته بود با قولا هم از یزد برایتان آورده بودم.

«سودابه» هم از جای برخاست و گفت:

تمام





# سایونارای زمستانی

امسال زمستان هم راحتی سایونارا را احساس کنید  
سایونارا راحتی مناسب برای تمام فصول

سایونارا در تمام فروشگاه های کفش بلا





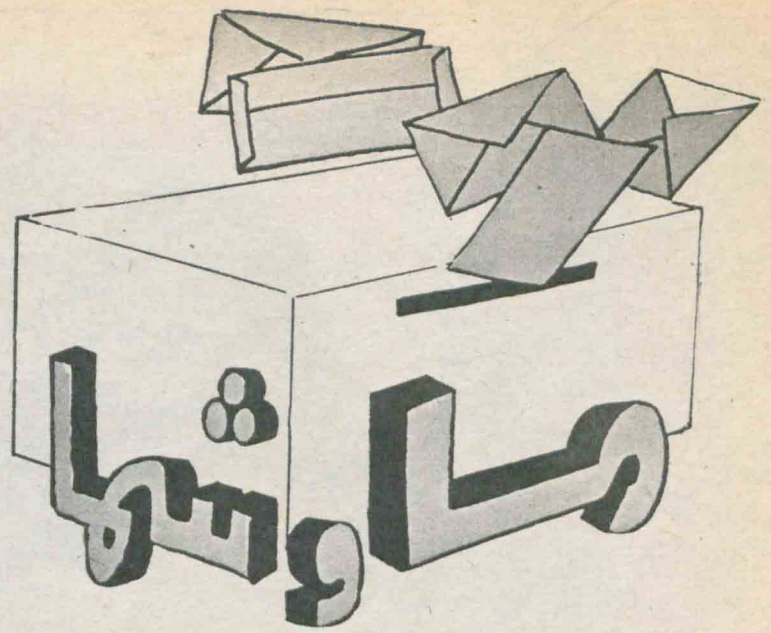


## سفید یا رنگی

لباس شما چه سفید باشد چه رنگی  
دریا تمیز تر می شوید

دریا، امتحان شده - مورد اطمینان





میرسد، مورد مطالعه قرار میگیرد و به آنها جواب داده میشود. بعضی از آنها نیز در همان صفحه درج میگردد.

● ۱ - ح: سرگذشت شما بسیار پر کشش و هیجان انگیز و در عین حال ناراحت کننده است. بنظر ما راه حل شما اینست که شما بخاطر بچه هایتان فداکاری کنید و به سراغ آنها بروید. و کاری بکار شوهرتان نداشته باشید چون بعید میسرست حالا که او ازدواج کرده بتوانید کاری انجام دهید... با وجود این چون خودتان خواسته‌اید مطلب بطور مفصل چاپ میشود تا خوانندگان عزیز مجله هم در این زمینه اظهار نظر کنند.

● ۲ - م - ش - پیشنهادی: همانطور که تلفنی هم اطلاع داده شد، خلاصه کتاب را برای ما بفرستید. حتما استفاده شد.

● ۳ - ع - طیبه پدر ظاهر: عکس های مورد نظر برایتان فرستاده شد. نامه را هم برای خانم مهستی به آدرس رادیو ایران - میدان آرک فرستادیم.

● نصراله - شهروان: مجله اطلاعات بانوان بطور ثابت بایست به آدرس شما در آنکارا ارسال شود. علت این که یکی دوبار نرسیده، تأخیر در پست ایران یا ترکیه بوده است.

● ۴ - م: نامه هائی که برای مطلب معشوقه ها

## از میان نامه ها

## فرزندان ما راه چه زودتر برگردانید

بود مادری که پس از سالها رنج کشیدن کودکی خود را به نمر رسانده بود میخواست دختر کوچک خود را برای معالجه به خارج از کشور ببرد ولی بدون موافقت کتبی پدر به او چنین اجازه‌ای را نمیدادند درحالیکه پدر بی‌خبر از حال و روز فرزندانش در شهر دیگری سرگرم به زندگی بود و زندگی آن‌دختر برای او هیچ اهمیتی نداشت چرا باید چنین ظلمی در حق مادران ما بشود ؟

باید بچه‌ها را پس از طلاق به مادرانشان سپرد و به پدران اجازه داد که اگر خواستند بدین آنها ببینند چه بسیار کودکانی که از دوری مادر به بیماریهای جسمی و روحی دچار شده‌اند و در بزرگی نمتنها فرد مفیدی برای جامعه نشده‌اند بلکه بخاطر بی‌هدفی و ندیدن محبت دست‌بمکارهای ناشایست زده‌اند و سرنوشت شومی پیدا کرده‌اند . امیدوارم هرچه زودتر این بی‌عدالتی در مورد زنان مطابق نظر شاهنشاه برطرف گردد.

**متشکرم ز - س - اصفهان**

اطلاعات بانوان - ما نیز باین خانم همدردی می‌کنیم و انتظار داریم همانطور که شاهنشاه آریامهر در بیانات تاریخی خود در کنگره زنان ایران مقرر فرمودند اینگونه تبعیض‌ها هرچه زودتر از میان برداشته شود.

کودکانش رسیدگی کند . من از طرف خود و مادران دیگری که چنین ظلمی در باره آنها شده از قانون‌گذاران عزیز که میخواهند در هر حال عدالت برقرار شود استدعا میکنم اینک که امر شاهنشاه نیز در مورد رفع تبعیض از زنان صادر شده ، قانونی را که در این مورد وجود دارد اصلاح کرده رنج و عذاب مرا از میان بردارند چون فقط مادرانیکه به‌چنین مشکلی برخورد کرده‌اند می‌دانند که به من چه می‌گذرد . در صورتیکه چنین قانونی تصویب شود دیگر مردها بدنبال هوسرانی‌های خود نمی‌روند . باید پس از طلاق مردها را بایک چمدان لوازم خودشان از خانه بیرون کرد و بچه را به مادران سپرد چون آغوش مادر تنها پناهگاه کودکان است .

از شما خوانندگان عادل خواهش می‌کنم که نظر خود را در این باره بنویسید تا شاید فریاد ما بگوش همه برسد و آزادی واقعی را به ما زنان ایرانی برگردانند چون طبق قانون فعلی ما هیچ نوع حقی نسبت به فرزندمان نداریم و آنها را نمیتوانیم بدون اجازه پدر از کشور خارج کنیم حتی اگر برای معالجه بیماری باشد . شاید بیاد داشته باشید که چندی پیش نامه‌ای در این مورد در همین مجله بجاپ رسید ولی هیچ کس به آن ترتیب اثر نداد . در قسمتی از این نامه نوشته شده

شوهرم دیدم که دادگاه بچه‌ها و تمام‌اموالی را که با صرفجویی جمع کرده بودم و شوهرم قبول داشت که تمام آنها را ازکوشش من دارد . همه را به او سپردند و مرا با چپ‌پزیه‌ایکه پس از ۱۲ سال استفاده ، دیگر به‌درد نمی‌خورد روانه خانه پدری کردند. آیا بازهم میشود گفت ما زنان ایرانی آزاد هستیم و میتوانیم برابر بامردها زندگی کنیم ؟ این مرد ظالم بچه‌ها را برداشته و از کشور خارج شده بطوریکه دیگر برای من مقدور نیست آنها را ببینم در صورتیکه بچه‌ها بخاطر رفتاریکه پدر با آنها می‌کرد اصلا او را دوست نداشتند. اکنون او بچه‌ها را به شبانه‌روزی گذاشته بازهم به‌خوش گذرانی‌های خود می‌پردازد. من شنیده‌ام از دوستانم که در بعضی از کشورهای خارجی وقتی زن و شوهری ازهم جدا میشوند، بچه‌ها به مادر سپرده میشوند و پدر اجازه دارد هفته‌ای یک یا دو روز به دیدن آنها برود. تمام اموال و دارایی نیز به زن داده میشود و مرد میتواند فقط اثاثه مربوط به‌خود را برداشته و از خانه بیرون برود در صورتیکه در ایران درست برعکس آن رفتار میشود باید اعتراف کرد که احتیاج بچه‌ها به مادر به مراتب از احتیاجی که به‌پدر دارند بیشتر است چون پدر بیشتر وقت‌خود را در محل کار می‌گذراند و نمیتواند به

سلام . از شما خواهش می‌کنم که نامه‌ها را در مجله چاپ کنید و فریاد من و امثال من را که جزو مادران دور از فرزند هستیم به گوش قانون‌گذاران برسانید.

از شما سئوال می‌کنم : چرا وقتی زن و شوهری بنا به‌علتی ازهم جدا میشوند ، بچه‌ها و تمام دارایی آنها به پدر داده میشود و مادر فقط باید با خاطره آنها زندگی کند ؟ در صورتیکه حوادثی که به جدایی میکشد غالباً به علت بی‌وفائی و خیانت مردان است اجازه دهید برای روشن شدن مسئله ماجرای طلاق خودم را برای شما بنویسم : شوهر من تقریباً از همان سالهای اول زناشویی مردی خوش‌گذران و هوسباز بود . شبها دیربختانه می‌آمد و به مسروب و قمار رو آورده بود ، تازه وقتی بخت‌می‌آمد خوشونت و بیرحمی زیادی نسبت به من و بچه‌هایم نشان میداد و آنها را به سختی کتک می‌زد. خیال نکنید این کار ها را بخاطر خوب نبودن من میکرد . چون تمام افرادی که از دور و نزدیک ما را می‌شناختند همگی او را محکوم میکنند. او هیچ چیز در زندگی کم نداشت و از خانواده محترم و سرشناسی بود.

خلاصه پس از سالها کتک خوردن و ناسزا شنیدن تصمیم به طلاق گرفتم. ناگفته نماند که من لیسانسیه اقتصاد هستم. بعد از جدا شدن از



## به مرد مورد علاقه ام بی اعتماد شده‌ام

خانم عزیز: بنظر من هیچ دلیلی ندارد که شما به تلفن هائی که آن زن بشما میزند تا این اندازه اهمیت بدهید. البته بد نیست که درباره آنها تحقیق و فکر کنید و از مرد مورد علاقه خودتان راجع بمطالبی که بشما میگوید سؤال کنید ولی به‌هیچوجه نگذارید که تحت نفوذ و اثرات این تلفنها هر چه را که تا بحال رشته‌اید پنبه کنید.

منظورم این نیست که شما حتماً با این مرد ازدواج کنید بلکه میخواهم بگویم اگر پس از تحقیق و مطالعه کافی بی‌بریدگی که این مرد ببرد زندگی با شما نمی‌خورد، او را رها کنید ولی مایوس و ناامید نشوید و دوباره خودتان را زلدانی نکنید. بمعاشرت خودتان ادامه بدهید تا سرانجام مرد زندگی خود را پیدا کنید. ضمناً اگر دفعه آینده این زن بشما تلفن کرد، خیلی صریح باو بگویید که برانمائی او احتیاج ندارد زیرا این قبیل افراد همیشه کوشش میکنند با ساختن و پرداختن مطالب عجیب و غریب و احتمالات بی اساس ذهن طرف را خراب کنند تا بمنظور اصلی خودشان برسند.

زندگی را با واقع بینی بنگرید و از آن لذت ببرید.

موفق باشید - پاسنگر

نمودم. اما از یکسال پیش بنا به تشویق دوستان مجدداً معاشرت خود را شروع کرده‌ام.

در یکی از همین معاشرت ها بود که چندی پیش بمری برخوردیم که توجه مرا جلب کرد. او هم بمن علاقه نشان داد و رفته رفته روابط ما دوستانه‌تر شد تا جایی که او از من تقاضای ازدواج کرد چون او نیز تنها بود و زتنش را از دست داده بود. در فکر تصمیم گرفتن راجع به پیشنهاد او بودم که یکروز زنی بمن تلفن کرد و گفت که مدت دهسال است با این مرد رابطه نزدیک دارد و از سه سال پیش که زتنش مرده باو وعده ازدواج داده است.

وقتی موضوع را بمری عرض کردم علاقه‌ام گفتم او رابطه خود را با آن زن تأیید کرد ولی گفت که هرگز باو وعده ازدواج نداده است. یک هفته بعد مجدداً همان زن تلفن کرد و گفت که از آن مردیک پسر دارد که خرج او را پدرش می‌پردازد و روزهایی که با من نیست با او بسر می‌برد.

بازهم موضوع را باو گفتم و او موضوع فرزند شوهرم را از دست دادم. ما زندگی عاشقانه و خوبی داشتیم و به‌همین سبب مرگ او لطمه جبران ناپذیری بر من وارد کرد بطوریکه تا سه چهار سال نه با کسی معاشرت کردم و نه در اجتماعات شرکت بنظر شما میرسد؟

مجله عزیز و محبوب اطلاعات بانوان. از اینکه وقت شما را برای یک موضوع شخصی و خصوصی میگیرم معذرت میخواهم اما چون من از خوانندگان دائمی و پروپاقرص مجله شما هستم حالا که احتیاج به راهنمایی دارم فکر میکنم بهتر از شما کسی را پیدا نکنم.

من یک زن بیوه هستم که پنج سال پیش شوهرم را از دست دادم. ما زندگی عاشقانه و خوبی داشتیم و به‌همین سبب مرگ او لطمه جبران ناپذیری بر من وارد کرد بطوریکه تا سه چهار سال نه با کسی معاشرت کردم و نه در اجتماعات شرکت بنظر شما میرسد؟



مکه صد دفعه نگفتم سر درس من حق ندارم آدامس بجوی ؟



## فریب خورده‌ها



یک سرگرمی هستم اما چاره‌ای جز صبر کردن نداشتم تا اینکه وقتی او از من سیر شد رفتارش تغییر کرد

یک روز بمن گفت: حالا موقعی است که تو جبران محبت های من را بکنی و راهی بتو نشان میدهم که هر دو پولدار شویم و بعد نقشه‌ای که در سر داشت برایم گفت و برای اینکه من را تحت تاثیر قرار دهد اولین کسی را که بسراغم فرستاد یکی از دوستانش بود که پول زیادی بمن داد البته این پول را خود عباس باو داده بود تا بمن بدهد و بوسیله آن مقایسه را پای بند تن فروشی کند. باین ترتیب من یک زن فاسد و آلوده شدم و هرچه از اینراه بدست میآوردم به جیب عباس میرفت و حق نداشتم حتی یک ریال بدون اجازه او خرج کنم. حتی اگر بجهام مریض میشد او به سختی حاضر میشد خرج دوا و درمان او را بدهد و پولی که از من میگرفت صرف خوشگذرانی خودش میکرد.

بالاخره از وضعی که داشتم بجان آمدم و تصمیم گرفتم از دست عباس و خانه‌ای که در آن زندگی میکردم فرار کنم. ولی کسی را نداشتم که کمک کند تا اینکه بیکی از مردمانی که بنظر قابل اعتماد میآمد موضوع را گفتم و او من را راهنمایی

«شهین» سرووضع آراسته‌ای دارد. بلوز بافتنی با شلوار جین بتن دارد و چهره‌اش بدون آرایش و ساده است. سرخی چشمهایش این فکر را در بیننده ایجاد میکند که او مدتها گریسته یا ساعتها را در خواب گذرانیده است ولی وقتی از خود او سؤال میکنم به سادگی جواب میدهد: حشیش کشیده‌ام. این سومین باری است که از این ماده مخدر استفاده میکنم. فشار روحی بر من انقدر زیاد است که میخواهم باینوسیله مدتی در عالم بیخبری فرو روم.

در ظاهر ۲۰ یا ۲۱ ساله بنظر میآید از او راجع به زندگیش میپرسم میگوید: اسم اصلی من مریم است. پدرم از اهالی شمال ایران و مادرم آذربایجانی بود. پدرم مرد بقالی بود که در محله‌ای که زندگی میکرد خوشنام و مورد اعتماد مردم بود. با اینکه او و مادرم علاقه زیادی به بچه داشتند و دلشان میخواست چندین بچه داشته باشند ولی نصیب آنها فقط یک دختر شد که آنهم من بودم. بعد از من هر چه مادرم نذرونیاز کرد و به دکترهای مختلف رجوع کرد صاحب بچه‌ای نشد.

من هفت ساله بودم که پدرم توی دکان خودش در اثر سکتة فوت کرد. من چون بچه بودم از مرگ

او بهر کسی روی آورده  
جز سر خوردگی و یأس  
نتیجه‌ای نگرفته است!

# «شهین» در جست‌و جوی خوشبختی!

کرد که یک روز بهوای مریض شدن بچه و زفتن به دکتر بچه را از خانه عباس بیرون بیاورم و به آدرسی که او بمن داد مراجعه کنم. باین ترتیب من از خانه عباس فرار کردم و نزد آن مرد رفتم. او بمن پیشنهاد کرد که روزی ۲۵ تومان خرج خانه بدهم بشرط آنکه من با مردان دیگر ترک رابطه کنم. منم پیشنهاد او را قبول کردم. او برایم اتاقی کرایه کرد و من و بجهام را بانجا برد. مقداری هم اثاثیه خرید و روزی ۲۵ تومان خرج خانه بطور مرتب بمن میداد. او کارمند بود و زن و بچه داشت اما تا مدتی من نمیدانستم که وضع او چگونه است ۷ ماه با او دوست بودم و از او حامله شدم. قبل از تولد بچه فهمیدم که او زن دارد زن او هم متوجه شده بود که شوهرش با زن دیگری رابطه دارد. بهمین جهت رابطه ما سرد شد و بعد از آنکه بسرم دنیا آمد او دیگر مرا ترک کرد و رفت و دیگر به سراغ من نیامد. چون نگهداری دوبچه را بعهده داشتم و درآمدی هم نداشتم راهی جز ولگردی در خیابان برای من باقی نماند. حالا یکی از بچه‌های پنج ساله و دیگری یکسال و نیم است. در خیابان جمشید اتاقی کرایه کرده‌ام. با جوان ۲۴ ساله‌ای دوست شده‌ام که گاهی بسراغم میاید و بمن و بچه‌ها محبت میکند و کرایه منزل را میدهد. اولین بار او بمن سیگار حشیش داد و من پس از استفاده از آن ابتدا ساعتها خندیدم و بعد مدتی گریه کردم. ولی باز دوم که سیگار حشیش کشیدم ساکت در گوشه‌ای نشستم و بفکر فرو رفتم. من از زندگیم و از وضع بدی که در آن گرفتار شده‌ام خیلی ناراضی هستم. کدام زنی است که از یک چنین زندگی جهنمی و آلوده احساس رضایت کند؟ ما میدانیم که عاقبت با هزاران بیماری و درد در یک گوشه غرب و بیکن مییریم و کسی حاضر نمیشود حتی یک قطره اشک بر بدبختی ما بریزد من ذاتا یک زن نانچیب نیستم. چند بار پیشنهاد چند مرد را قبول کردم و صمیمانه با آنها زندگی کردم ولی از بخت بد هر یک از آنها خصوصیات و درگیریهائی داشتند که نتوانستند زندگی با من را ادامه دهند.

داشتم. در تهران همه مشغول کار خودشان هستند و کمتر به کار بکدیگر کار دارند. ولی در این شهر برای کار بوردی زدم یا با بی اعتنائی و یا با چشم های هرزه مردهای گرگ صفت روبرو شدم. حاضر شدم در خانه‌ها کلفتی کنم ولی خانمهای خانه وقتی میدیدند که زنی جوان هستم و برورونی دارم بجهام را بهانه میکردند و میگفتند چون بچه کوچک داری نمیتوانیم ترا به کلفتی قبول کنیم در حالیکه من می دانستم که از این میترسند مبادامورد توجه شوهرشان قرار بگیرم. مدت کوتاهی در یک کارخانه کار کردم ولی کسی نبود که بچه را باو بسپارم و با روزی ۱۰ تومان دستمزد نمیتوانستم هم کرایه خانه بدهم و هم زندگی خردم و بجهام را اداره کنم و هم برای نگهداری او پولی به دایه بدهم. یکروز که با بجهام جلوی یک سینما ایستاده بودم مردی کنار ایستاد و سر صحبت را با من باز کرد و پرسید اهل کجا هستم و آیا احتیاج به کمک دارم یا نه. یاو گفتم که در شهر تهران غریبم و دنبال کار هستم. آن مرد گفت: کسی را میشناسد که حاضر است بچه من را نگهدارد. همراه او به خانه‌ای رفتیم. زن مسنی در آن خانه بود و آن مرد باو گفت که من دختر خاله او هستم و از او خواست که چند ساعت بچه من را نگهدارد. من بچه را با زن سپردم و با آن مرد که اسمش عباس بود به سینما رفتیم. از سینما که بیرون آمدم آن مرد تقریباً تمام جریان زندگی و گذشته من را میدانست و بمن گفت که حاضر است کمک کند. بعد من را به خانه همان زن برد و پولی باو داد و سفارش کرد از من و بجهام نگهداری کند. فردای آنروز باز هم آن مرد به سراغم آمد و با هم به خیابان رفتیم. یک دست لباس و یک جفت کفش برایم خرید و در یک چلوکبابی ناهار خوردیم و شب به خانه آمدم. تا یک هفته هر روز آن مرد میآمد و من را به تفریح و گردش میبرد. بعد از آن گفت که حاضر است با من ازدواج کند. منم حرفش را باور کردم ولی مدتی که گذشت فهمیدم که او خیال ازدواج با من را ندارد و میخواهد از من سوء استفاده کند و من فقط برای او

میکرد. مادرش بمن میگفت بسرم عزیزدانه است و باید برایش از هیچ چیز فرو گذار نکنی وقتی گفت اب میخواهم بلافاصله باید لیوان آب را بدستش بدهی و هر چه گفت بی چون و چرا قبول کنی. مراد هم اصلاً تن به کار نمیداد و تمام مدت در خانه میخوابید و اگر چیزی میخواست و من کمی دیر می جنیدم هر چه که دم دستش بود بسرم میکوبید. با اینهمه من چهار سال با او زندگی کردم و در این مدت نیز هرگز روز خوش ندیدم. من که در بچگی و نوجوانی از محبت پدر و مادر محروم شده بودم و با هزار آرزو بخانه شوهر رفته بودم در خانه او و در زندگی با او هم خوشبخت نشدم با اینکه از او یک پسر داشتم چون دوستان ناباب او را هروثنی کرده بودند از او طلاق گرفتم. وقتی دید که در طلاق اصرار دارم از کار خودش بشیمان شد و شروع به التماس کرد که ترک اعتیاد میکنم. یکماه باو فرصت دادم که به بیمارستان برود و هروثنی را ترک کرد ولی در این مدت برایم خبر آوردند که قمار بازهم شده است باین ترتیب دیگر زندگی با او برایم امکان نداشت.

وقتی از مراد طلاق گرفتم تصمیم داشتم کار کنم و زندگی خودم و بجهام را اداره کنم. بمن گفتند در تهران کار زیاد است و من میتوانم از یکی از کارخانه‌ها برای خودم کاری پیدا کنم. چون احتیاج به پول داشتم بخانه عموم رفتم و از او کمک مالی خواستم. باو گفتم که لااقل کمی از ارث پدرم را بمن بدهد چون او هنوز هم در مقارنه پدرم کار میکرد ولی از در آمدش چیزی بمن نمیداد عموم در جوابم گفت که مدتها خرج من را داده و چیزی از ارثیه پدرم باقی نمانده و مقارنه هم متعلق بخود اوست. بعد ها فهمیدم که عموم با حقه بازی و زیرنگ اموال پدرم را بنام خودش کرده تا من دستم از ارث پدری کوتاه شود.

با پول مختصری که داشتم باتفاق بجهام راهی تهران شدم. بنظر من شهر تهران نسبت به شهرستانی که من در آن زندگی میکردم چندین برابر بزرگتر بود و مردم آنهم با مردم شهر من فرق

پدرم چندان چیزی نمی فهمیدم فقط میدیدم که مادرم شب و روز اشک میریزد و بی تابی میکند. بعد از مدتی دوست و آشنا و فامیل و همسایه‌ها بمادرم پیشنهاد کردند که شوهر کند ولی مادرم قبول نکرد چون او دوباره بخانه شوهر رفتن را تنگ میدانست و نمیخواست خاطره پدرم را فراموش کند. با مرگ پدرم اداره دکان بقالی او را عموم بعهده گرفت. او هر روز مبلغی پول برای اداره زندگی من و مادرم بما میداد ولی مرد چندان دلسوزی نبود. من به سیزده سالگی رسیده بودم که مادرم به سردرد عصبی مبتلا شد. و بهرورد درد او شدیدتر شد بطوریکه گاه از شدت درد فریاد می کشید. و سرش را بدرودوبار می کوبید و از خداوند طلب مرگ میکرد. دکترها تشخیص دادند که به سرطان مغز دچار شده و بالاخره هم یکروز به بیهوشی افتاد و بعد از چند روز بیهوشی مرد. وقتی مادرم مرد من تنها و بیکن شدم و عموم قبول کرد که نگهداری من را بعهده بگیرد. من بخانه عمو رفتم ولی کدام عمویی توانسته جای پدر را بگیرد و کدام زن عمو میتواند محبت مادر را داشته باشد؟ من در خانه عموم مثل یک آدم زیادی بودم. هیچکس بمن محبت نمیکرد و هیچکس دوستم نداشتم. عموم بمن بچشم یک مستخدم نگاه میکرد و اگر برای بچه‌های خودش کفش و لباس می خرید مرا اصلاً بحساب نمیآورد. و بعضی وقتها که من با بچه‌های او دعوا می‌شدم او بمن فحش و ناسزا میداد و میگفت حیف از نانی که بتو میدهم مگر من چه گناهی کرده‌ام که باید ترا نگهدارم؟

یکسال در خانه عمو بودم ولی هرگز خاطره آن یکسال و تحقیرها و سرزنش‌ها و بی محبتی‌های او و زشتی‌ها فراموش نمیکتم. وقتی چهارده ساله شدم پسری باسم فراد که در همسایگی ما زندگی میکرد و اهل اهواز بود به خواستگاری من آمد و عموم مرا بلافاصله باو شوهر داد. اما شوهر من آدمی بی‌کاره و لاابالی و بی علاقه به زندگی و زن و بچه‌اش بود خرج او را پدرش میداد و مادرش تا نتوانست او را با اینکه ازدواج کرده بود، لوس



## خلاصه آنچه گذشت

طی ماجرائی با دختری بنام «پونه» آشنا شدم و سرانجام با او ازدواج کردم. پونه دختری خشن، بداخلاق و تندخو بود که زندگی مرا به جهنمی تبدیل کرد. نمیتوانستم او را طلاق دهم چون از او صاحبپسری شده بودم و راضی نمیشدم که برای نجات خودم، پسر مرا قربانی کنم. ناچار بخاطر او تن به فداکاری داده و در جهنمی که پونه برایم ساخته بود، زندگی می‌کردم. به تشویق دوستم ایرج در صدد یافتن عشقی برای خودم برآمدم و با دخترغریبه‌ای بنام «سوزی» آشنا گشتم. از نازی هیچ نمیدانستم و در ترس و وحشت بودم که میداد او از دوستان پونه باشد که بامن طرح آشنائی ریخته است. یکشب بانازی شام خوردم و وقتی بخانه رسیدم، تلفن زنگ زد و زنی مرا تهدید کرد که میداند آتشب کجا و با چه کسی بودم! زن ناشناس از من وقت ملاقات خواست و من برای شب بعد با او قرار ملاقات گذاشتم. وقتی به محل ملاقات رفتم «سوزی» را دیدم که از زمانهای دور او را می‌شناختم. سوزی بمن گفت میداند که به همسرم خیانت میکنم. و بنابراین اگر قرار است من با کسی جز با همسرم باشم، چرا با او نباشم همانطوری که سوزی حرف میزد من به یاد گذشته‌ها افتادم.

من و سوزی در دانشگاه با هم آشنا شدیم و آشنائی ما به عشقی عمیق انجامید. هنگامیکه درس ما نزدیک به اتمام بود از سوزی تقاضای ازدواج کردم. اما او موضوع را مسکوت گذاشت یک روز در خیابان نامهای بمن داد و همان موقع مورد حمله مردی قرار گرفت. من نیز به آن مرد حمله کردم. اما سوزی فریاد زد فرار کن... فرار کن

اما من حاضر نبودم فرار کنم! چرا فرار کنم؟ می‌خواستم بفهمم آن مرد چه کسی بود که بخود اجازه میداد سوزی قشنگ و زیبای مرا در خیابان و جلوی چشم عابرین کتک بزند؟ بی توجه به فریاد سوزی، یکبار دیگر بطرف مرد هجوم بردم. این بار هردو با هم گلاویز شدیم و روی چمن‌ها در غلتیدیم. به تدریج عابرین و رهگذران کنجکاو بدور ما حلقه میزدند. سوزی نیز سعی میکرد مارا از یکدیگر جدا کند. اما نمی‌توانست. چند نفر مداخله کردند و مارا از روی زمین بلند کردند و از هم جدا ساختند. مرد همینکه چشمش به جمعیت افتاد، فریاد کشید:

- دزد ناموس! دزد ناموس!

و منکه بهت زده شده بودم و نمیدانستم چه بگویم، باپشش غریبم:  
- تو از دزد ناموس هم بدتری که روی یک زن ضعیف تر از خودت دست دراز میکنی.  
مرد که سیه چهره و کوتاه قد بود، رویش را بطرف جمعیت کرد و فریاد کشید:

- می بینند مردم جوانا چه پررو شده‌اند. می بینید چه بی حیا شده‌اند. این جوانک مسخره بازن من رابطه دارد، با او قرار ملاقات میگذازد و حالا با

# مکرمات بانوان!

نویسنده: پرویز قاضی سعید





کمال پرورونی بمن اعتراض میکند که چرا زن خائن خود را زده ام!

جمعیت به خشم آمد، دیدم با چشم هائی پر از کینه و نفرت می نگرند حتی یکی از پشت سر ضربهائی به کمر من زد و من احساس کردم که

بزودی جمعیت منفجر خواهد شد و بمن هجوم خواهد آورد. بلافاصله گفتم:

مردم، این مرد دروغ میگوید. این مرد بی شرم، علنا دروغ میگوید. آن دختر نامزد من است، نه همسر این مرد، می توانید از خودش سؤال کنید. از آن دختر بپرسید نامزد من است یا همسر این مرد دروغگوی حقه باز...

در میان جمعیت بیج بیج افتاد. مسئله برای آنها

فوق العاده غامض شده بود. من ادعا میکردم که سوری نامزد من است و آن مرد غریبه کوتاه قد مدعی بود که سوری همسر اوست! خود من نیز سخت دچار شک و تردید شده بودم. بی آنکه خودم بخواهم، در یک چشم بهم زدن، همه رفتار سوری در نظرم دوباره زنده شد. مخالفت او با ازدواج، همیشه نمی خواست من با او از ازدواج حرفی بزنم. همینکه اخیرا دچار ترس و وحشت شدیدی شده بود و در هراس بود... اما نتوانستم فکرم را ادامه بدهم. چون جمعیت ناگهان زمزمه کرد:

دایره فشرده جمعیت را شکافتم. بله از سوری

خبری نبود. او که تا چند لحظه پیش سعی میکرد من و آن مرد را از یکدیگر جدا کند، اینک بی خبر و بی سروصدا رفته بود! مردی که با من گلاویز بود، بدنبال من آمد. من دست مرا گرفت و گفت:

باید تو را به کلانتری ببرم!

من نیز یقه او را گرفتم:

اتفاقا این من بودم که می خواستم ترا به کلانتری ببرم. بالله راه بیفت. در این موقع باستانی که براه جمع شدن عابرین و شلوغی خیابان متوجه موضوع شده بود، سر رسید و ماراچه کلانتری برد. در کلانتری آن مرد غریبه، تمام حرف های خود را تکرار کرد و آنوقت افسر نگهبان از من توضیح خواست. من آرام و خونسرد گفتم:

جناب سروان، من اصلا این مرد را نمی شناسم و نمیدانم کیست. من سالهاست با سوری در یک دانشکده درس می خوانم. اینرا همه بچه های دانشکده میتوانند برای شما شرح دهند. ما بهم علاقمندی و قرار ما این بود که وقتی درسها به پایان رسید، باهم ازدواج کنیم. اما امروز ناگهان این آقا در خیابان به سوری حمله کرد و او را زیر ضربات مشت و لگد گرفت و من ناگزیر دخالت کردم.

افسر نگهبان با لحن محبت آمیز گفت:

ولی آقا، میدانید که شما بازن مردم رابطه داشته اید؟

با چشم های از حدقه در آمده باو نگاه کردم و گفتم:

زن مردم؟ زن مردم؟

افسر نگهبان سر تکان داد:

بله... آن مرد واقعا شوهر آن خانم ست.

در حالیکه دچار تشنج شده بودم و نمی توانستم خودم را کنترل کنم، گفتم:

آخر شما از کجا میدانید که آن مرد شوهر آن خانم است؟

افسر نگهبان جواب داد:

از روی مدارکی که ارائه داد. از روی شناسنامه، عکس، سند ازدواج، بهت زده در حالیکه بیض گلویم را میفشرد گفتم:

یعنی می خواهید بگویند...

نتوانستم دنباله حرقم را ادامه دهم. افسر

نگهبان در حالیکه معلوم بود با من همدردی میکند، با لحن آندوه زده گفت:

بله... آن دختر بشما دروغ گفته است. در واقع شما را منحرف کرده، کلک زده...

دیگر فکرم کار نمیکرد. دیگر مستاصل شده بودم. گویی روی ذهنم، روی افکارم، یک پرده سیاه کشیده بودند. همه جا را سیاه می دیدم سیاه و تیره. مثل ظلمات...

صدای افسر نگهبان را شنیدم:

شما نگران نباشید، من درک میکنم که شما

واقعا بی گناه هستید. من ترتیبی میدهم که شوهر آن خانم رضایت بدهد. چون شما قصد بدی نداشته اید

و از انگذشته، گفتگوی یک زن و مرد در خیابان یا در رستوران جرم محسوب نمیشود. او فقط وقتی

میتواند علیه شما شکایت کند، که شما را در یک بستر غافلگیر کرده باشد. بنابراین بهتر است شما

بروید و منتظر بمانید تا شاید من او را راضی کنم.

بخساعت بعد در اتاقم روی تختخواب افتاده بودم و در حالیکه قطرات اشک روی گونه ام می

غلغلتید، مشغول خواندن نامه او بودم.

«دیوانه قشنگ من!

نمیدانم از کجا برایت بگویم و چگونه بگویم. من هرگز نخواستم ترا قریب دهم. اما هر بار که

تصمیم می گرفتم وضع خود را با تو در میان بگذارم، از فکر اینکه پس از دانستن حقیقت مرا ترک کنی و

بروی، دچار وحشت میشدم و از تصمیم خود منصرف می گشتم. چگونه میتوانستم بگذارم تو

بروئی؟ تو که این همه خوبی! تو که سراپا شادی و نشاط هستی. تو که صفا هستی اما بالاخره یک روز

می بایستی تو می فهمیدی. می بایستی تو از ماجرا مطلع میشدی باور کن. در خود قدرت گفتن نمی

دیدم. میدانی، اتفاقی که در زندگی من افتاده است. یک اتفاق مسخره، یک قصه تلخ و داستان یک

تکرار ابلهانه است. مرا در سن چهارده سالگی به عقد مردی در آوردند که او را دوست نداشتم. نمی

شناختم و نمیدانستم کیست. همانطوریکه حاضریم سوگند یاد کنم. از ازدواج چیزی نمیدانستم. آن مرد

بیست سال بزرگتر از من بود و هر بار که بخانه، میامد، من از وحشت می لرزیدم و نفرت قلبم را لبریز

میساخت. پدرم از او قول گرفته بود که اجازه دهد من دیپلم خود را بگیرم و بعد بخانه او بروم. او نیز

به خیال خود با فداکاری قبول کرده بود که چهار پنج سال صبر کند تا درس من به پایان برسد. هر

سال که میگذشت، هر چه من بزرگتر میشدم، بیشتر و شدیدتر از او بدم میامد. می فهمیدم که بهیچوجه

نمی توانم با او زندگی کنم. این بود که وقتی دیپلم

خود را گرفتم ناگهان اعلام کردم که من این ازدواج را مردود میدانم و حاضر نیستم به خانه مردی روم که

نه فقط او را دوست ندارم، بلکه از او متنفرم! پدرم دست به کمر زد، در مقابل من ایستاد و فریاد

کشید: «ترا میکشم!» و من سینه پیش دالم که بکشم! اگر قلبم را بیرون بیاوری و خونم را بریزی بهتر از

اینست که به خانه آن مرد بروم! مادرم گیسو کند و شیون زد و نشست مشت بر زمین کوبید که «شیرم را

حرامت میکنم!» و من بی پروا غریبم که اگر باین مزخرفات عقیده داری، شیرت را حرامم کن. چون

من حاضر نیستم، زندگی و آینده ام را فدای یک ترس احمقانه از حرامی شیر کنم!

پدر و مادرم، چون دیدند، مضتم ایستاده ام، هم عقیده شدند که اگر مرا از خانه بیرون کنند، بهتر

است! و من آماده بودم که به هر چیزی تن دردهم ولی قدم به خانه آن مرد نگذازم. این بود که زودتر

از آنکه آنها بمن حرفی بزنند، چمدانم را بستم و بطرف در راه افتادم. ولی مادرم نگذاشت و پدرم که

چشم گریان من و مادر را دید، کمر همت بست که طلاق مرا از آن مرد باز گیرد. چهار سال دوندگی

کردیم. چهار سال کوشش کردیم. حاضر شدیم، مبلغ

قابل توجهی به آن مرد پرداریم اما آن مرد قبول نکرد که نکرد. میدانی، یک پیشنهاد عجیب دارد، پیشنهادی که از بیاد آوردنش عرق بر سر و رویم

می نشیند. او بی شرمانه به پدرم پیشنهاد کرده است که اگر من بکشم را در بستر او به صبح برسانم،

او مرا طلاق خواهد داد. اما اگر بند از بندم جدا سازند، من یک لحظه نیز اجازه نخواهم داد که

دست مرا در دست گیرد چه رسد به اینکه در بستر او شبی را سحر کنم. اینک او فعالیت از سر گرفته

است. اینک حکم دادگاه برای سومین بار به نفع او صادر شده است. او با این حکم، بدنبال من میاید

تا مرا بخانه اش باز گرداند. اما من نخواهم رفت. من همچنان مقاومت خواهم کرد برای اینکه بتوانم

در این پایداری و مقاومت پیروز شوم، ناگزیر نباید هیچگونه بهانه ای بدست او دهم و مهمترین

بهانه ای که او میتواند از من پیدا کند، وجود توست! اگر او از رابطه من و تو مطلع شود، خواهد توانست

ترا به زندان بیاورد و اگر ترا به زندان بیاورد، آنوقت من ناچار تسلیم خواهم شد. ناچار به خانه

او خواهم رفت. چون ترجیح میدهم که بمیرم و ترا که معبود من هستی. ترا که تا حد پرستش دوست

دارم، ترا که خدای من هستی، در رنج و عذاب بینم. حالا از تو خواهش میکنم، بخاطر عشقمان،

بخاطر من، بخاطر اینکه بتوانیم مقاومت کنیم، مدتی مرا فراموش کن. از دیدار من چشم بیوش بگذار در

این مبارزه من پیروز شوم...

هزار بار می بوسم سوری نامه را خواندم اشک ریختم. چه کار

احمقانه ای کرده بودم! کاش نامه را زودتر خوانده بودم. اگر قبلا خبر داشتم که سوری چه مبارزه پی

گیری را ادامه داده است، هرگز آن تهدد احمقانه را نمیدادم! تعهدی که در کلانتری امضاء کردم!

پس سوری قصد فریب دادن مرا نداشته است؟

اما من. من خشمگین و عصبانی، خیال میکردم سوری تمندا نقش بازی کرده است. این تصور

برای من پیش آمده بود که سوری یک دختر حقه باز، دو رو و سرشار از مکر و چيله است. فکر

میکردم او با داشتن شوهر، صرفا بخاطر اینکه سرگرمی و مشغله ای داشته باشد بامن طرح عشق

و دوستی ریخته و در تمام این سالها، سالهایی که من خیال میکردم او عاشق من است، او فقط مرا

بازی میداده و با من تفریح میکرد است!

از این رو وقتی افسر نگهبان مجدداً مرا به اتاقش صدا کرد، از فرط عصبانیت می لرزیدم و

شک نداشتم که اگر در آن موقع سوری را در آنجا می دیدم با دستهای خود خفه اش میکردم. افسر

نگهبان در حالیکه سیگاری آتش زده بود، گفت:

با شوهر آن خانم صحبت کردم. قانعش کردم که شما هیچ گناهی ندارید و آن کس که گناهکار

است، همسر اوست: شما را فریب داده و به شما نگفته است که شوهر دارد و...

حرفش را قطع کردم و با خشم غریبم:

نه فقط بمن نگفته بود که شوهر دارد، بلکه با کمال پرورونی بمن قول ازدواج هم داده بود. قرار

گذاشته بودیم پس از پایان تحصیلات دانشکده با هم ازدواج کنیم. میدانید جناب سروان، او طوری

رفتار کرده بود که تقریباً تمام برویچه های دانشکده، از او خواستگاری کرده بودند.

افسر نگهبان لبخند زد:

بله... متوجه هستم. از این قبیل زنان زیاد پیدا میشوند. زنانی که شوهر دارند اما خودشان را

دختر معرفی میکنند، در واقع یک نوع بیمار روانی هستند. با توجه به همین مسائل بود که من آن آقا را

راضی کردم، شکایتی را که از شما کرده است پس بگیرد. هیچ میدانید مجازات رابطه با زن شوهردار

چقدر سخت است؟ حیث جوانی شما بود که در زندان تلفت شود. آنهم بایست خود خواهی ها یا دیوانگی های یک زن، شوهر آن خانم بشرطی حاضر شده از شکایت خود صرف نظر کند که شما

تعهد بسپارید که هرگز همسر او را نبینید.

من با صدای بلندی که به فریاد شبیه بود. گفتم:

این احتیاج به تعهد ندارد. من چنان از آن دختر متفر شده ام که دیگر حاضر نیستم یک لحظه نیز چشمم به چشم او بیافتد. بدهید، بدهید امضاء

کنم. آنوقت افسر نگهبان ورقه ای را که خودش رویش مطالبی نوشته بود، جلوی من گذاشت و منم

شتابزده آنرا امضاء کردم!

اشک در چشمم پر شده بود. پس سوری من گناهی نداشتم. او را ناچار ساخته بودند که همسر

آن مرد شود و اینک او داشت مبارزه میکرد، می خواست بخاطر من، بخاطر عشق ما، تسلیم شود!

همانطوریکه روی تختخواب دراز کشیده بودم، فریاد کشیدم:

من به تعهد خود عمل نمیکنم. ولو اینکه بند از بندم جدا کنند. ولو اینکه زندانم سازند، ولو اینکه اعدام کنند!

از روی تختخواب پائین پریدم و از خانه بیرون آمدم و خودم را شتابزده به منزل سوری رساندم. مادرش در را روی من گشود. وقتی خودم را معرفی کردم، با چشمانی اشک الود و حالتی غضبناک گفت:

آقا شما واقعا سوری را دوست دارید؟

با حالتی التماس آمیز گفتم:

حاضریم قسم بخورم. به تمام مقدساتی که قبولشان دارم، من سوری را می پرستم، او را دیوانه وار دوست دارم.

مادرش با خشم غریب:

پس اگر راست میگویند، اگر واقعا سوری را دوست دارید! بگذارید زندگی کنید. بگذارید خوشبخت شوید!

سرم گیج رفت، جلوی چشم هایم پرده سیاهی کشیده شد. زانوهایم لرزید. برای اینکه زمین نخورم، دستم را به دیوار گرفتم و او ادامه داد:

شما خوشبختی را از او دزدیده اید! شما زندگی او را تباہ کرده اید!

اگر از زندگی او بیرون بروید، اگر او را فراموش کنید، او زندگی راحتی پیدا خواهد کرد. او از این تباہی نجات خواهد یافت. بنابراین اگر او را دوست دارید، اگر واقعا راست میگویند، فراموشش کنید. رهایش کنید بروید.

من سرم را پائین انداختم و آمدم و دیگر هیچوقت سوری را ندیدم! سوری گم شد. سوری ناپدید شد و دورا دور شنیدم که او از ایران رفته و چند صبحی را در یک کشور بسر می برد. ولی دقیقا نمیدانستم که چکار میکند و هرگز فکر نمیکردم که یک روزی دوباره او را ببینم.

هر چند که تمام این دوران، یاد گرمی و عزیز او در قلب من بود و گاه آرزوی میهم دیدارش قلبم را میفشرد. اینک که او را در مقابل خود میدیدم، دچار حالتی شده بودم که نمیدانستم غم است؟ شادی است؟ یا حس بیگانه و ناشناخته ای که تازه در همان لحظات به کشفش نائل آمده بودم. صدای سوری مرا بخود آورد:

... چه دورانی!...

و من بی اختیار پرسیدم:

با آن مرد چکار کردی؟ با آنکه شوهرت بود؟

تمام



# پاکتی با حاشیه سیاه

یک نقش کش کهنه و قدیمی که بوسیله اسبی مفلوک کشیده میشد آرام آرام از کوجه های دهکده میگذشت تا جنازه ای را که با خود حمل میکرد به گورستان کوچک دهکده که دیوارهای بلند و سنگی داشت و فقط چند درخت کم شاخ و برگ بر گورهای آن سایه می افکند برساند.

تتها فردیکه این موکب غم انگیز را بدرقه میکرد پیرزنی با لباس سیاه عزادار بود که صورت پرچین و چروک را در دستمال سفیدی که در دست داشت پنهان کرده بود و به آرامی میگریست و گاهگاهی ناله خفه و اندوه بارش، مثل فریاد حیوانی مریض و در حال احتضار شنیده میشد و برای آنکه این کاروان اندوه و غریب از هر جهت تکمیل شود سنگ لاغر و درمانده ای نیز در حالیکه سرش را پائین انداخته بود و گاهگاه زوزه ای سر میداد در دنبال پیرزن بسوی گورستان در حرکت بود. آن روز ۱۳ ژوئیه بود و در همه جا پرچمهای سه رنگ فرانسه که برای برگزاری مراسم جشن انقلاب ۲۴ ژوئیه برافراشته شده بود به چشم میخورد. در وسط میدان دهکده نیز طبق معمول همه ساله سکوتی موقتی ساخته بودند تا غروب همان روز دسته ارکستر دهکده که مرکب از چند نوازنده پیرو آماتور بود نوای شادی بنوازند و مردان و زنان دهکده با رقصهای دسته جمعی خودفرارسیدن انقلاب را جشن بگیرند.

و در چنین احوالی بود که زان پل... چهل ساله که بوضع دردناک و غم انگیزی چشم از جهان فرو بسته بود به خاک سپرده شد.



درواقع ماجرا از زمانی آغاز شده بود که یکی از دوکافه دهکده بنام کافه میل درهای خود را بروی مشتریان بسته بود.

علت تعطیل شدن کافه این بود که صاحب آن: «امیل لوگرا» ناگهان دچار نوعی فلج شده بود و پزشکان تجویز کرده بودند که لااقل باید مدت سه ماه در بیمارستان امراض عصبی آن ناحیه بستری شود. طبیب معالجش دکتر «مارسیال» علت عمده ناراحتی او را فرو کوفتن و خستگی شدید عصبی تشخیص داده و یک دوره درمان بوسیله خواب را برایش تجویز کرده بود.

اما علت واقعی ناراحتی ناگهانی «امیل» خستگی عصبی نبود و در حقیقت ناراحتی او از لحظه ای شروع شده بود که آن پاکت بدستش رسیده بود. پاکتی با یک حاشیه سیاه رنگ بدون اثر و نشانی اسم فرستنده همراه با نامه ای که با حرف درشت در آن چنین نوشته بودند: - بالاخره روزی به جزای سبهاکارهای خود خواهی رسید. تونه فقط در شرابهات آب میریزی بلکه دخترانی را هم که بعنوان پیشخدمت در کافهات کار میکنند از راه بدر میبری. و آخرین آنها را که ایرما بود از آن جهت جواب کردی که انتظار نوزادی را میکشید. درود بر کسی که گوش بحرف بدهد...»

خواندن این نامه چون ضربه تازیانه ای بر تمام وجود «امیل» فرود آمده بود بطوریکه ناگهان قدرت هرنوع عکس العملی را از دست داده بود و تنها کاری که توانسته بود بکند این بود که دکتر «مارسیال» را به بالین خود بخواند.

دکتر مارسیال بعد از انجام معالجات ضروری مقدماتی، شخصا به زاندارمیری دهکده رفت و ماجرای نامه ای را که باعث چنان پیش آمد ناراحت کننده ای شده بود شرح داد و هنوز چند ساعتی از این مقدمه نگذشته بود که ماجرای وصول نامه بی امضاء و ناراحتی حاصل از آن دهان بدهان گشت و به گوش همه اهالی دهکده رسید. ولی ماجرای نامه بی امضاء به همین جا ختم نشد. بسیاری از اهالی

دهکده که قبلا نامه های بی امضائی از این قبیل و با مضمونهای مشابهی دریافت داشته و جریان راز همه پنهان کرده بودند و با فاش شدن موضوع نامه بی امضاء امیل کافه چی به زاندارمیری مراجعه کرده و نامه هائی را که قبلا به خودش رسیده بود ارائه داد.

در صدر این اشخاص «زان پورتاله» دوافروش دهکده بود که نامه ای به این مضمون در یافت کرده بود: «تودارو ساز نیستی. تو یک دزد و جنایتکاری. تو حیوانات را دوست نداری و با زهرهای خودت آنها را نابود میکنی. ماز دست تو به سازمان حیوانات شکایت خواهیم کرد و مطمئن هستیم که دیگر فرصت تکرار این اقدامات جنایتکارانه را نخواهی یافت چون خود تو هم با آنچه که در کافه امیل بنام نوشابه اشتها انگیز به خوردت میدهند مسموم خواهی شد.»

این حقیقت داشت که داروساز دهکده از حیوانات بدش میآمد. گربه ها را با غذاهای آلوده به زهر مسموم میکرد و چند سگی که معمولا دور ویر داروخانه اش میگشتند ناگهان بصورت عجیب و اسرار آمیزی نابود شده بودند و بهمین جهت نیز دریافت این نامه بی امضاء نگرانی و وحشت شدیدی در «زان پورتاله» بوجود آورده بود.

روز بعد آقای «ارنست فرشوا» منشی بخشدار محل به زاندارمیری مراجعه کرد و نامه بی امضائی را که دریافت داشته بود ارائه داد. مضمون نامه چنین بود: «فکر نکن که کسی از قلب ها و نادرستی های تو اطلاعی ندارد. تو مرتبا حسابها را زیرو رو میکنی و آنچه را باید به مصرف اهالی دهکده برسد بالا میکشی. باهمین پولهاست که توانسته ای یک ویلا بزرگ برای خودت بسازی.

اگر استعفا بدهی ویلا قشنگت را آتش میزنیم...» خلاصه اینکه تمام نامه های بی امضاء از حقایق سرچشمه میگرفت و بهمین جهت دریافت کنندگانش بشدت دچار وحشت و نگرانی شده بودند. عده کسانی که نامه های دریافتی خود را به زاندارمیری ارائه دادند بزودی به دوازه نفر رسید. والته میشد حدس زد که عده دیگری نیز از این نامه ها دریافت داشته اند که برای آنکه رازشان برملا نشود از مراجعه به زاندارمیری خودداری کرده اند...



رسوائی بزرگ برپا شده بود. یک نوع شرمساری و سرافکنندگی همراه با وحشت و نگرانی بر دهکده آرام سایه گسترده بود.

ستوان «مورل» فرمانده زاندارمیری برای پی گیری موضوع پرونده ای تشکیل داد عده ای از ریش سفیدان و اشخاص سرشناس دهکده را احضار کرد و به تحقیقات از آنها پرداخت و بعد هم از دریافت کنندگان نامه ها خواست که نامه های خود را برای تکمیل پرونده در اختیارش بگذارند همه نامه ها در پاکتهای مخصوص عزاداری که حاشیه پهن و سیاه داشت و بوسیله پست ارسال شده بود و روی آنها جز اسم و آدرس گیرنده که با حروف درشت نوشته شده بود چیزی که هويت فرستنده را فاش کند دیده نمیشد.

بعد از تکمیل پرونده ستوان «مورل» شخصا آنرا به مرکز زاندارمیری بخش برد و از مقامات بالاتر تقاضا کرد موضوع را تحت بررسی جدی تری قرار بدهند تا هرچه زودتر پرده از این رازی که بر حیات عادی دهکده اثر گذاشته و همه را دستخوش نگرانی و بی اعتمادی ساخته بود برداشته شود. در نتیجه همین اقدامات اولیه بود که از طرف پلیس قضائی، «سوفلو» مامور رسیدگی به پرونده شد.

کارآگاه «سوفلو» قضیه را خیلی جدی گرفت چون همانطور که گفتیم این نامه ها بکلی سیر عادی زندگی مردم آرامش طلب دهکده را عوض کرده بود بطوریکه دیگر کسی دست و دلش بی کاری نمیرفت و همه با نظری پراز سو ظن و بدبینی به همدیگر می نگرستند.

بعد از تحقیقات مقدماتی کارآگاه «سوفلو» به دو نتیجه رسید. اول اینکه هیچیک از این نامه های بی امضاء بدون وجود حقایق نوشته نشده و بعبارت دیگر آنچه در آنها آمده بیان واقعیت هائی بوده است که در یافت کنندگان نامه ها از افشای آنها واهمه نداشته اند. وقتی کارآگاه جریان را از داروساز دهکده پرسید او تصدیق کرد که تا آن زمان تعداد زیادی از گربه های دهکده را با خوراندن غذاهای آلوده به زهر نابود کرده است و بعد هم برای توجیه عمل خود گفت:

من این کار را صرفا بخاطر بهداشت عمومی کرده ام و هیچ منظور و مقصود دیگری نداشته ام.

نتیجه دومی که کارآگاه «سوفلو» گرفت این بود که همه نامه ها در عین فاش کردن حقایق و با لحن نسبتا ملایم و عبرت انگیز نوشته شده بود در حالیکه او در طی تجربیات متعدد خود مشاهده کرده بود که معمولا نویسندگان نامه های بی امضاء لحن تند و زننده ای بکار میبرند و آنوقت چنین نتیجه گیری کرد که به احتمال قوی نویسنده این نامه های بی امضاء باید یک زن باشد چون تقریبا غیر ممکن است که وقتی یک مرد بخواند بدون افشای هويت خویش حقایق را آشکار سازد لحن تندتر و کلمات زننده تر و جسورانه تری بکار نبرد.



از آن پس کارآگاه چند صباحی ادامه تحقیقات خود را متوقف ساخت و اوقاتش را بیشتر در کافه دهکده که معمولا مرکز نشر شایعات بود گذراند تا ببیند مردم در باره نویسنده مجهول نامه های بی امضاء چه میگویند و آنوقت از مجموع حرفهای آنها چنین نتیجه گیری کرد که پیر دخترى را که در دفتر پستخانه دهکده کار میکرد از جریان ارسال نامه های بی امضاء بی اطلاع نمیدانند و اتفاقا همین موضوع نیز بیشتر حدس او را مبنی براینکه باید در این جریان پای زنی در کار باشد تأیید میکرد.

پیر دختر مورد بحث - موجودی خودخواه و کج خلق بود که علاوه بر کارهای پستی، قسمت تلفن پستخانه را نیز زیر نظر داشت و بدین ترتیب با گوش دادن به مکالمات تلفنهای اهالی دهکده خیلی برایش آسان بود که براسرار هرکسی پی ببرد. ضمنا کارآگاه بعد از مختصر تحقیقی متوجه شد که اهالی دهکده عموما از او نفرت دارند و هیچکس با وی معاشرت نمیکنند. کارآگاه «سوفلو» با استفاده از اختیارات قانونی خود مدت سی شش ساعت پیر دختر را بازداشت کرد و شدیدا مورد بازپرسی قرار داد. ضمنا اقامتگاهش را نیز جست و جو کرد بدون آنکه اثری از پاکتهای حاشیه سیاه عزا بیابد. خط و امضاء ماداموازل «ژوبه» را نیز مورد آزمایش قرار داد. اما هیچیک از این اقدامات نتیجه ای نگرفت.

طیبا ماداموازل «ژوبه» شدیدا اماند نهایت ناشیگری به بازداشت خود اعتراض کرد و کارآگاه هم جز اینکه او را آزاد کند چاره ای نداشت. فقط بطور مبهمی احساس کرد که باید درس پرده چیزهائی وجود داشته باشد و بهمین جهت در عین حال که تقاضا کرد او را به دفتر پست دیگری در همان حدود منتقل کنند بوی تأکید کرد که تا اطلاع ثانوی حق خروج از حوزه قضائی آن منطقه را نخواهد داشت.

در حالیکه کارآگاه «سوفلو» از این اقدامات

مقدماتی خود خیلی راضی و خوشحال بنظر میرسید، آقای «بی نیون» که به اصطلاح قاضی صلح آن حدود بود بسرغش آمد و نامه بی امضائی را که در یکی از همان پاکتهای حاشیه سیاه دریافت کرده بود در اختیار گذاشت. این نامه روز صبح به دست قاضی رسیده بود یعنی به احتمال قریب به یقین در همان موقعی که ماداموازل «ژوبه» در توقیف بود بست شده بود و بنابر این غیر ممکن بنظر میرسید که نویسنده و فرستنده آن ماداموازل ژوبه باشد. متن نامه چنین بود: «هرچه زودتر تقاضای انتقال بکن. تو قاضی ناصالحی هستی. همیشه طرف اشخاص پول دار و با نفوذ را میگیری و فقط آموهای بدبخت و تهیدست را مجازات میکنی. دلیلی در دست داریم که برای معلق کردن تو کافی است...»

کارآگاه «سوفلو» بعد از مطالعه این نامه بفکر عمیقی فرورفت. حالا احساس میکرد که موضوع خیلی از آنچه در ابتدا می پنداشته بفرنج تر است.



یک هفته بعد «ژیل پیرو» جوان بیست و چهار ساله ای که در دهکده به تدریس اشتغال داشت بسراغ کارآگاه آمد و با لحن جدی گفت:

من آمده ام بخاطر پیش آمدی نزد شما شکایت کنم. میخواستند مرا بقتل برسانند. چهارشنبه همین هفته خانمی که از دوستان من است به ملاقاتم آمده بود. او قبل از عزیمت بوسیله یک چراغ رومیزی کنار تخت که پایه ای از چوب سخت دارد ضربه محکمی به پشت گردنم وارد آورد بطوریکه از شدت آن از پا در آمدم. بعد هم از خواست بوسیله گاز مرا بخنه کند بدین ترتیب که شیر گاز اشپزخانه را باز کرد و تمام منفذهای در و پنجره را با پارچه و حوله مسدود ساخت اگر زنده ماندم فقط از این جهت بود که سگم با لیسیدن چهره و زوزه کشیدن باعث شد تا اندازه ای بخود بیایم. آنوقت بهر زحمتی بود خودم را به کنار پنجره کشیدم و آن را باز کردم. سپس اندک اندک نیرو و خراس خود را باز یافتم و بهر ترتیب بود گاز را بستم.

حالا چرا برای تعریف این ماجرا پیش من آمده ای؟

چون که آن خانم بمن گفته بود که روز قبل از ملاقاتش نامه بی امضائی دریافت کرده که در آن تهدیدش کرده بودند که رابطه اش را با من نزد شوهرش فاش خواهند کرد. و اینطور که من حدس میزنم آن زن بحدی از دریافت این نامه دچار وحشت شده بود که ترجیح داده قبل از برپا شدن هر نوع جنجال و افتضاحی مرا سر به نیست کند.

ممکن است اسم این زن را بمن بگویند؟ - نه متأسفانه. همانقدر که برایم امکان داشت حرف زدم و بیش از این بخاطر حفظ ایرویی خود و آن زن چیزی نمیتوانم بگویم. پی بردن به اصل ماجرای وظیفه شما است. کار آگاه دیگر سوالی نکرد و بروی خود نیارود که بخوبی این زن را می شناسد. در واقع او اولین روزهای ورودش به دهکده به وجود این رابطه عاشقانه بین معلم دهکده و همسر آقای «ریشار یادویه» بخشدار دهکده پی برده بود و شاید در سر تاسر دهکده تنها کسی که از این ماجرای اطلاع نداشت خود آقای بخشدار بود.

ایزابل همسر بخشدار زن بسیار زیبایی بود. با آنکه چهل سالی از عمرش میگذشت طراوت و جذابیت خود را حفظ کرده بود و از حالت و حرکات او بخوبی میشد حدس زد که از زندگی پرتلاطم و ملال انگیز دهکده در کنار مردی گرفتار و پر مشغله که پانزده سال هم از خودش بزرگتر بود خسته شده و در جست و جوی چهره ها واقفهای تازه و ماجراهای جدیدی است که بتواند رویاهای



## داستان کوتاه ترجمه : فادی



از چند لحظه سکوت به او گفت:  
- ممکن است خواهش کنم چند لحظه همراه من بیایید؟  
سیس پیرزن وسکش را به اطای راهنمانی کرد که در آنجا یک مامور زاندارمری پشت میز تحریر نشسته بود. بعد کارگاه یک صدلی به پیر زن تعارف کرد و در حالیکه پیپ خود را جاق میکرد بوی گفت:

- گوش کنید مادام. خود من دیشب شما را در حالیکه یک نامه بی امضا در صندوق می انداختید غافلگیر کردم و بوسیله سگتان به هویت شما پی بردم. در این باره چه میگوئید؟  
پیرزن سبری تکان داد و گفت:  
- حرفی ندارم بزمن.  
کارگاه چند لحظه به پیر زن خیره ماند بعد گفت:

- خانم توجه داشته باشید که در وضع حساس و خطرناکی قرار گرفته اید. این نامه های بی امضا که مقدارشان بدرستی معلوم نیست بکلی اوضاع روحیه مردم این منطقه را بهم ریخته و پریشان کرده است. چرا آنها را نوشته اید؟  
- من چیزی ننوشته ام.

- خوب، خوب. انگار فایده ای ندارد. میدانید که بالاخره شما را وادار به اقرار خواهم کرد.  
برای اینکار آزمایش میکنم. پشت این میز بنشینید و آنچه را که من دیکته میکنم بنویسید.  
این کاغذ و این خود نویس را بردارید. حاضرید؟

مادام شایبوس با حالتی بهتر زده به کارگاه خیره شده بود. چنین بنظر میرسید که چیزی از این جریانات نفهمیده است.  
انگاه کارگاه از لای پرونده قطور خود یکی از نامه های بی امضا را که بعنوان مردی بنام ارنست منشی و حسابدار بخشدارای نوشته شده بود در آورد و گفت:

- خواهش میکنم همه کلمات را با حروف درشت بنویسید.  
پیرزن شانه ها را بالا انداخت و طبق دستور کارگاه عمل کرد. اما شیوه ای که در نوشتن نامه بکار رفته بود تفاوت داشت و در یک جمله دو غلط املائی هم کرد.

کارگاه با بیحوصلگی گفت:  
- کافی است. اینطور که بنظر میرسد بهیچ عنوان حاضر بهمکاری با ما نیستید. در این شرایط من جز این چاره ای ندارم که همراه شما به منزلتان بیایم و با اجازه نامه ای که از دادستان این منطقه دارم همه جا را جستجو کنم...

پیرزن بدون آنکه حرفی بزند به کارگاه خیره ماند. کارگاه بعد از چند لحظه انتظار از جا برخاست و گفت:

- بسیار خوب. حالا از جا برخیزید و راه بیفتید.

پیرزن با حالتی دردناک شمال بزرگ خود را به بر شانه انداخت و رو به سگش کرد و گفت:  
- بیا سایان... بیا سگ خوب و با وفای من...

\*\*\*

یکبار دیگر ماجرائیکه بیشتر به یک صحنه تاتر شباهت داشت اتفاق افتاد.

منظره ای هولناک در انتظار پیرزن بود. در آسینخانه منزل که در طبقه تحتانی قرار داشت، پسر زمین گیر پیرزن بدبخت روی صدلی چرخدار خود از حال رفته بود. در سرش آثار زخمی وجود داشت و لکه های خون همه دیده میشد.

از برخورد با این منظره هراس انگیز پیرزن از شدت وحشت فریادی کشید و بی اختیار صورتش ناچار به ترازش سگ پرداخت و کارگاه بعد

متوجه جریان شده و احساس خطر کرده بود. از آن پس در طی چهل هشت ساعت هیچکس نامه بی امضاتی دریافت نکرد و آنگاه کارگاه بسراغ رئیس پستخانه محل رفت و از او خواست شخصا مراقب جریان باشد و سعی کند پاکتهای حاشیه سیاهی را که در صندوقهای پست انداخته میشود به جنگ بیاورد.

کاری دقیق و طولانی و خسته کننده بود. اما سر انجام یک روز صبح رئیس پستخانه یکی از پاکتهای حاشیه سیاه را که بطور قطع شب قبل در صندوق انداخته بودند بدست آورد. این نامه بعنوان رئیس استگاه راه آهن نوشته و در آن بوی توصیه شده بود که چون یک موجود دائم الخمر و الکلی خطرناک است فوراً از شغل خود استعفا بدهد.  
آنوقت کارگاه به رئیس پستخانه پیشنهاد کرد که تا مدتی پست شب را شخصا به عهده بگیرد تا اگر نامه بی امضا جدیدی شب هنگام به پست داده شد بتواند مج فرستنده را بگیرد.

\*\*\*

سه شب گذشت بدون آنکه اتفاق تازه ای بیفتد. کم کم کارگاه احساس نا امدی میکرد. اما در شب چهارم حدود یازده، هنگامیکه تمام اهالی دهکده به خواب رفته بودند یک پاکت حاشیه سیاه به داخل صندوق پستخانه افتاد. آنوقت کارگاه با سرعت خود را به کوچه پشت رساند و فقط آنقدر فرصت کرد که از دور در تاریکی شمع پیر زنی که تقریباً دوان دوان از آنجا دور میشد و سگی نیز در تعقیبش بود تشخیص بدهد.

کارگاه به تعقیب او پرداخت ولی وقتی بمیدان دهکده رسید دیگر اثری از او نیافت. مثل اینکه پیرزن در تاریکی آب شده و بزمن فرو رفته بود یا با آشنائی کامل به کوچه پس کوچه های دهکده، در اثر شنیدن صدای پای تعقیب کننده ای خود را در یکی از آنها گم و گور کرده بود. کارگاه یکبار دیگر داشت احساس شکست میکرد که ناگهان دید سگ پیرزن از یکی از کوچه ها خارج میشود. آنوقت بطرف سگ رفت و خود را نسبت باو مهربان نشان داد و بدین ترتیب موفق شد قلابه سگ را بگیرد و او را به زاندارمری ببرد.

\*\*\*

صبح روز بعد فرمانده زاندارمری به محض دیدن سگ فریاد زد:

- ولی این سگ همسر بیوه مرحوم «شایبوس» است. آقای کارگاه، شما اطمینان دارید که اشتباه نکرده اید؟  
- من همینقدر میدانم که این سگ دنبال زنی که دیشب پاکت حاشیه سیاه را در صندوق پست انداخته میدوید. حالا بگوئید این خانم کی هست؟  
- یک زن خوب و شجاع که از در آمد املاک خود زندگی میکند و در خانه بزرگش در حومه دهکده سسر می برد. البته او در زندگی بدبختی هائی داشته است. دو سال پیش شوهرش را از دست داده و از آن پس با پسرش که حدود چهل سال دارد و سالهاست زمین گیر است و فقط با یک صدلی چرخدار حرکت میکند بسر میرود.

- بسیار خوب کارگاه... ولی شوهرم... من یا او هم ملاقات خواهم کرد. او بعنوان بخشنده دهکده باید در جریان نامه های بی امضا قرار گیرد. ولی مطمئن باشید درباره جریانی که برای شما پیش آمده حرفی باو نخواهم زد.

\*\*\*

بخشنده که طبعاً از ماجرای نامه بی امضا اطلاع داشت با علاقمندی فراوان به حرفهای کارگاه گوش داد و حتی پیشنهاد کرد که بطور محرمانه دفتر پست و صندوقهای پست را تحت نظر بگیرند. کارگاه با این پیشنهاد موافقت کرد.  
زاندارمری واگذار شد اما در دو روز اول هیچ نتیجه ای بدست نیامد. مثل اینکه نویسنده نامه ها

\*\*\*

بمحض دیدن مادام شایبوس سگ چنان شور و شعفی از خود نشان داد که دیگر برای پیر زن بیوه امکان پذیر نبود این موضوع را که سگ به او تعلق دارد انکار کند.  
ناچار به ترازش سگ پرداخت و کارگاه بعد

به نجات من بشوید. فکرش را بکنید که اگر شوهرم به این جریان پی ببرد...  
- این چیزی است که باید قبلاً فکرش را میکردید و مهمتر از آن نباید مرتکب عمل جنون آمیز اقدام به قتل زیل میشدید.  
ایزابیل شروع به گریستن کرده بود و کارگاه بعد از سکوت کوتاهی گفت:  
- بسیار خوب خانم. سعی کنید بر اعصاب خود مسلط باشید و حالا نامه بی امضاتی را که دریافت کرده اید بمن بدهید.  
ایزابیل چند لحظه مردد ماند. بعد از درون کیف خود پاکت حاشیه سیاهی در آورد و به کارگاه داد و با لکت گفت:

- آقای کارگاه... وحشتناک است خجالت می کشم...

کارگاه نامه را در آورد و چنین خواند: «تو باید خجالت بکشی. واقعا شرم آور است که آدم همسر بخشنده باشد و چنین رفتار زشتی در پیش بگیرد فوراً وسیله ای برای قطع ارتباطات با معلم دهکده پیدا کن، وگرنه شوهرت را در جریان خیانت تو خواهیم گذاشت...»

کارگاه سرش را بلند کرد و به چهره جذاب ایزابیل که حتی در آن حال نیز دست از عشوهر گری بر نداشت بود خیره شد و گفت:  
- و شما هم بهترین وسیله ای که برای قطع رابطه با عاشق خود پیدا کردید این بود که او را بدنیای دیگری بفرستید.

- آخر من در اثر دریافت این نامه بکلی عقل و منطق خود را از دست داده بودم.

- حق دارید. تمام مردم دهکده در چنین وضعی بسر میرند و تازه این اول کار است. بعد کارگاه نامه را در پرونده قطوری گذاشت و گفت:

من در اولین فرصت با زیل تماس میگیرم و راضیش میکنم شکایت خود را پس بگیرد. بدین ترتیب شما دیگر نگرانی نخواهید داشت. ضمناً سعی کنید چند وقتی از اینجا غیبت کنید و مثلاً به مسافرت کوتاهی بروید. این اقدامات موجب آرامش نویسنده نامه خواهد شد.

- بسیار خوب کارگاه... ولی شوهرم... من یا او هم ملاقات خواهم کرد. او بعنوان بخشنده دهکده باید در جریان نامه های بی امضا قرار گیرد. ولی مطمئن باشید درباره جریانی که برای شما پیش آمده حرفی باو نخواهم زد.

\*\*\*

بخشنده که طبعاً از ماجرای نامه بی امضا اطلاع داشت با علاقمندی فراوان به حرفهای کارگاه گوش داد و حتی پیشنهاد کرد که بطور محرمانه دفتر پست و صندوقهای پست را تحت نظر بگیرند. کارگاه با این پیشنهاد موافقت کرد.  
زاندارمری واگذار شد اما در دو روز اول هیچ نتیجه ای بدست نیامد. مثل اینکه نویسنده نامه ها

شیرین دوران دوشیزگی خود را جامه عمل بپوشاند. بدین منظور معلم دهکده را که جوان فهمیده و جذابی بود برای عشقبازی انتخاب کرده بود و بعد از دریافت نامه بی امضا بحدی نگران و پریشان شده بود که بدون توجه به عاقبت کار خویش و صرفاً برای حفظ آبروی خود تصمیم گرفته بود فاسق جوانش را از میان بردارد و با یک صحنه سازی بسیار ناشایسته چنین وانمود کند که معلم جوان خودکشی کرده است.

کارگاه سرفلو چند روزی در انتظار یافتن یک فرصت مناسب صبر کرد و سر انجام یک روز که ایزابیل برای خرید به فروشگاه اصلی دهکده رفته بود در راه غافلگیرش کرد و گفت:

- معذرت میخوام که مزاحمتان می شوم ولی تصور میکنم به نفع شما باشد که یک روز بین ساعت دو تا چهار بعد از ظهر سری به من بزنید. من اطلاع دارم که پای شما نیز به جریان ناراحت کننده ای کشیده شده است و میخوام از بروز هر نوع جنجال و رسوائی جلوگیری کنم.  
- ولی... من...

- نه خانم. اعتراض نکنید. و خواهش میکنم لطفاً آن پاکت حاشیه سیاهی را هم که باعث نگرانی شدید شما شده است همراه بیاورید.

ایزابیل بزمحت آرامش خود را حفظ میکرد. بزور لیختندی زد و در حالیکه دستش را بطرف کارگاه دراز میکرد با طنز می گفت:  
- بسیار خوب آقای کارگاه. فردا میآیم.

\*\*\*

روز بعد ایزابیل که از چهره اش وحشت و نگرانی آشکار بود در دفتر زاندارمری دهکده به ملاقات کارگاه رفت. کارگاه یک صدلی به او تعارف کرد و گفت:

- متاسفم که موجب ناراحتی شما شدم ولی وظیفه من حکم می کند که قبل از هر چیزی شنیدم شما را سرزنش کنم. از طرف معلم دهکده شکایتی بر علیه شما شده است.

ایزابیل تعجب زده گفت:  
- او چطور توانسته چنین کاری بکند؟  
عاشقانه شما با زیل هیچ بمن ارتباطی ندارد و شاید من بتوانم او را از ادامه شکایت خود منصرف کنم.

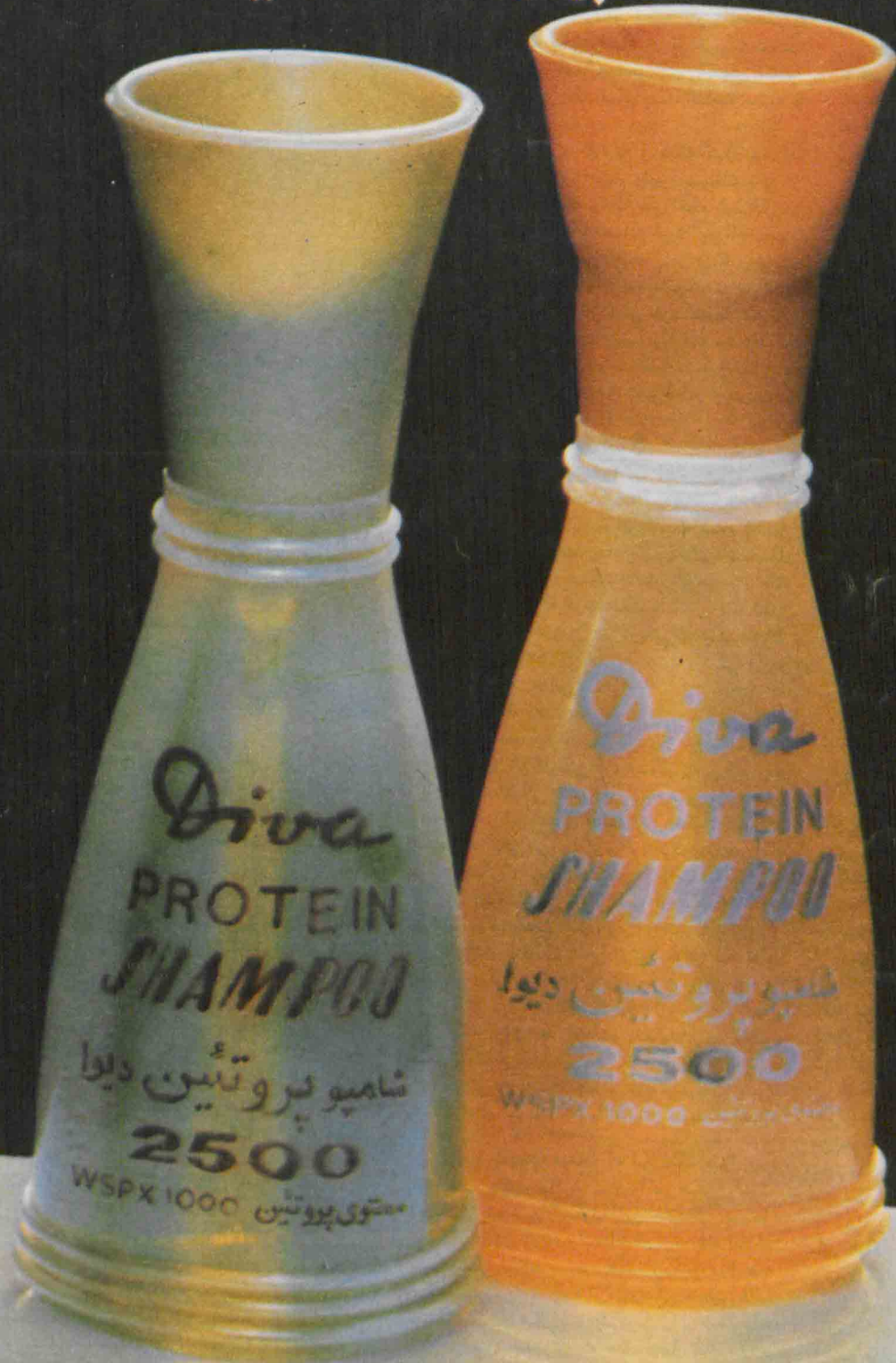
ساره آقای کارگاه نمیدانم چطور از شما تشکر کنم. باور کنید من زن بیچاره ای هستم... خودم حدس میزدم. اما تصدیق کنید که گذشته عمل احساسانهای شده اید. در هر حال گذشته است و بزودی همه چیز به حال عادی خود بازم خواهد گشت. از جانب من هم میتوانم کاملاً خاطر جمع باشید که درباره این راز حرفی نخواهم زد.

- باز هم تشکر می کنم... امیدوارم شما موفق



# شامپو پروتئین دیوا

● فقط برای شستن مویست



شامپو پروتئین دیوا  
به موی شما  
زندگی دوباره میدهد

آخرین شامپوی انتخابی شما شامپو پروتئین دیوا



## برای کمک اقتصادی ...

بقیه از صفحه ۱۳

خود شد باید بلافاصله غذای خود را کم کند. در مورد ترکیب غذاها و این که چگونه غذاها با هم ترکیب شوند که هم طعم مناسب و هم کالری لازم را در بر داشته باشند دکتر هدایت میگوید:

- تنوع در غذاها ضروری است، یک کودک باید روزی یک لیوان شیر یا یک تخم مرغ صرف کند استفاده از میوه‌های متنوع لازم است و خوردن سالاد نیز ضروری است ولی بستگی به میل و سلیقه افراد دارد که چه نوع سالادی را بیشتر دوست دارند.

کسانی که فعالیت بدنی زیادی ندارند باید غذای ظهر را سبک و کم میل کنند. باز هم تاکید میکنم که پرخوری زیانهای فراوان دارد چون تمام غذاها در بدن قابل تبدیل بیکدیگر میباشد باین معنی که چربی تبدیل به قند - حتی با بعضی ترکیبات بدن تبدیل به پروتئین میشود و همچنین قندها به چربی و مواد پروتئینی تبدیل به قند میگردند بنابراین زیاده روی در مصرف هر یک از آنها ایجاد ناراحتیهای مختلف در بدن میکند.

در مورد انواع غذاها نکات زیر را باید رعایت کرد.

- ۱- افراد حتماً حداقل پروتئین لازم را مصرف کنند.
- ۲- چربی را بصورت مایع بکار برند بکشند غذای سرخ کرده نخورند.
- ۳- بیشتر از حد معمول تغذیه نکنند.

در مورد ارزش غذایی خوراکیهای گران قیمت دکتر هدایت میگوید: ارزش غذاها به قیمت آنها نیست و غذاهای گران قیمت غالباً تا سالم نیز هستند شاید یک خانواده متوسط که در آمدشان خیلی کم است غذای مناسب تری نسبت

به خانواده‌ای که برنامه غذایی گران قیمت و مفصل دارند و میخورند - بهمین جهت باز هم تکرار میکنم که لازمه تغذیه صحیح خرج کردن پول زیاد و خرید مواد غذایی گران قیمت نیست فقط باید یک حداقل لازم را رعایت نمود باین ترتیب که یک کودک باید یک لیوان شیر و یک تخم مرغ و نان و میوه مختصری را در روز صبح صرف کند در مورد تهیه غذا و برنامه آن بهتر است برنامه غذایی طوری تنظیم شود که بجای موز میوه ارزان قیمت و با اهمیت فصل صرف شود و بعد در موقع تغییر قیمت و ارزانی موز آنرا مورد استفاده قرار دهند و بطور کلی میتوان غذاهای گران را از برنامه غذایی افرادی که در آمد متوسط دارند حذف کرد.

## رابطه تغذیه و احتیاج بدن

دکتر هدایت آنگاه میگوید:

توصیه من اینست که خانواده‌ها بیشتر از میوه‌ها استفاده کنند ولی در هر فصل میوه همان فصل را که ارزان تر و فراوان تر است مصرف کنند و وقتی بعضی میوه‌ها کمیاب و بالطبع گران قیمت شد اصراری در مصرف آن نداشته باشند البته اگر بشود که میوه‌ها را در سرد خانه مخصوص نگهدارند و بعد با قیمت مناسب در فصول مختلف در اختیار مردم قرار دهند بهتر است ولی به هر حال مردم باید بکشند که اقتصاد خانواده را رعایت کنند - میوه گران نخرند، مثلاً لزومی ندارد که ما همه خانواده‌ها مارچوبه بخورند و یا در فصلی که گوجه فرنگی کیلونی ۸ تومان است آنرا خریداری نمایند گوشت ماهی، مرغ و گوسفند و گاو دارای پروتئین است ولی اگر قیمت آنها گران بود و یا در دسترس نبود خانم‌های خانه‌دار باید از حیوانات که دارای پروتئین میباشند استفاده کنند.

دکتر هدایت سپس در مورد نوع تغذیه افراد ر حسب احتیاجات آنان میگوید: نوع کالری مورد نیاز بطور کلی برای انسانها بر حسب قد و وزن

## مردی در برابر ...

بقیه از صفحه ۱۵

عاجز و زبون که دیگر دست و دلش بهیچ کاری نمیرود در آمده‌ام.

میدانید آقا! من همیشه آرزو میکنم ایکاش قانونی میگذاشتند که بموجب آن شوهران مجبور بودند همان رفتار مودبانه و همراه با جاذبه و دلبری را که در مقابل سایر زنان در پیش میگیرند در قبال همسرشان نیز داشته باشند..... حالا هم قانونی وجود ندارد که آنها را از این کار منع کند. بسیار خوب! در این صورت شما هم تا زنتان بکلی از پیش شما ترفه است و این شناس را دارید که هنوز در کنار شماست دست بکار شوید. توجه او را بخود جلب کنید. از او دلبری کنید! و این همه کاراسانی است. احتیاجی به حرکات عاشقانه و ویولون نواختن زیر بنجره و تقدیم ارکیده ندارد. فقط کافی است وضعی پیش بیاورید که او هم مجال پیدا کند به قلب باره باره خود مرهم بگذارد و زخمهایی را که شما در سالهای گذشته بر آن زده بودید/بهبود بخشند..... کافی است فقط باو فکر کنید. به چهار فرزند ۱۶ تا ۱۰ ساله او که فرزندان شما هم هستند و شما احتیاج دارند. به این چهار فرزندی که در نهایت بی گناهی همه چیز را تحمل میکنند و در بحرانی که اکنون شما میگذرانید شریکند.

دیگر از آسایشگاه روانی صحبت نکنید. ابداً

خوب نیست..... باور کنید این تنها قسمت نامه شما بود که اصلاً از آن خوشم نیامد.

به خود بیایید. هنوز روزهای زیبایی در پیش دارید. سعی کنید بهر صورتی هست، با درد و رنج و در عین حال بخشش و گذشت و بزرگواری، روز به روز آنچه را که مدت ۱۷ سال در بی تفاوتی و بی توجهی گذرانده اید بدست بیاورید.

\*\*\*

## ● جواب آقای لوتی ول

من نه از مقدسین هستم و نه مصلح اجتماعی و نه راهنما و مشاور روانشناسی مسائل زناشویی. و تنها تجربه‌ای که دارم همانست که زندگی بهمه مامی آموزد و اگر هم چیزی بر آن افزوده باشم همانهایی است که بعنوان یک هنرپیشه از قهرمانان نمایشنامه هائی که نقش آنها را بعداً میگیریم عاریه کرده‌ام. یکی از این نمایشنامه‌ها که سالها پیش مدت درازی بازی میکردم اثری از «مارسل آتار» بود که در آن بصورتی بسیار لطیف و معجزه آسا، عشق ر همه چیز بیروز میشد باینی شاعرانه و پراز واقع بینی نشان میداد که عشق حتی از واقعیت های ظاهری زندگی نیز نیرومند تر است..... به عبارت دیگر تمام ماجرای این نمایشنامه جذاب و شورانگیز بر یک محور اصلی دور میزند و آن بیان این معنی بود آنچه برای زندگی لازم است فقط عشق است.

حقیقت اینست که نامه شما مرا بشدت تحت

بقیه در صفحه ۸۲

اندام هستند و کار سنگین مثل کوره بزی، راهسازی و آهنگری دارند حدود چهار هزار و استثناً پنج هزار کالری نیاز دارند. یک بچه ۱۰ تا ۱۴ ساله باندازه یک انسان بالغ نیاز به کالری و غذا دارد.

آنها متفاوت است بچه‌ها نیاز به شیر و تخم مرغ دارند و در سن بلوغ احتیاجات نه تنها بر حسب قد و وزن و استخوان بندی بدن بلکه بر حسب فعالیت بدنی افراد فرق میکند بطور کلی ادمهای بالغ بین دو تا سه هزار کالری نیاز دارند ولی آنها که درشت

# اوومالتین مقوی - سالم



اوومالتین از بهترین مواد اولیه مانند عصاره مالت، شیرتازه، تخم مرغ و کاکائو تهیه شده و محتوی پروتئین و ویتامین است.

اوومالتین برای همه

بچه‌ها و جوانان

مردم فعال

زنان خانه‌دار

ورزشکاران

در سنین رشد  
برای رفع خستگی بعد از فعالیت‌های فکری و بدنی  
برای کسب انرژی و نشاط بعد از کارهای روزانه خانه  
اوومالتین در اکثر المپیک‌ها مورد مصرف ورزشکاران بوده است.

افراد مسن و کم‌بندیه اوومالتین سهل‌الهضم و مقوی برای اینگونه افراد

اوومالتین - نوشیدنی نیروبخش برای سلامتی

# Ovomaltine



# کو کوی خوشمزه با سبزی آسان

سبزی کو کو آسان :

تره - جعفری - شنبلیله - شوید - گشنیز -  
پیازچه

سبزی کو کو آسان :

پاک شده - شسته شده - خورده شده -  
آماده برای مصرف

## پخت و پز آسان با محصولات آسان

سبزی پلو آسان - پیاز آسان - شوید آسان - سبزی کو کو آسان -  
سبزی آش آسان - سبزی قورمه آسان - سبزی های معطر آسان - پودر سیر آسان





# مخمل

## مد سال ۱۹۷۵

### طرحهای سال ۱۹۷۵ مخمل کاشان

کارخانجات مخمل کاشان در رقابت با معروف ترین کارخانجات تولید پارچه اقدام به تشکیل یک گروه از طراحان مد نموده است تا هر سال با طرح و معرفی آخرین مدهای لباس مخمل برای خانمها و آقایان قدمی در راه عرضه تازه ترین مدها بردارد. طرح های جدید مخمل کاشان از طریق بروشورها و نشریات مختلف منتشر میگردد و بصورت جداگانه نیز در فروشگاههای مخمل کاشان و پارچه فروشیهای معتبر در دسترس علاقه مندان قرار میگیرد. و یا با تلفن ۶۷۴۰۶۲ تماس بگیرید تا کاتالوگ برای شما ارسال گردد.

فروشگاه شماره ۱- مخمل کاشان خیابان شاهرضا روبروی پارک بهلوی  
فروشگاه شماره ۲- مخمل کاشان خیابان بهلوی روبروی سینما آتلانتیک

مخمل کاشان شاهکار صنایع نساجی ایران



دوبیس از مخمل ساده ونوس  
کت گرم ۷۸۸  
دامن سرمه ای ۷۴۴





# جدید از آمریکا

HAMILTON

MADE IN USA

دیگ برقی

# هامیلتون

تمام اتوماتیک ساخت آمریکا



## با دیگ جدید برقی «هامیلتون»

بر نوع غذای و نحوه راه رفتن کتوهای پزید

ساعتها گرم نگه دارید

نچن بر نوع غذا - سرخ کردن - آب پز - سوپه - انواع حلوه و پلو ایرانی با دیک جدید

هامیلتون با یک سرخ کن مجانی

هامیلتون در خدمت مادر



سبزی سرخ کن مجانی

تلفن مرکز پخش ۴۴۸۲۵-۲۱۴۲۹ مرکز فروش: فروشگاه های کوروش - بزرگ پارس - سینا - قصر نور چشم روشنی - چشم و چراغ و سایر فروشگاه های معتبر

## تاتر را بر سینما ترجیح میدهم

بقیه از صفحه ۱۸

«ایس» است و بکارگردانی خسرو فرخزادی برای تلویزیون ضبط میشود. اولین نمایشنامه‌ای که بازی کردی چه نام داشت؟

- «سیاست هارون الرشید» بود که با شوهرم در آن همبازی بودم و محمد علی جعفری و مجید محسنی و قنبری نیز در آن نقش هائی داشتند. - اولین کار سینمایی تو کدام بود؟ - اولین فیلمی که بازی کردم «خواب های طلایی» نام داشت.

می‌رسیم: تئاتر یا سینما، کدامیک را بر دیگری ترجیح میدهی؟

می‌گوید: تئاتر را زیرا سینما نمی‌تواند یک هنرپیشه را راضی کند. روی صحنه هنرپیشه لذت بازیگری را بیشتر حس میکند و با انسان‌ها رابطه عمیق تری برقرار می‌کند.

در مورد وضع کنونی تئاتر شهلا می‌گوید: کار تئاتر در حال حاضر از نظر مادی صفر است. هنرپیشه های تئاتر که زندگیشان تأمین نمی‌شود صحنه تئاتر را رها کرده به سینما پناه می‌برند. در مورد بازیگران تئاتر نظرت را می‌رسیم: می‌گوید: کار «فرزانه نائیدی» و «آذر فخر» را خیلی دوست دارم.

می‌گوید: تو همیشه چه در سینما و چه در تئاتر نقش زن‌ها و مادرها احساساتی و فداکار را بازی کرده‌ای. دلپش چه بوده؟

می‌گوید: من سه سال بعد از ازدواج با همفکری شوهرم وارد کار تئاتر شدم و از همان شروع کار بازیگری اینگونه نقش‌ها بمن واگذار

## منیر و کیلی ...

بقیه از صفحه ۱۹

هم میتوان به آنجا راه پیدا کرد. گران ترین قیمت بلیت در تالار رودکی فقط سی تومان است، البته اگر گاه برای برنامه های خارجی بهای بیشتری روی بلیط‌ها می‌گذارند باین دلیل است که خرج بیشتری برای این برنامه‌ها میشود.

منیر و کیلی آنگاه به موضوع برنامه تلویزیونی بر می‌گردند و می‌گویند:

غرض از عرضه این برنامه شناساندن هنرمندان است که در تالار رودکی فعالیت می‌کنند و زحمت میکنند و کمتر از آنها اسمی برده میشود. من میخواهم به این وسیله بگویم عده‌ای هم در ایران هستند که برای هنر واقعی و اعتلای آن شب و روز کوشش و تلاش می‌کنند.

از منیر می‌رسیم: چرا ابراهیم در جشن هنر شیراز گنجانده نشده؟ می‌گوید: نمدانم ولی به عقیده من در تخت جمشید میتوان ابراهیم عظیمی را اجرا کرد. پیشنهادهایی هم در این زمینه شده و فکر

میشد شاید به این دلیل بود که «تیب» من مناسب با ایفای اینگونه نقش‌ها بود. و مردم هم با این نقش من خو گرفتند تا آنجا که وقتی در فیلم «قائلین هم می‌میرند» نقش یک زن روسی را بازی کردم مورد اعتراض دوستانم واقع شدم.

- ایا خانواده‌ات با فعالیت های هنری تو مخالفت نکردند؟

- چرا، ولی شوهرم که مردی بسیار روشنفکر است و خودش در آن زمان نمایشنامه می‌نوشت و کارهای تئاتری میکرد مرا پشتیبانی میکرد و بهمین سبب توانستم در مقابل این گونه مخالفت‌ها ایستادگی کنم.

میکنم در آینده نزدیک این کار عملی شود. اطلاع داشتم که بزودی تالار رودکی صاحب یک رستوران خواهد شد. در این مورد می‌رسیم می‌گوید: این رستوران آماده بهره بردار است و بزودی افتتاح میشود و در واقع بصورت گالری رستوران خواهد بود که هر ده روز تابلوهائی از چند نقاش را نمایش خواهد داد و بینندگان برنامه های تالار میتوانند بعد از دیدن برنامه در این رستوران شام صرف کنند.

بمناسبت سال زن نظر منیر و کیلی را در مورد خانم های ایرانی پیشرفت هائی که نصیب آنان شده می‌رسیم. می‌گوید:

خانم های ایرانی پیشرفت زیادی کرده‌اند و حالت عقده و ناراحتی که قبلا در آن‌ها وجود داشت کمتر شده و احساس راحتی بیشتری دارند. از لحاظ اجتماعی نیز تغییراتی در آنها پیدا شده و شیک پوش تر شده‌اند همچنین وحشت از آینده در خانم‌ها کمتر شده چرا که قبلا فکر می‌کردند اگر از شوهرشان جدا شوند سرگردان خواهند شد در حالیکه اکنون خانم‌ها خود درآمد دارند. کارمند یا کارگر هستند و بیسی از اینگونه مسائل ندارند.

از منیر و کیلی در مورد برنامه های تفریحی که در کنار خانواده‌اش دارد می‌رسیم می‌گوید: مجیدی شوهرم فقط روزهای جمعه بیکار است که اغلب همگی بمنزل مادرش می‌رویم. آنها هفت برادر و یک خواهرند و مجیدی هر هفته چهره یکی از آن‌ها را با سیاه قلم می‌کشد.

می‌رسیم دختر مجیدی در رشته نقاشی هم تحصیل کرده است؟ می‌گوید: بله. مدرسه هنرهای زیبای پاریس را گذرانده. البته ضمن تحصیل در رشته حقوق کار نقاشی را دنبال کرده است. جندی قبل که برای دیدن نمایشگاه بین‌المللی نقاشی که در تهران دائر شده بود رفتیم متوجه شدم که با حسرت زیادی به تابلوها نگاه می‌کند دلم

سوختم که چرا او وقت زیادی ندارد تا بتواند به هنر نقاشی بپردازد. از منیر و کیلی که لباس زرشکی رنگ بسیار زیبایی به تن دارد می‌رسیم لباسهائیت را چگونه تهیه می‌کنی؟ می‌گوید: مقداری را از خارج می‌خرم و مقداری را هم غزاله صبا برایم می‌دوزد. غزاله اولین لباس را در شروع کار برای من دوخت. در آن زمان او در پاریس تحصیل میکرد.

در این وقت شهرزاد دختر منیر و کیلی که چهره‌ای شرقی و زیبا دارد بیا می‌پیوندد. او برای گذراندن تحصیلات به تهران آمده است منیر و کیلی در مورد دختر کوچکش جمیله که ۱۲ سال دارد می‌گوید: جمیله خیلی خوب بیانو میزند. اغلب صبح زود حدود ساعت پنج تمرین را شروع میکند و ما را از خواب بیدار میکند. مجیدی می‌گوید: آنقدر جمیله قشنگ بیانو میزند که نمی‌توانم بگویم نزن.

## یادگار گذشته

دختر بچه‌ای با دقت و علاقه زیاد مشغول تماشای عکسهای یک آلبوم خانگی بود. یکی از عکسها پیش از دیگران توجهش را جلب کرد. به مادرش گفت:

- مامان! این عکس را نگاه کن... همه هستند: بابا، تو، مادر بزرگ، پدر بزرگ، عمو پرویز، عمه مهین، دانی جان، خاله جان... بسرعمو هوشنگ، دختر عمو پرویز... این عکس مال چه وقتی است؟ - مال روزی که من و پدرت با هم عروسی میکردیم.

دختر بچه چند لحظه بفکر فرو رفت و بعد گفت:

- فهمیدم. پس چرا من نیستم؟ حتما مرا هم شب فرستاده بودید بخوابم.



## رپر تاژ اختصاصی

بقیه از صفحه ۵  
بکار بخاطر عکس‌هایی که از او گرفته شده بود، او را بعنوان مدل عکاسی انتخاب کردند و عکس‌های او توجه آژانس‌های بزرگ را برانگیخت و از او برای نمایش مد و نمایش گیسو دعوت بعمل آمد. برای یک نمایش گیسو، گیسوی بلند و سیاه او مورد توجه قرار گرفت و «ویدال ساسون» آرایشگر معروف انگلیسی گیسوی او را به مدل جالبی آراست که این مدل مورد استقبال فراوانی قرار گرفت. این تیپ جالب شرقی که ماه منیر ارائه کرد سبب شد که برای نمایش مد‌های بزرگ از او دعوت بیشتری بعمل آمد. از او بخاطر اندام کشیده و مناسبش چند بار برای نمایش بیکینی دعوت شد که قبول نکرد... در نمایش مد از او بعنوان «ماه منیر از ایران» یاد می‌شود و یکی از نمایش‌های مد که او شرکت کرد، مستقیم از تلویزیون المان در برنامه خبری بخش شد.

ماه منیر هر سال، به مدت چند هفته، برای ارائه تازه‌های مد به شهرهای مختلف اروپا مسافرت می‌کنند... و برای اینکه اندام خود را در شرایط عالی نگهدارد، در تمام سال از یک رژیم صحیح غذایی و ورزش مداوم پیروی میکنند.

او می‌گوید:  
من با رژیم‌های سخت و موقت مخالفم این نوع رژیم نه فقط به تناسب اندام کمی نمیکنند، بلکه پوست را خسته و ناراحت میسازد ماه منیر معمولاً هر روز یکساعت شنا، یک ساعت پیاده روی میکند و به نسبت فصل به تمرین ورزش‌های مختلف نیز میپردازد... صبحانه و ناهار کامل میخورد... شبها فقط سالاد سبزی میخورد... آب میوه و میوه در هر برنامه غذایی او گنجانیده شده است.

او که خود بسیار خوش لباس و شیک و خوش برخورد است و هر سال تازه‌ترین مدل‌های بهار و تابستان و پائیز و زمستان را در شهرهای اروپا بمعرض نمایش میگذارد، می‌گوید:

انتخاب لباس برای خانم‌ها بسیار مهم است... نکته مهمی که هر دختر یا زنی در مورد انتخاب لباس باید رعایت کند اینست که ببیند چه مدلی باو بیشتر می‌آید.

انتخاب لباس مناسب از نقطه نظر رنگ، مدل، برش و طرح میتواند تیپ زن را شیک و خوش لباس جلوه گر سازد...

در صورتیکه، گروهی فراوان به پیروی از مد لباسهای متنوع و متعدد تهیه می‌کنند ولی اصل هماهنگی لباس، اندام، رنگ و چهره گیسویشان را در نظر نمیگیرند، بسیار بد لباس بنظر می‌آیند. کم‌د لباس هر زن میتواند نمایشگر و معرف شخصیت او باشد.

هرزنی میتواند یک یادورنگ را که با او هماهنگی دارد، بعنوان رنگ اصلی برگزیند و بعد با بکار بردن گل، دستمال گردن، کمر، کیف و کفش‌های متنوع به جلوه آن‌ها بیفزاید، گاهی یک گردن بند یا دستمال گردن جالب میتواند تنوعی در مدل لباس بوجود آورد... من خودم همیشه وسایلی را خریداری می‌کنم که با هم هماهنگی داشته باشند.

حتی یک کمر یا گوشواره که با سایر وسایلم ناهماهنگ باشد نمی‌خرم. شاید تعجب کنید اگر بگویم، یک دستمال گردن جالب سبب می‌شود که من سایر وسایلی پوشاکی را با آنها هماهنگ سازم... در گفتگویی که داشتیم، ماه منیر افزود:

چاقی «سمن شیک پوشی است باین جهت از این که حتی یک یادو کیلو اضافه وزن میاورم وحشت دارم. مانکن‌ها از یک ماه قبل از نمایش تحت یک رژیم غذایی قرار میگیرند که حتی صدگرم هم اضافه وزن نداشته باشند. چون کمی گوشت نامناسب در قسمت کمر، سینه، باسن و پا ران از زیبایی زن و در نتیجه ارائه لباس شیک و جالب میکاهد... البته یک مانکن بخاطر ارائه مد مجبور است اندام خود را تحت شرایط خاص نگهدارد... اما شاید خیلی‌ها فکر کنند برای آن‌ها اضافه وزن بقیه در صفحه ۷۹



# ظروف نوز پیرکس فرانسه

تنها ظروف نوزیست که برای پخت و پز مستقیماً روی شعله‌آتش قرار میگیرند در ظروف پیرکس غذا پزید از روی اجاق مستقیماً روی میز پذیرائی بگذارید و اضافه آنرا در یخچال قرار دهید

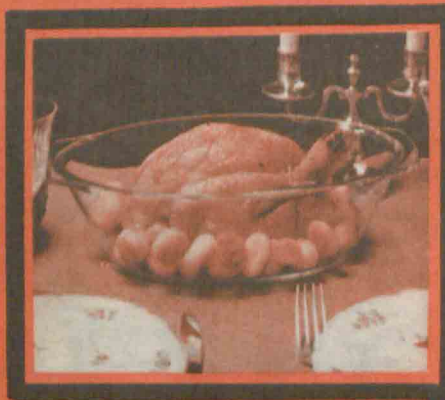
نماینده انحصاری در ایران تجار تخانه معراج

خیابان وصال شیرازی نبش تخت جمشید شماره ۱۷۱ تلفنهای: ۲۲۸۷۲ - ۲۲۲۳۰



**PYREX**

made in France by SOVIREL



در موقع خرید

حتماً بهمارك پيركس فرانسه توجه داشته باشید.





جوانها چه میگویند :

## پدر و مادرانی که بجای ملامت شنیدن باید تقدیر شوند!



بأنها گفتم: ممکن است شما در همه این چیزها که گفتید حق داشته باشید اما یک نکته مهم را حتما در نظر نگرفته‌اید و آنهم مسئولیتی است که والدین شما نسبت به فرزندان خود احساس میکنند. والدینی که بی حساب به فرزندان خود پول نمیدهند، نه بخاطر اینست که مایل نباشند بچه‌های آنها لذت بول خرج کردن را نچشند بلکه بدلیل آنست که نمیخواهند آنها قیل از آنکه زحمت بول در آوردن را کشیده باشند باسانی به بول خرج کردن بیفتند. تا جوانی خودش بول در نیآورد نمیتواند مشکلات اینکار را درک کند و نمیتواند در خرج کردن بول احساس مسئولیت نماید. بنابراین بجای ملامت کردن از پدران و مادران باید از آنها تقدیر هم کرد که تا این اندازه نسبت به آینده فرزندان خود علاقمند هستند و مایل هستند که آنها اهل حساب و کتاب بار بیایند.

جوانها باز هم حرفهایی داشتند که بعدا برای شما نقل می‌کنم.

ارادتمند - جوان قدیم

بول ماهانه خود را هم زیاد میآورده و پس انداز میکرده‌اند، اما نمیگویند که آیا در آزمون اینهمه وسایل و امکان برای خرج کردن بول در اختیار آنها بوده است یا نه.

یک جوان امروزی وقتی با همکلاسان خود قدم زنان از دانشگاه بیرون میآید و به پیشنهاد آنها برای صرف یک جای یا قهوه به یک «تربا» میرود نمیتواند دست در جیب نکند و لاقبل بول جای یا قهوه‌ای را که صرف کرده است خودش نپردازد. اگر جوانی هوس کرد و یک دختر را برای صرف نوشیدنی یا غذا دعوت کند باید بول کافی برای اینکار داشته باشد.

جوانها میگفتند: البته ما نمیگوئیم که پدر یا مادر از خوراک و پوشاک و هزینه‌های ضروری زندگی کم کنند و بما بدهند که خرج کنیم ولی آرزو داریم که آنها وضع و مشکل ما را درک کنند و اگر گاهی با این قبیل مسائل در گیر شدیم روزگار را بر ما، سیاه نکنند.

باتنی چند از جوانها گفتگونی داشتیم در باره روابط جوانان و والدین آنها. شکایت داشتند از اینکه پدران و مادران غالبا با فرزندان خود آنطور که لازم است نزدیک نیستند و مسائل و مشکلات آنرا درک نمیکنند و قضاوتهای آنها معمولا بر اساس عکس‌هایی است که جوانها در هنگام بر خورد با دشواریها از خود نشان میدهند.

مثلا جوانی که نیازمند به بول توجیبی است و بواسطه بعضی پیش آمدها و با قرار گرفتن در محظور ها تمام بول یکماهه خود را ظرف یک هفته خرج کرده است، برای گرفتن کمک از پدر یا مادرش باید هزار و یک مذهب و ملامت بشنود که چرا آنقدر عقل معاش و حسن تدبیر ندارد که بتواند جلوی خرجهای بیبوده خود را بگیرد و بول یکماهه را ظرف چند روز از دست ندهد.

جوانها میگفتند: در این قبیل موارد معمولا پدر یا مادر از خودشان مثال میزنند که وقتی جوان و به سن فرزندان خود بوده‌اند در آخر هر ماه نیمی از



- عاشق جدید تو خیلی روانیکه یا خیلی خسیس!

## مد جوانان



در این جا چند مدل جالب بلوز برای پسران جوان و چند بلوز و دامن و کتو شلوار برای دختران جوان بجا برسیده است. مدلهارا باید طوری انتخاب کنید که رنگ بلوز بادامن یا شلوار هماهنگی داشته‌باشد.  
کت های کمرکشی برای دختران قدبلند و باریک مناسب است.





## ایوسیمون خواننده جدیدی که این روزها در تدارک بازی در فیلمهای سینمایی است



ایوسیمون یکی از آن خوانندگان است که به اصطلاح یک شبه ره صد ساله را پیموده و با صدای گرم و دلنشین خود طرفداران بیشماری دست و پا کرده است. آلبوم جدید آهنگهای او به نام «نفس کشیدن، آواز خواندن» با استقبال جوانان روبرو گردیده است.

این جوان با استعداد بسیار ساده زندگی می کند و با وجود موفقیت های زیادی که نصیبش گردیده بخصوص کنسرت اخیری که در سالن المپیک پاریس برگزار کرد تغییری در نحوه زندگی ساده خود نداده است.

ایوسیمون در عین حال که به کار خوانندگی می پردازد موزیک می سازد اخیراً به حرفه هنرپیشگی سینما نیز روی آورده و پیش بینی می شود که در این زمینه نیز با موفقیت فراوان مواجه گردد، بد نیست بدانید که ایوسیمون در نویسندگی نیز دستی دارد و در ژانویه کتاب جدیدی از او منتشر خواهد شد.

### مشکلات خود را با فرغوش در میان بگذارید

سوال: من از مدت ها قبل خود را برای یک میهمانی بزرگ آماده می کنم. این میهمانی در منزل یکی از دوستانم برگزار می شود. پیراهنی که مخصوص آن شب انتخاب کرده ام سبز کم رنگ است موهای من بلوند است و دلم می خواهد که در مورد آرایشی که با چهره و لباس هماهنگی داشته باشد راهنمایی ام کنید.



جواب:

از آنجانی که لباس تو برنگ روشن است و موهایت نیز رنگ روشن دارند تو باید از رنگ های بسیار ملایم در آرایش استفاده کنی و برای این کار می توانی یک کرم پودر روشن را بکار ببری و آن را با یک ابر نرم روی صورتت بپوش کن تا تمام شب بر روی پوستت باقی بماند. سپس کمی پودر به صورتت بزن. برای آرایش چشمها بهتر است که از ریمل قهوه ای رنگ استفاده کنی. برای گونه هایت صورتی کم رنگ پودری یا کرمی استفاده کن. در مورد لبها بهتر است که از مداد قهوه ای روشن برای کشیدن دور لب استفاده کنی و ماتیک کم رنگ و براق روی لبها بزن. و بکار بردن عطر را فراموش نکن چند قطره به پشت گوش ها در گودی گردن و مچ دستها بزن.



### وقت طلاست



این روشنی بافتنی که با یک فلاپ و کاموهای رنگی بافته شده برای اتاق دختران جوان بسیار مناسب است. در ساعات فراغت می توانید گل های متعدد آنرا ببافید. بعد بهم وصل کنید. دور آن حاشیه ای از کاموای کلفت تر بدوزید. این روشنی را میتوان با آستر یا بدون آستر مورد استفاده قرار دهید.

این دختر جوان میگوید:

## زنان ایران هنوز همبستگی کافی ندارند

این آزادی را قبول دارند، اما وقتی پای عمل بیامی می آید بی تفاوت می شوند. در ایران حدود ۹۰ هزار نفر کارمند زن داریم که واقعا احساس مسئولیت نمی کنند و اگر تربیتی داده شود که سایر زنان نیز بتوانند از آزادیهای که به آنها داده شده استفاده بیشتری کنند وضع زن ایرانی بهبود بیشتری پیدا خواهد کرد.

هنوز از نیروی زنان آنطور که باید استفاده نمیشود. مثلا عده زیادی از زنان فقط خانه دار هستند و کار نمی کنند. اغلب این زنان خانه دار تحصیل کرده و اجتماعی هم هستند و جای تاسف است که از اجتماع کنار گرفته اند و از تجربه ها و تحصیل خود هیچگونه استفاده ای نمی کنند.

مشکل دیگری که در راه پیشرفت زن ایرانی وجود دارد اینست که زنان با هم اتحاد و همبستگی ندارند و این خود بهانه ای بدست سنتگرایان و کسانی میدهد که با آزادی زنان مخالفند بنابراین کلیه زنان ایران باید با اتفاق و همبستگی برای رسیدن به تساوی کامل حقوق اجتماعی با مردها تلاش و کوشش کنند.

نویسنده کتاب: دیروز، امروز و فردای زن ایرانی میگوید:

خانم «پریچهر فرزام» که از دانشکده حقوق و اقتصاد پاریس فارغ التحصیل شده بمناسبت چهلمین سال آزادی اجتماعی زنان و سال زن کتابی منتشر کرده بنام «دیروز، امروز و فردای زن ایرانی»، که بحضور والا حضرت اشرف پهلوی تقدیم گردیده است.

خانم فرزام در گفتگوی با خبرنگار مسا درباره تقدیم کتاب گفت: چون ضمن مطالعات خود به این نتیجه رسیدم که والا حضرت اشرف پهلوی، بعنوان یک زن ترقی خواه ایرانی برای رسیدن زنان بحقوق خود زحمت زیادی کشیده اند کتاب خود را با ایشان تقدیم کردم.

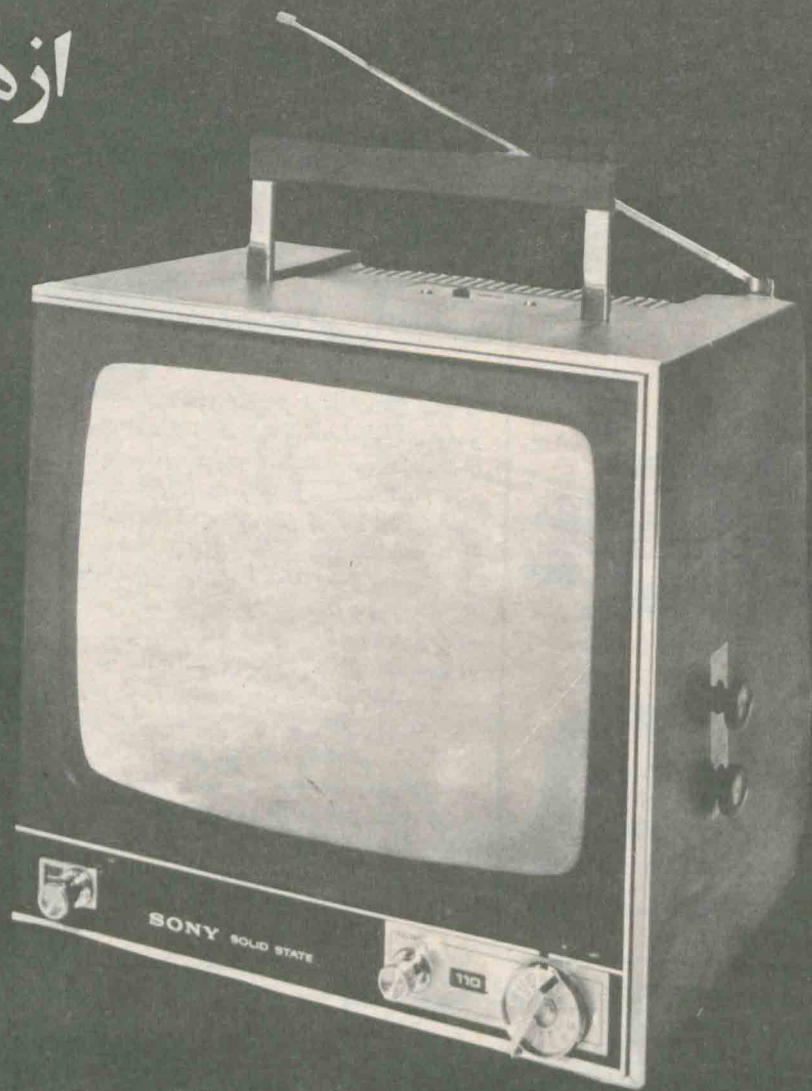
خانم فرزام که رساله دکترای خود را درباره آزادی زن نوشته است و در کار مطبوعات نیز سابقه دارد یک کتاب دیگر نیز در دست انتشار دارد.

او در مورد آزادی زنان اظهار داشت: عده ای از زنان ماهنوز مفهوم واقعی آزادی را درک نکرده اند و مردان نیز باطنا به آزادی زنان اعتقاد زیادی ندارند و فقط ظاهر را میگویند



# باتلوویزیون سونی

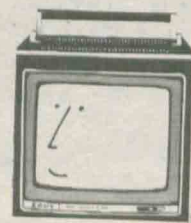
از هر لحظه  
تماشا  
لذت ببرید



۱۱ اینچی  
مدل TV110UET  
ساخت ژاپن

## در تلویزیون هم سونی پیش کسوت است

- سونی اولین کارخانه بود که بفکر استفاده از ترانزیستور در تلویزیون افتاد و تنها کارخانه‌ای است که میتواند تلویزیونهای کوچکی باندازه کف دست بیازار عرضه کند.
- تجربه سونی در ساخت تلویزیونهای ترانزیستوری و احاطه این کارخانه در استفاده از ترانزیستور در تمام رشته‌های الکترونیک بیش از هر کارخانه دیگری است. و همین نسبت تلویزیونهای سونی دارای تصویری روشن تر، صدای صافتر و از لحاظ تکنیک قابل اعتماد تر است.
- مدل TV110UET سونی اولین مدل از تلویزیونهای سونی است که در ایران عرضه میگردد. تلویزیونی که با تصویر خود هر لحظه تماشا را برای شما لذت بخش میسازد.



### SONY

برای برخی فقط سونی وجود دارد -  
آنها که از هر چیز بهترینش را میخواهند



## پاکتی با حاشیه سیاه

بقیه از صفحه ۶۹

را برگرداند و در حالیکه خود را به سینه کارآگاه می فشرد ناله کنان گفت:

- نه! نه! این غیر ممکن است...

و بعد مثل اینکه بخواهد دعائی بخواند دستها را بهم قلاب کرد و در مقابل کارآگاه بر زمین زانو زد و به گریستن پرداخت.

سایان زوزه میکشید و دور صندلی چرخدار میدوید و مرد زمین گیر هنوز تفنگی را که برای خودکشی مورد استفاده قرار داده بود در میان انگشتان منقبض خود میفشرد. پیدا بود که برای خاتمه دادن به زندگی خود گلوله‌ای در دهان شلیک کرده است. روی میز کنار دستش، پاکتهایی با حاشیه سیاه دیده میشد که هنوز سرش را باز نکرده بودند و روی آن فقط نوشته شده بود: آقای کارآگاه. کارآگاه سرفلو اولین کاری که کرد برداشتن پاکت بود. بعد بازوی پیرزن را گرفت و به او کمک کرد که اندکی دور تر از جسد پسرش روی یک صندلی بنشیند بعد به دو زاندارمیکه همراهش آمده بودند گفت:

- کسی به چیزی دست نزن.

بعد سر پاکت را گشود و با صدای آرامی که در آن سکوت مرگبار همه جا را فرا گرفته بود شروع به خواندن نامه داخل آن کرد. همانطور که حدس زده بود این آخرین نامه بی امضایی بود که ژان پل شاپیوس بعد از آنکه مامورین زاندارمیری دنیال مادرش آمده بودند و او فهمیده بود که دیگر رازش از پرده بیرون افتاده است نوشته بود. مضمون نامه به آنچه قبلا به دست سایرین رسیده بود شباهت کاملی داشت:

«۱۲ ژوئیه. آقای کارآگاه من در زندگی مرد بسیار بدبختی بودم. زندگی هرگز روی خوشی بمن نشان نداد. می خواستم دنیای اطراف خود را از نو بسازم تا همه چیز در آن پاک تر باشد. اما در اقدام خود شکست خوردم. بهمین جهت مرگ را بر بی ابرویی ترجیح دادم. این پایان درد های من است مادر بدبختم را که جز اینکه بخاطر من زجر بسیار کشیده است رها کنید. ژان پل شاپیوس.»

مادام شاپیوس دیگر گریه نمیکرد. در نگاهش اثری از هراس و نومییدی موج میزد. بعد از سکوتی ممتد سگش را صدا زد. سایان آمد و در کنار پای او بر زمین خفت و پیرزن با دستهای استخوانی و لرزان خود نوازشش کرد.

کارآگاه یکی از مامورین را دنیال فرمانده زاندارمیری محل فرستاد. سپس ملاقه ای برداشت و جسد «ژان پل» را در آن بیجید تا هنگامیکه آمبولانس میرسد برای حمل به پزشکی قانونی آماده باشد. آنگاه پس از جست و جوی مختصری در یکی از کتو های میز تحریر یک دسته پاکت حاشیه سیاه که برای فرستادن نامه های بی امضا مورد استفاده قرار میگرفت پیدا کرد مادام شاپیوس که متوجه پاکتها شده بود با صدائی که گفتی از اعماق چاهی می آید گفت:

- دو سال پیش که شوهرم در گذشت این پاکتها را برای فرستادن دعوتنامه های شرکت در مراسم تدفین او خریدیم.

بعد چهره اشگ آلود خود را در میان دستها پنهان کرد.

و بخاطر همین ماجرا ها بود که در آن روز غم انگیز ۱۳ ژوئیه، هنگامیکه درشکه نقش کش بسوی گورستان دهکده میرفت جز پیرزن رنجور و خمیده پشت و سگی که بدنبالش میدوید، هیچکس در مراسم تشییع جنازه «ژان پل» شرکت نکرد.

و اکنون هم که سالها از آن ماجرای میگذرد هیچیک از اهالی دهکده زحمت آنها بخود نمیدهند که به آن خانه بزرگ دور افتاده بیرون دهکده سری بزنند و از پیر زنی که تک و تنها به اتفاق سگ با وفایش و خاطرات اندوهناک گذشته اش روزگار میگذارد سراغی بگیرند.

پایان

# CARON

PARIS



CARON

POUR UN  
HOMME

LES PLUS  
BELLES  
LAVANDES

CRÉATION  
SPÉCIALE  
DE CARON

PARIS - FRANCE

نام ادوکلن پورا نم بامردانگی

شخصیت و مقام همراه است

"POUR UN HOMME" toute une ligne de charme

## رپر تاژ اختصاصی

بقیه از صفحه ۷۵

\*\*\*

ماه منیر که علاوه بر مانکنی، کار اصلی او عکاسی است. بخاطر همکاری با برگزارکنندگان هفته های ایران در آلمان، سه ماه سرگرم کارهای مختلف بود و حالا که مراسم هفته های ایران در آلمان بیابان رسیده، او خودش را برای ارائه تازه ترین مدلهای بهار و تابستان آینده آماده میسازد... ماه منیر یکی از گرانترین، جذابترین و جالب ترین مانکن ها و عکاس های اروپاست.

آلفرد هیچکاک بعد از انجام مصاحبه نیمرخ خود را کشید و به ماه منیر هدیه کرد. ماه منیر چندی پیش در یک سفر به اسپانیا «گالییا» در ۵۰ کیلومتری بارسلون با یک جوان آلمانی آشنا شد و سرانجام این آشنائی به عشق و ازدواج انجامید «هاوست ویلیام» شوهر او لیسانس اقتصاد و روانشناسی دارد... و بخاطر او مسلمان شده است. او معتقد است که مردهای آلمانی بهترین شوهر های دنیا هستند... و توافق و تفاهم بین زن و شوهر آلمانی به مفهوم واقعی کلمه وجود دارد.

مسئله ای پیش نمیآورد... اما همین که انسان در مقابل اینه میایستد و می بیند اضافه وزن زیاد سبب می شود که از ارزش لباس کم شود، دچار ناراحتی میشود و در روح او حرکات او هم اثر میگذارد.

\*\*\*

ماه منیر بعد از پایان مدرسه عالی عکاسی، مدتی با یکی از روزنامه های آلمانی همکاری می کرد اولین مصاحبه او با «آلفرد هیچکاک» کارگردان خالق دلهره، در فرودگاه کلن بود.





## لولوی اسکاتلندی

این آخرین مضمونی است که درباره خست اسکاتلندیها کوک کرده اند:

- در اسکاتلند وقتی بخواهند بچه‌ای را بترسانند درباره لولو و امثال آنها صحبت نمی‌کنند. فقط داستان وحشت‌انگیز این اسکاتلندی مخوف و عجیب و غریب را برایش نقل می‌کنند که یک روز آنقدر به پول احتیاج پیدا کرد که بالاخره ناچار شد به بانک برود و مبلغی پول از حساب جایش بگیرد.

## مکاتبه

آقا و خانم در اثر یک دعوی خانوادگی قهر کرده بودند و با هم حرف نمی‌زدند و در موارد ضروری فقط نوشته‌های کوتاهی ردوبدل میکردند. یک شب آقا در موقع خواب روی کاغذی نوشت:

«فردا صبح سر ساعت هفت مرا بیدار کن.»  
صبح روز بعد خود آقا از خواب بیدار شد و چون نگاهی به ساعتش کرد دید ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه است. خیلی عصبانی و ناراحت شد و میخواست عربده را سر بدهد که چشمش به یادداشتی در کنار بالش افتاد که رویش نوشته بود!  
«بلند شو! درست ساعت هفت است.»



- مگه نمی‌بینی اونجا چی نوشته ؟

## داستان دیوانگان

بخاطر رعایت بهداشت از طرف مدیر تیمارستان دستور داده شد که موهای همه ساکنان آنجا را از ته ماشین کنند. یکی از دیوانه‌ها به رفیقش گفت:

- بیا قدری سر به سر سلمانی بگذاریم. من چند تا میخ توی سر تو میکوبم تا وقتی خواست سرت را ماشین کند دنده‌های ماشین به آن‌ها گیر کند و بشکند.

دوستش این فکر را خیلی پسندید و فوراً دست بکار شدند. بعد از آنکه اولی سه تا از میخ‌ها را به کله رفیقش کوفت به ناراحتی به او گفت:

- نمی‌فهمم چرا هر وقت یکی از میخها را میکوبم از جا می‌پری؟ نکند دردت می‌آید؟

- نه. برای این نیست. فقط میترسم چکش را بجای روی میخ به سرم بزنی.

## زندگی اقساطی

در آن روزگاری که هنوز قیمت بنزین در اروپا به اوج ترقی خود نرسیده بود جوانی بسراغ دوستش رفت و ضمن شکایت از گرفتاریهای مالی خود گفت:

- بد اوضاعی شده است. اتومبیلم کهنه شده و آنقدر پول ندارم که بتوانم اتومبیل تازه‌ای خریداری کنم.

- اینکه غصه ندارد. تو هم میتوانی شیوه مرا اختیار کنی یعنی بجای اتومبیل هر جا میخواهی بروی سوار مترو بشو...

- درست است. ولی بدبختی اینجاست که بلیت مترو را قسطی نمیده‌ند.

## ساعت اسکاتلندی

دو نفر اسکاتلندی بهم رسیدند. اولی پرسید:

- چه ساعتی است؟

دومی دو ساعت بغلی کهنه از جیب در آورد و نگاهی به آنها انداخت و جواب داد:

- سه و نیم بعد از ظهر.

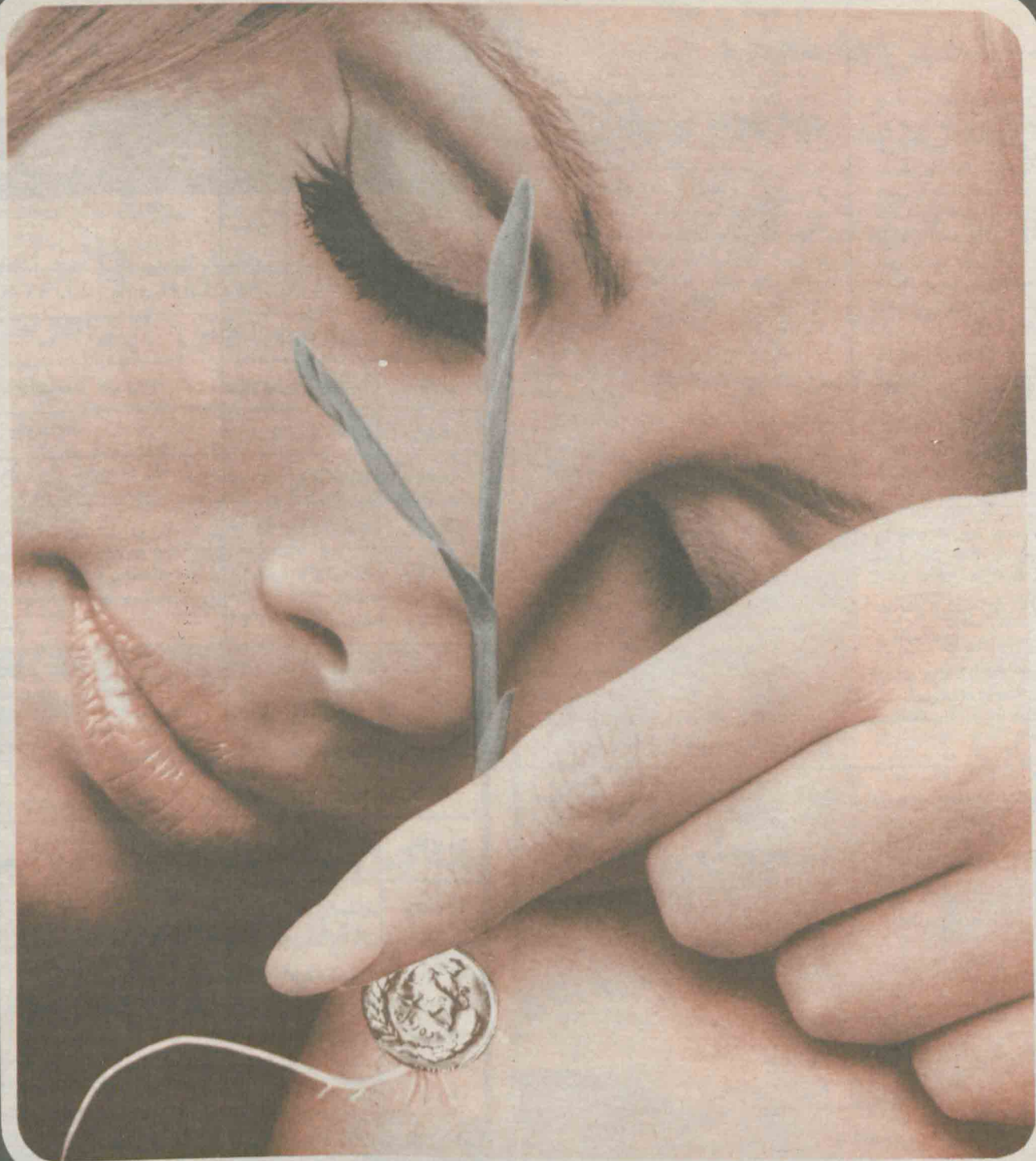
اولی با ناراحتی گفت:

- معلوم میشود این روزها کار و بارت خیلی خوب شده که دو تا دوتا ساعت بر میداری. این کاری است که از یک اسکاتلندی اصیل خیلی بعید بنظر میرسد.

- میدانی چرا؟ علتش اینست که یکی از ساعتها عقربه ساعت شمارش افتاده و دیگری عقربه دقیقه شمار ندارد.







صندوق پست افدا از بانک ملی ایران

کهنساله امروز برود پر  
بر پر شمرده تو فنر دلبر

کهنساله  
برود پر  
شمرده تو  
فنر دلبر



## من معشوقه این مردها ...

بقیه از صفحه ۱۷

اما از نگاههای او احساس میکردم که دیگر به روابط ما در حد شرکت در جلسات روزانه قانع نیست. تا این که یک روز در جلسه یادداشتی برای من فرستاد و از من دعوت کرد که که عصر با هم برویم. چون کار داشتم دعوتش را رد کردم. و بالاخره به دنبال سماجت و پیگیری سعید یک روز عصر با هم از اداره خارج شدیم. اتومبیل شیک و جالب امریکائی او همه چشم ها را سوی خود میکشید! بحث از مدل اتومبیل شروع شد و بالاخره امیر از من دعوت کرد که برای صرف عصرانه به «کافه» هیلتون برویم. همانطور که پیش بینی میشد نسبتا این قسمت در ساعت ۵ و نیم بعد از ظهر خلوت بود و میز گرد کوچکی را در کنار پنجره انتخاب کردیم. بیشخدمت اصرار داشت که حتما برده جلو شیشه را بکشد و ما اصرار داشتیم که باز بگذارد و بتوانیم ابتدا غروب و بتدریج چراغ های شهر را که یکی بعد از دیگری روشن میشد تماشا کنیم.

بقیه در صفحه ۸۴

قابل مقاومت وجود دارد. کافی است به این نیرو مقداری صبر همراه با نرمی و محبت و شادمانی بیفزایید. و من فکر میکنم که زندگی نوین که امیدوارید به آن برسید خیلی زودتر از آنچه تصور می کنید فرا خواهد رسید. که میدانند؟ شاید این زندگی حتی قبل از آنکه شما این سطور را بخوانید آغاز شده باشد. - این چیزی است که برای شما از صمیم قلب آرزو میکنم.

پایان

## مردی در برابر ...

بقیه از صفحه ۷۱

تاثیر قرار داد چون بیش از آنکه بیان شکوه و شکایتی باشد یک نامه عاشقانه و شرح یک عشق عمیق و حقیقی بود. عشقی که نه فقط دوران مشقت باری که اکنون طی میکنید لطمه ای به آن وارد نیآورده، بلکه این پیش آمد حقیقت و شدت آن را بیشتر بر شما آشکار ساخته و شاید حتی بر عمق و قوت آن نیز افزوده است. و انگاه در اثر ضربه ای که این حقیقت بر شما وارد ساخته ناگهان بخود آمده و متوجه شده اید که گرد و غباری همه عادات و بکلی همه احساسات و عواطف شما را پوشانده است و اگر زودتر بفکر یک خانه نکائی عاطفی نیفتید چه بسا که همه آن عواطف و احساسات در زیر قشر سنگین این غبار بکلی شادابی خود را از دست بدهید و پژمرد... اما خوشبختانه هنوز این عواطف و احساس وجود دارد و این موضوع اصلی و اساسی است.

نکته دیگری که در نامه شما به چشم می خورد و مرا به تحسین و امیدارد بزرگواری و عظمت روح شماست.

- فراوان اتفاق می افتد که در زیر ضربات و فشار چنین پیش آمد هائی و در نتیجه غم و اندوه حاصل از آن، حتی خوددارترین و بر تحمل ترین اشخاص نیز بزرگواری و مناعت خود را از دست میدهند. خوشبختانه شما از این دسته نیستید. تنها به قاضی نرفته اید و یا شخصا بر مسند قضاوت ننشسته اید. نفرتی از خود نشان نداده اید و اگر هم زبان به شکایت و سرزنش گشوده اید برای آن بوده است که خودتان را ملامت کنید و بنظر من این درست ترین و انسانی ترین عکس العملی است در عشق و بخصوص در عشق شما که خوشبختانه از خود خواهی نیز بری است، نیرو و حرارتی غیر

# تورهای نوروز ۵۴

## ایران اکسپرس

### شایسته شخصیت شماست



مسیر	مدت	تاریخ حرکت	قیمت به تومان
بیروت	۸-۹-۱۰ روز	۲۸ و ۲۹ اسفند و اول فروردین	۲۳۵۵
لندن	۱۱ روز	۲۹ اسفند	۳۹۸۰
استانبول - آتن - قاهره - بیروت	۱۵ روز	۲۸ اسفند	۵۲۰۰
هامبورگ - لندن - رم	۱۲ روز	۲۸ اسفند	۵۸۹۰
لندن - پاریس - رم - بیروت	۱۵ روز	۲۸ اسفند	۶۴۹۰
رم - لاسپالماس - لندن	۱۸ روز	۲۹ اسفند	۶۸۱۰
رم - ژنو - بارسلون - پاریس - لندن	۱۸ روز	۲۹ اسفند	۷۳۵۰
رم - پاریس - لندن	۲۱ روز	۲۹ اسفند	۷۴۳۰
پاریس - نیویورک - لندن	۲۱ روز	۲۹ اسفند	۷۸۰۰
رم - نیس - پاریس - لندن - آمستردام	۲۱ روز	۲۹ اسفند	۷۹۶۰
لندن - مادرید - لاس پالماس - کازابلانکا	۲۵ روز	۲۸ اسفند	۸۹۸۰
تنجه - الجزیره - قاهره - بیروت	۲۶ روز	۲۹ اسفند	۱۱۷۴۰
آتن - آنتبه - نایروبی - ژوهانسبورگ	۲۱ روز	۲۸ اسفند	۱۲۵۳۰
کیپ تاون - بلانتایر - لوساکا	۲۲ روز	۲۸ اسفند	۱۲۹۰۰
نیویورک - واشنگتن - شیکاگو - لاس وگاس	۲۱ روز	۲۸ اسفند	۱۳۵۰۰
سان فرانسیسکو - لوس آنجلس - لندن	۲۱ روز	۲۸ اسفند	۱۳۵۰۰
دهلی - بانکوک - کوالالمپور - سنگاپور	۲۱ روز	۲۸ اسفند	۱۳۵۰۰
توکیو - ازاکا - مانیلا - هنگ کنگ	۲۱ روز	۲۸ اسفند	۱۳۵۰۰
بانکوک - توکیو - ازاکا - مانیلا - سیدنی	۲۱ روز	۲۸ اسفند	۱۳۵۰۰
سنگاپور - هنگ کنگ	۲۳ روز	۲۹ اسفند	۱۶۸۵۰
مکزیکوسیتی - آکاپولکو - لیما - بوئنوس آیرس			
مونته ویدئو - سائوپالو - آیتوآسو - ریو			

### در مقابل قیمت های بالا:

شما با هواپیما های جت بهترین شرکت های هواپیمائی پرواز میکنید در هتلهای درجه یک در اطاق های دوقره همراه با صبحانه و ناهار در تمام مدت مسافرت پذیرائی میشوند. گردشها و انتقالات شما با بهترین اتوبوسها به همراهی مجرب ترین راهنمایان ایرانی انجام می شود و بخوبی میدانید که شما برای ما شخص خیلی مهمی هستید

برای دریافت برنامه های تفصیلی به: **ایران اکسپرس**

**خیابان ویلا - شماره ۶ - تلفنهای ۸۳۴۰۴۶-۹**

**بلوار الیزابت - ساختمان سامان تلفن ۶۲۴۴۴۸**

**اصفهان: چهار باغ شماره ۱۹۷ تلفن ۲۳۰۱۰ شیراز: زند - شاپور شماره ۶ تلفن ۲۵۷۵۱ یا ژانس مسافرتی خودتان مراجعه فرمائید**



«جاذبه جسم ...» ثابت میکند که دوران تجلی غول های سینما سیری شده است. فیلمی که بزودی در تهران بنمایش گذاشته خواهد شد، ساخته ایست از سینمای مدرن آمریکا که باسبل تماشاچی روبرو شده است.

\*\*\*

در این فیلم که چهره های اصلی آن جوانها هستند یکبار دیگر این حقیقت بچشم میخورد که دوران تجلی غول های سینما سیری شده است و آنچه برای مردم دنیا اهمیت دارد، موضوع و انگیزه ماجراست و نه شهرت و اعتبار تجارتنی و هنری ستاره ها، جاذبه جسم هم اکنون در بسیاری از سینماهای جهان روی پرده آمده، و عجیب اینکه هردو نسل، نسل امروز و نسل دیروز از آن استقبال کرده اند.





الیزابت چشم بنفش جای خورا به الیزابت چشم قهوای میدهد.

## الیزابت تیلور رفت والیزابت اهل یوگسلاوی از راه رسید

بلفور، اما هر دو ازدواج او به ناکامی انجامیده است.  
ریچارد برتون نیز دوبار ازدواج کرده است. پیوند او با الیزابت ۱۲ سال دوام یافت. او در مورد خود و عشق جدیدش برنسس الیزابت میگوید:  
نامزدی من والیزابت رسمی است و ظرف چند هفته آینده با یکدیگر ازدواج خواهیم کرد برای من الیزابت دیگر تمام شده است اما فراموش کردن یک عشق بزرگ برای همیشه کار دشواری است.

در زندگی ریچارد برتون دو الیزابت جای خود را عوض می کنند. این دو که قبلاً از دوستان بسیار نزدیک یکدیگر بوده اند حالا رقیب هم شده اند. الیزابت تیلور برای نخستین بار لیز را به شوهرش معرفی کرد. و تا چند هفته دیگر این دو با یکدیگر ازدواج خواهند کرد. برنسس الیزابت که از خانواده سلطنتی یوگسلاوی است قبلاً دو بار ازدواج کرده است. بار اول با یک خیاط و طراح امریکائی به نام هواردواکزنبورک و بار دوم با یک بانکدار انگلیسی بنام نیل

# آر. یو. سر ویش انگلیش

## خشکشویی

موکت • فرش • مبیل • پرده  
تایل • پارکت • و تشک اتومبیل  
در محل مطابق با جدیدترین  
تکنیک رایج در انگلستان

تلفن ۸۴۳۸۴۵

محل دروشی کارت سازمان بزرگ پیر

محل هیلتون - صحنه دروشی تهران

روز داریت : ۶۶۷۴۱ - ۲۳۰۱۹۵

۸۲۱۴۱۳ - ۸۵۱۸۸۲



بزرگترین و بیون فستیوال در بزرگ ریز با همکاری گروهی از طراحان بزرگ  
شومن فریدون فرخزاد  
هایده سلی مهتا ازبند  
جمعه ۱۸ بهمن ۵۳ در هتل هیلتون  
باشکوه تر از تمام فستیوالهایی که تاکنون دیده اید

## شماره های اختصاصی

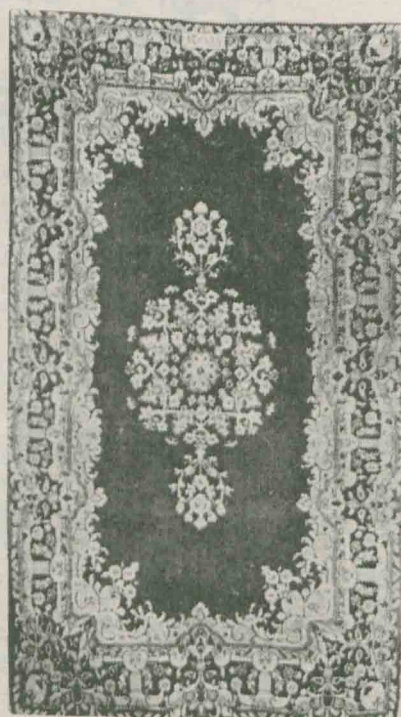
## کرمان ادامه دارد

## جایزه این شماره: یک قالیچه کرمان

(اهدائی گالری فرش ایران)

بافر کردن این کوپن، این

قالیچه را صاحب شوید



قالی کرمان، اهدائی گالری فرش ایران

این شماره نیز، به بررسی همه جانبه کرمان، در صفحات مخصوص خود، در کنار مقالات، رپورتاژها و داستان های معمول مجله، اختصاص یافته است. این کار، در طی یک ماه - شماره مجله - ادامه خواهد داشت و در هر شماره، گزارش ها و مطالب ویژه کرمان چاپ خواهد شد. باین مناسبت، «گالری فرش ایران» نمایشگاه بزرگ فرش که بنازکی، بگونه ای چشمگیر، در خیابان پهلوی (بالتر از میدان ونک - تلفن های ۶۸۲۲۳۰ و ۶۸۵۳۲۰) ایجاد شده، یک قالیچه کرمان به خوانندگان اطلاعات بانوان هدیه کرده است. قرار است این قالیچه بین کلیه خوانندگان علاقمند ما، به قید قرعه، به یکی تقدیم شود و برای این کار، ساده ترین دیدیم که با توجه به مطالبی که در این شماره راجع به کرمان چاپ شده، سه سوال طرح کنیم و از علاقمندان بهر بودن قالیچه بخواهیم به آنها جواب بدهند و کوپنی را که در اینجا چاپ شده است، پر کنند و برای شرکت در قرعه کشی قالیچه بدفتر مجله بفرستند. این کار - کار طرح سوال و چاپ کوپن - در یک ماه بهمن (شماره مجله) ادامه مییابد و در پایان، بین کلیه کوپن های رسیده، قرعه کشی صورت میگیرد.

کوپن شرکت در قرعه کشی قالیچه اهدائی گالری فرش ایران

سئوالات:

۱- «خفتو» از چه چیزی برای خود دفاع مصنوعی میسازد؟

جواب:

۲- چه کسی در حمله به کرمان دستور داد تا همه جاهای قناتهای اطراف کرمان را سربازها بپرکنند؟

جواب:

۳- جلال الدین آخرین شاهزاده جوان کدام دولت بود؟

جواب:

مشخصات شرکت کننده:

● نام و نام خانوادگی:

● سن:

● شغل:

● نشانی کامل و دقیق:

این کوپن را پر کنید و در مدت دو هفته بعد از انتشار مجله به نشانی دفتر اطلاعات بانوان (تهران - خیابان خیام) موسسه اطلاعات - دفتر اطلاعات بانوان) بفرستید.



### هن معشوقه این مردها

بقیه از صفحه ۸۲

سعید ضمن صحبت های تلفنی گفت : خوشحالم که اقلا در ایران یک دختر روشنفکر امروزی ، پیدا میشود که آدم بتواند دوسه کلمه حرف حسابی به او بزند ... و بعد گفت :

برای من که سالها در اروپا و امریکا بوده ام و بازنها و دختر های خارجی در تماس، این پشت چشم نازک کردن های دختر ایرانی خیلی سخته . مثل این که این جاباید اول به دختری پیشنهاد ازدواج کرد و بعد با او سلام و علیک کرد ...

و این مقدمه سبب بحث طولانی بین مادو نفر شد . بعد از دو ساعت هیلتون را بطرف خانمها ترک گفتیم ...

من البته خودم هم از آن گروه از دخترها بودم که عقیده داشتم که باید با پسرها و مردها معاشرت های آزاد داشتو مثلا همانطور که دو دختر باهم به یک رستوران یا سینما یا خرید میروند، یک دختر و پسر که بتوانند باهم چنین برنامه ای را اجرا کنند ... و اصولا با علم به این که سعید زن دارد و قصد ازدواج با من ندارد و فقط داوطلب یک دوستی ساده است ، روز اول دعوتش را قبول کردم. خود من هم سرم برای این کارها درد میکند .

\*\*\*

اما با گذشت چند ماه انس و الفت فراوانی بین ما دو نفر بوجود آمد ... در ضمن باهمه تلاشی که سعید میکرد که ملاقات های ما از چشم کارمندان بدور باشد ، کمو بیش چند نفری در جریان روابط ما قرار گرفته بودند... و همین که سعید تلاش میکرد افراد بی به ملاقات های ما نبرند، سبب شده بود که با او بحث های زیادی داشته باشم و همیشه می گفتم :

خب شما که سالها اروپا و امریکا بوده اید و به دوستی و روابط ساده دختر و پسر وزن و مرد معتقد هستید چطور این قدر دست به عصا راه میروید ... شما که ماشاءالله زن هم دارید و خیالتان جمع است . میگفت :

آخه، ملاحظه ترا میکنم . میترسم برای تو که دختر هستی حرفی در بیاورند. دردسری بوجود بیاید ...

اما همانطور که قبلا هم پیش بینی میکردم، روابط ، در چهارچوب یک دوستی ساده باقی نماند ... کم کم سعید بمن اظهار عشق کرد و من هم احساس کردم نمیتوانم نسبت به او بی تفاوت بمانم ...

بقیه در صفحه ۸۶

**سالن زیبایی اسکونا**  
سونای پارالین جانی های موضعی عمومی ماساژ ، زیبایی پوست اپیلاسیون نوازل عروس ساعت کار ۸ صبح الی ۷ بعد از ظهر ۲۵ شهریور سه راه دیا جنب بانک پارس تلفن : ۸۳۱۰۵۸۰

**کارتهای روز عشق**  
(روز عشاق) ۲۵ بهمن در کتابفروشی آلفی خیابان فرح شمالی

فروشگاه گلپهای مصنوعی تزئینی خانم عسگرپور اسلامبول پاساژ پلاسکو

### هییس

بقیه از صفحه ۱۱

### روضه خوانی و حلیم !

شب جمعه ، در خانه خانم گرایلی رئیس کمیسیون های انجمن دوستداران گل ، یک مجلس «روضه خوانی» برگزار بود. خانم گرایلی ، هر سال ، بمدت ۶ روز ، در ایام سوگواری محرم، مجلس روضه خوانی برگزار میکند و بسیاری از خانم های سرشناس نذورات خود را در این مجلس ادا میکنند. امسال ، به علت نذر خانم ها، جلسات روضه خوانی از ۶ روز به ۱۲ روز انجامید . پذیرائی با چای در استکان و نعلبکی های چشمتگیر ، از ویژگی های این مجلس بود.

خانم گرایلی متخصص بختن حلیم است و سالی یکبار هم برای اعضای انجمن دوستداران گل حلیم خوشمزهای تدارک می بیند .

بد نیست بدانید علاوه بر او ، خانم فحیمی رئیس کمیته آموزش انجمن دوستداران گل نیز متخصص تهیه حلیم بشمار میرود و از حالا در تدارک تهیه حلیم مخصوص برای پذیرائی از هیات مدیره این انجمن ، در جلسه اسفندماه است.

وی پس از شرکت در یک مجلس ختم، هنگام ورود به سالن ، پالتوی پوست خود را روی میز هال گذاشت و داخل شد. در بازگشت از پالتو خبری نبود، سراغش را گرفت، مستخدم، اتومبیلی را در حال حرکت نشان داد که زن و مردی سوار او بودند و پالتو را به همراه داشتند . بسبب حرکت سریع اتومبیل ، تشخیص نمره آن میسر نبود .

خانم فحیمی میگوید : «پالتو پوست من دو کمر دارد، یکی در آن روز بزرگت رفته و دیگری مانده که بدرد من نمخورد، اما شاید بدرد دزد بخورد . در انتظار دیدار او و تحویل کمر هستم !»

### پر تو عاشقانه ازدواج میکند

مراسم عقد کنان «پر تو» خواننده معروف رادیو تلویزیون و «تورج بیات ماکو» پسر سپهبد بیات ماکو بطور خصوصی در منزل پر تو برگزار میشود، ازدواج آنها بعد از ماه محرم در هتل آریاشراپتون بصورت یک جشن مجلل انجام خواهد گرفت.

داماد در آلمان در رشته مدیریت تحصیل کرده و سی و چهار سال دارد. آنها بدنبال یک عشق چندین ساله ازدواج میکنند .

### چاپ تازه ملانصرالدین آلمانی

«سید قلعه» یک جوان ایرانی است که سالهاست در آلمان زندگی میکند و نمایندگی بیمه و فروش فرش را دارد. چندین پیش او کتاب «ملانصرالدین» را به آلمانی ترجمه کرد که مورد توجه فراوان قرار گرفت ... کارت پستال های متعددی نیز که بافرشی ایران تزئین شده، چاپ کرده که بهترین تبلیغ برای کار خود شناساندن هنر ایران بشمار میاید . او، مقدمات چاپ تازه ای از ترجمه آلمانی ملانصرالدین را فراهم کرده است.

### حمیرا بجای هایده

سیاوش زندگانی نوازنده چیره دست ویلن و رهبر ارکستر هایده از این پس با حمیرا همکاری خواهد داشت. برنامه حمیرا و زندگانی در شهر های مختلف آلمان بمناسبت « هفته ایران» سر آغاز این همکاری بود.

سیاوش زندگانی ضمن نواختن ویلن در ارکستر هایده آهنگهایی نظیر «دوستت دارم روتو» بین کی میگی» را نیز برای این خواننده ساخته بود و سالهای سال بود که با هایده همکاری داشت . بقیه در صفحه ۸۲

### اگر بجای شهردار تهران

بقیه از صفحه ۱۱

### پیاده روی ها را پارکینگ میگردم!

اگر بجای شهردار تهران بودم:

۱- در خیابانها و پیاده رویها بعرض یکمتر و با قدری بیشتر حاشیه مانندی را اختصاص به عبور دوچرخه و موتورسیکلت می کردم و برای رفت آنان سمت راست و برگشت سمت چپ را انتخاب میکردم.

۲- بطوریکه بین رانندگان معمول است در سر هر چهارراه راننده از چراغ قرمز که برای توقف آنان نصب گردیده چند متری گذشته و خط عبور پیاده را مسدود و حتی تا حدی جلو میروند که تقریباً نزدیک بوسط چهار راه قرار میگیرند و در مواقع حرکت از چراغ مقابل آن طرف چهارراه و یا چراغهای سمت چپ و یا راست بی میروند که راه مال آنهاست. برای جلوگیری از این وضع ، چراغهای رو بداخل چهارراه را از چهار سمت کور میگردم و یا روی آنها بوسیله فلز سیاه رنگ میبستم تا رانندگان مجبور باشند قبل از چراغ نرسیده بهار راه توقف نمایند و باعث مسدود شدن راه پیاده و همچنین وسط چهارراه نشوند.

۳- از افسران جوان و برانرزی راهنمایی میخواستم توجه خود را به خلاف های خطرناک که باعث تصادفات شدید میشود معطوف دارند و در تمام شهر تهران بخش شوند و تخلفاتی از نوع دور زدن بیمه - گردش بچپ غیر مجاز - سرعت و سبقت غیر مجاز - عبور از چراغ قرمز - دنده عقب برای سوار کردن یک آشنا و یا مسافر - ترمز بیمه موقع برای مذاکره بایکدوست - نداشتن آئینه پهلو - نداشتن آئینه وسط - صاف بودن لاستیک ها - خاموش بودن چراغ یا خراب بودن چراغ ترمز - در زمستان نداشتن لاستیک یخ شکن و یا زنجیر ، از خط وسط گردش بخوابان سمت راست و یا از خط اول گردش بخوابان سمت چپ و یا سبقت کامیون های غول بیکر دولتی و غیر دولتی را بشدت جریمه کنند.

۴- دستور میدادم در اسرع وقت در خیابان های اصلی علامت بین المللی حق تقدم نصب گردد و در خیابانهای فرعی که داخل خیابان اصلی میشوند علامت بین المللی احتیاط و یا ایست نصب شود تا رانندگان یاد بگیرند درجه واقعی حق دارند از کوچه و یا خیابان فرعی داخل خیابان اصلی گردند. از این راه نیز کمک بزرگی به باز شدن خیابانها میشود.

۵- از پیاده روی های عریض که عبور مردم در آنها کم است بمنظور پارک اتومبیل ها استفاده میگردم و فقط دوالی دوونیم متر آنها برای عبور پیاده اختصاص میدادم.

۶- هرکس را که قسمتی از فضای حیاط و باغ خود را برای پارکینگ اختصاص دهد تشویق میگردم و درآمد حاصله را بدون پرداخت مالیات و عوارض شهرداری و غیره متعلق بخود او میدانستم و آنها را از جواز گرفتن معاف میکردم.

۷- برای تاکسی ها در هر خیابان چندین ایستگاه برقرار میگردم و مردم را عادت میدادم برای سوار شدن تاکسی با اولین ایستگاه بروند و قانونی بر سایر مقررات رانندگی اضافه نمی کردم که اگر تاکسی خارج از ایستگاه برای سوار کردن مسافر بمرتبگی پای خود را روی ترمز بگذارند و عقب تصادف کند مقصر شناخته میشود و پرداخت این خسارت نیز بعهده میمه نمیشد و راننده تاکسی باید از حقوق خود هردو خسارت را بپردازد.

شمس الدین طباطبائی

**سالن آرایش آلمان**  
تحت نظر متخصص آلمانی آیزنهاور و روسی مسجد صاحب الزمان تلفن : ۱۵۷۲۵۲

تجیزات دکوراسیون آرایشگر خانم و تجیزات دکور و باغبانی  
تهدا آرایشگر خانم  
**سایه**  
تاز: خیابان پهلوی - زینده شیراز - ایچا پاریس





**هویدا : نه آن قیافه ...**  
 بقیه از صفحه ۹  
 از خلق و خوی شوهرم در رنجم .  
 خصوصیت هویدا را از خود دانستن  
 برای مردم عادی، تنها ویژگی هویدا  
 نیست ابعاد گسترده کارش به او  
 خصوصیات دیگری هم میدهد تا آنجاکه  
 گروههای دیگری از مردم را هم جذب  
 میکند، سیاست و مسائل اجتماعی تنها  
 مقولههایی نیستند که او به مقتضای  
 شغلش در آنها وارد میشود بلکه بموقع  
 بعنوان یک صاحب نظر نیز میاندار گود  
 ادبیات هم میشود :  
 « زبان فارسی سند و قباله قومیت ماست  
 و باید آنرا به درستی به کودکان و نو  
 جوانان آموخت باید راه را برای  
 شناسائی گنجینههای شعر و ادب فارسی  
 گشود باید ... »  
 مسئله اینست که هویدا زمان مطرح  
 کردن مسائل را می شناسد و میدانکه  
 خوست زمان چیست و چگونه باید مطرح

**تلفن جدید مطب**  
 دکتر برهانی متخصص اعصاب  
 تلفن ۷۹۷۹۳۳

**شلوار حاملگی**  
 براهن، شلوارکت ، سارافون ، شل، تونیک،  
 لباس و لباس شب ، دامن در سایزها و مدل  
 های مختلف مخصوص خانم های حامله در  
 بوتیک یلوشاپ  
 روزولت شمالی بالاتر از میدان ۲۵ شهریور  
 جنب بانک رهنی تلفن : ۸۳۳۶۰۴

**با ۳ تومان**

باروزی ۳ تومان منزل و محل کار خود را  
 با بهترین انواع کاغذ دیواری ، پرده کرکره  
 موکت و کف پوش تزئین فرمائید تزئینات  
 مارال  
 تلفن ۹۷۵۵۱۸

**تاکسی کلپ سرویس**  
 با اتومبیلهای مدرن و تشریفاتی  
 برای استفاده در تهران و شهرستانها  
 ۲۴ ساعته آماده خدمت میباشد  
 تلفن: ۲-۸۵۵۰۵۱

**تضمین رانندگی تا قبولی**  
 فقط با ۲۰۰۰ تومان  
 زیر نظر بهترین مربیان  
 آموزشگاه رانندگی دولت خواه  
 تلفن : ۸۵۰۵۳۶

**آشپزخانه فرزی بیتا**  
 ترکیب چوب و فلز  
 خیابان میرداماد تلفن ۷۷۵۶۲۳

**هد افسون قدوسی - خیاط بانوان**  
 باغ صبا انتهای خیابان ملک تلفن ۸۴۸۶۸۶

**اطلاعات بانوان**

بنیانگذار عباس مسعودی  
 مدیر و صاحب امتیاز  
 قدسی مسعودی  
 سر دبیر  
 پری اباصلتی  
 چهارشنبه ۱۶ بهمن ماه ۱۳۵۳  
 سال هجدهم شماره ۹۱۶  
 نشانی دفتر مجله  
 خیابان خیام - موسسین اطلاعات - تلفن  
 ۳۱۱۲۰۰  
 ۳۱۱۰۷۱

**پوست نشاداب و لطیف با**

**آندوسیل**

- پوست خود را
- باشیر پاک کن و تونیک
- آندوسیل پاک کنید
- با کرم شب آندوسیل
- تقویت کنید
- با کرم روز آندوسیل
- محافظت کنید

**Endocil**



لوازم آرایش آندوسیل با سابقه و معروفیت جهانی

**تضمین شده**

**فامیلین**

**عروسی**  
 تشریفات بی نظیر استقبال  
 فیلمبرداری رنگی  
 سالن های مجلل  
 دیسکوتک استریوفونیک  
 همگی مجاني  
 تلفن ۶۶۳۶۳۵

هیئت مدیره از ۲۴ دی تا ۲۴ اسفند به عروس و داماد جایزه  
 انتخابی میدهد. یکسری لوازم آرایش، ساعت مردانه، ساعت  
 زنانه، خودنویس پارکر ، رادیو ، فندک روهیزی ، بخاری برقی،  
 ساعت دیواری ، فندک الکترونیک ، ششوار .

**جوایز**



نامنویسی برای ترم زمستانی  
 کلاس های انجمن :

- آشپزی
- خیاطی
- ماشین نویسی
- انگلیسی
- کاراته
- منشیگری
- آرایش و زیبائی
- فارسی

برای نامنویسی بدبیرخانه انجمن دوشیزگان و بانوان  
 (خیابان بهار شمالی شماره تلفن های ۸۳۱، ۸۲۴، ۸۳۷ و ۸۲۳۷۳۷)  
 مراجعه فرمائید





سه شنبه همین هفته در انجمن

فیروزه: خواننده معروف روز

ستار: هنرمند محبوب و مورد علاقه نسل جوان

آرتوش: خواننده و گیتاریست هنرمند

و کوروش مرشدی بایک بر نامه هیجان انگیز

پانتومیم

خوانندگان اطلاعات بانوان با ارائه همین شماره مجله و اعضای انجمن با در دست داشتن کارت عضویت خود برای دریافت کارت رایگان میتوانند هر روز صبح و عصر بدیبرخانه انجمن دوشیزگان و بانوان (بهار شمالی، نیش نامجو تلفن ۸۲۴۸۳۱) مراجعه فرمایند.

سینمای خانوادگی انجمن تقدیم میکند

نمایش فیلم مشهور عزیز قرقی

باشرکت: فریده نصیری - منوچهر صادق پور - شیرانداهمی - میهمانان برنامه زوج محبوب سینما

فریده نصیری و منوچهر صادق پور

کنسرت خواننده مورد علاقه جوانان

پپینونگری



تجلیل از خواننده عروسک شکسته و کنسرت محبوب نسل جوان

نلسی

کنسرت خواننده محبوب مردم برنامه‌ای از کم‌دین های محبوب شما



برادران فضولباشی

قادری

همراه باجو انز ارزنده

گیسوی مشهور کوماچی، رادیو معروف فیلیس

بلیط این شو باشکوه راهمه روز هجرتین صبح جمعه از گیشه انجمن تهیه فرمائید. آدرس - خیابان بهار نیش خیابان نامجو تالار انجمن دوشیزگان و بانوان

تلفنهای رزرو ۸۲۴۸۳۱ و ۸۲۳۷۳۷ ساعت ۱۱ در تالار بسته خواهد شد

اطلاعات بانوان

## من معشوقه این مردها

بقیه از صفحه ۸۴

حدی برای آن متصور نیست ... یکبار سعید گفت:

میلونی شوری... واقعا عاشق تو هستم. اما حقیقت اینه که من زن و بچه دارم... تو خودت این را میدونستی... و از روی ماه تو هم خجلم که فعلا نمیتونم زنم را طلاق بدم. علتش اینست که زنم عاشق و دیوونه منه. مرا آزاد گذاشته هر کاری دلم بخواد میتونم بکنم... شاید حتی روزی حاضر شود که با تو هم ازدواج کنم... اما حاضر نیست مرا، بچه‌هایم را و تهران را ترک کند... اگر بخوام او را طلاق بدهم خودش را میکشد... و برای هر دوی ما دردسری بوجود میآورد... در ضمن الحق ووالانصاف به گردن من و بچه‌هایم حق دارد... کارش را بعنوان یک همسر و یک مادربه‌ترین وجه انجام میدهد... نمیتونم بی‌دلیل او را طلاق بدهم... من ضمن این که تحت تأثیر حرف‌های سعید قرار گرفته بودم، گفتم:

بی‌دلیل؟! ... ناراحت شد. مرا در آغوش گرفت و گفت:

توجه شیطونی... طبیعیه که بزرگترین دلیل اینه که عاشق تو هستم و آرزو می‌کنم که همیشه باهم باشیم... ولی از نظر خودش و بچه‌ها دلیلی ندارم... میدونی باید کمی صبر کنیم... زمان همه چیز را حل خواهد کرد...

\*\*\* وحالا بار دیگر در آپارتمان با هم بودیم... سعید صفحه رازوی گرام گذاشته بود و کلماتش را تکرار میکرد:

واسه تو قدیه برمم پیش تو راضی به مرگم

واز من میخواست که راه حل منطقی ارائه دهم... من احساس می‌کنم که بدون سعید نمیتونم زندگی کنم... دلم نمیدانم کانون خانوادگی اورا بهم بزنم. در عین حال نمیتوانم یک عمر برای او بعنوان «معشوقه» باقی بمانم... یکی از دوستانم میگوید: سوادار کن زتش را طلاق بده... زن خارجی طلاق دادنش گناهی نداره... تهرون استفاده‌هاش را کرده، یک شوهر ایرانی بتور زده خالاهم بره فرانسه بدبخت نمیشه. شاید خوشبخت‌تر هم بشه. شانس شوهر دوم برای این‌زنها در خارج خیلی بیشتره میشه... البته من خودم به مشکلات سعید واردم. بتدریج فهمیده‌ام که چه گرفتاری‌ها و دردسر هائی برای هر دوی ما درست میشه... در نتیجه باید باز هم صبر کنم... شاید راه حلی پیدا کنیم. شاید... ادامه دارد

سعید دلش میخواست که هر چه بیشتر یکدیگر را ببینیم. کم‌کم به ناهار و شام باهم بودن قانع نبود. هفته‌ای یک شب دیسکوتک می‌رفتیم. چه رقص‌های عاشقانه و شاعرانه‌ای!!... خارج شهر برای هر دوی ما ایده‌آل بود. چون دور از چشم کنجکاوانه افراد میتوانستیم باهم در اتومبیل بنشینیم و صحبت کنیم. یک روز سعید گفت:

شوری جون... من امروز یک سورپریز برای تولد تو دارم... باید ترتیبی بدهی که ساعات بیشتری در کنار هم باشیم. البته از قبل باهم قراردادشیم باین جهت من روز قبل سلمانی رفته بودم و لباس تازه‌ای نیز تدارک دیده بودم... سعید گفت:

ساعت ۴ از اداره باهم میریم... ووقتی سوار اتومبیل سعید شدم گفت:

شوری جون چشمات رو ببند... هر وقت گفتم باز کن... و شروع کرد به شیطنت و مسخره بازی... و بعد حوالی تخت طاووس، در یک کوچه فرعی اتومبیل را متوقف کرد و گفت: بفرمائید در خدمتان تولدتان را جشن بگیریم... من متحیر مانده بودم. سعید با سرعت دست مرا گرفت و در ساختمان راپا کلید باز کرد و مرا به آپارتمانی در طبقه دوم برد... در آپارتمان راباز کرد، با کاغذهای رنگی و بادکنک‌ها را تزئین کرده بود... و یک بسته بندی جالب وسط میز بود. یک ظرف پراز یخ‌بایک بطر شامپانی. چند بطری مشروب و مقداری مواد خوراکی متنوع... گفت:

سعید این جا مال کیه... این خبرها چه... گفت:

عزیز دلم، این آپارتمان را من به مناسبت سالگرد تولد تو خریده‌ام... این بساط برای اینست که تولدت را جشن بگیریم... و این هم کادوی تولدتست... یک کت وشلوار وبلوز جالب بایک شیشه عطر مورد علاقه خودم...

\*\*\* آنشب تا ساعت ۱۰ شب مادونفر در کنار هم بودیم و لحظات پرخاطره‌ای را گذرانیدیم... براستی همه چیز برای «سورپریز» بود... از آن بعد من و سعید در آن آپارتمان همدیگر را ملاقات میکردیم. سعید آتندر خوشحال بود که میتوانیم باهم خلوتی داشته باشیم که

## کلاس شیرینی پزی

دوره: فقط یک ماه، هفته‌ای یک جلسه



در این مدت، طرز تهیه انواع شیرینی‌ها را فرا میگیرید... علاوه بر این، برای دوره جدید این کلاس‌ها در انجمن نامنویسی میشود: آشپزی - خیاطی - ماشین‌نویسی - انگلیسی - کاراته - منشیگری - آرایش و زیبایی و فارسی  
خیابان بهار شمالی - تلفن های ۸۲۴۸۳۱ و ۸۲۳۷۳۷ - انجمن دوشیزگان و بانوان.

شماره تلفن جدید مطب

دکتر ناصر صاحبقرانی

متخصص بیماریهای گوش، حلق و بینی

۷۸۳۵۵۱



# هر خانمی زیبایی مخصوص بخود دارد

پوست معمولی

PONDS  
MOISTURISING  
NOURISHING  
for normal skin

پوست خشک

PONDS  
MOISTURISING  
POLISHING  
for dry skin

پوست چرب

PONDS  
UNDER MAKE-UP  
for all skins  
& CARE  
for oily skin

هر خانمی زیبایی مخصوص بخود دارد  
چهره‌ای مخصوص و پوستی مخصوص  
پوندز برای حفظ طراوت و تغذیه هر نوع  
پوست دست و صورت کرم مخصوص آنرا عرضه میکند:

کرم پوندز شماره ۱ برای پوست معمولی  
کرم پوندز شماره ۲ برای پوست چرب  
کرم پوندز شماره ۳ برای پوست خشک

# پوندز

با ۱۲۵ سال سابقه جهانی







گذشت اون زمانیکه برای بافتن لباس مدت‌ها وقت صرف میکردید



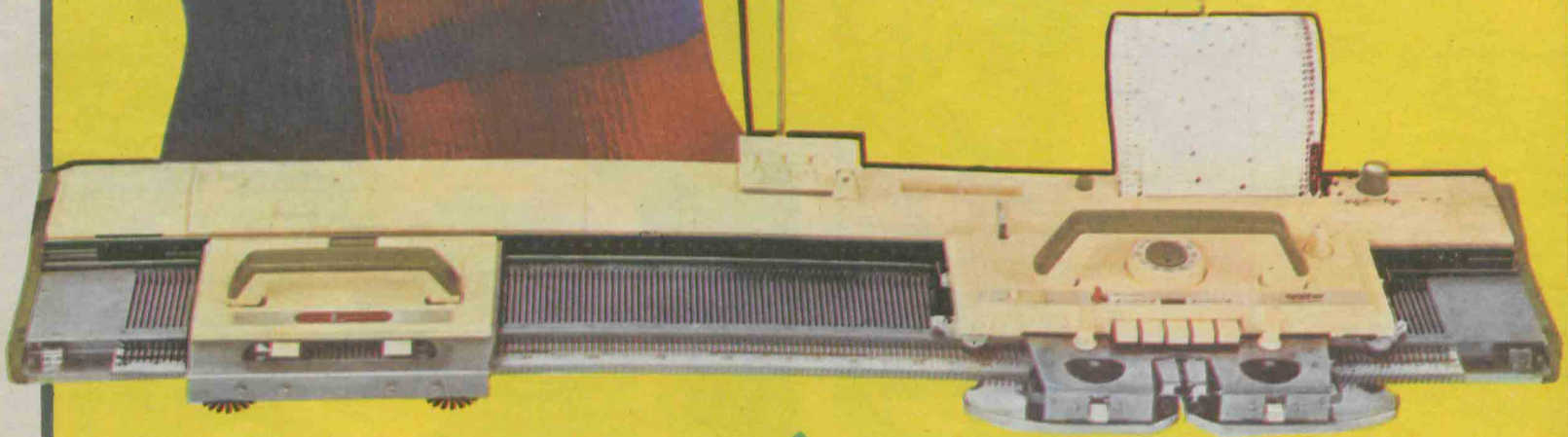
بافتن لباس با ماشین دستباف

برادر مدل KH-820

فوق العاده

آسان • سریع

و لذت بخش است



ماشین دستباف برادر brother

مجهز به سیستم کامپیوتر • دورنگه بافی • نقشه های بزرگ

و دستگاه منحصربفرد توری بافی حقیقی • و کاریج بلد

با برادر بهتر و سریعتر از هر ماشینی که تا کنون دیده اید ببافید و از هنر خود سود ببرید

نماینده انحصاری در ایران شرکت زیگزاگ ماشین کوچه برلن ساختمان احیا، تلفن: ۳۰۰۹۹

نها  
خیابان  
وشگاه  
یران -  
یتی -  
ان گمرک  
هور  
ر داود  
وشگاه  
ضوی -  
چرد -  
هلوی -  
رحند -  
صنایع  
ابراهیم  
کاری -  
کس  
صادق  
آباد -  
ر کبیر -  
خیابان  
۲۸۹ -  
ادپور -  
خیابان  
هدان -  
ضریه -  
با ایوبی  
سمان -  
متندج -  
۲۸۸ -  
محمود  
عرب -  
محمود  
شیراز -  
شیروان  
علی آباد  
وربان -  
کس -  
بودیه -  
قاضی -  
کروشگاه  
خیابان  
ناشان -  
کاشمر -  
کرمان -  
مانشاه  
خیابان  
یکان -  
کلوگاه  
رم اسفند  
راغه -  
الهی -  
بهروز  
هلوی -  
خیابان  
ر مشیر -  
مصدق -  
نهایند  
شاپور -  
سیری -  
وشش -  
کورش -  
سعدلو -  
حانیان -  
هلوی  
هلوی  
ن وفا



## ستاره خود را دنبال کنید



مهر

دوستی جدید به زندگی شما وارد میشود که از مصاحبت او لذت خواهید برد. در چند مهمانی جالب شرکت میکنید. در زمینه مالی پیشنهاد جالبی به شما میشود که در صورت بکار بردن منفعت آمیز خواهد بود. بابت شدن اوضاع مالیتان بعضی از مشکلات را حل میکنید.



فروردین

فرد جالبی در زندگیتان پیدا شده که تاثیر مهمی در آیندهتان دارد. موفقیت مالی شما خوب است و در زمینه کار از زحمات شما قدردانی میشود. ممکنست ناچار شوید برخی از برنامه هایتان را تغییر دهید. سعی کنید بیشتر استراحت کنید.



آبان

هفته پرکاری در پیش دارید و فشار زیادی بر شما وارد میشود. اما از زحمات شما قدردانی میکنند. یکی از افراد مسن فامیل از نقشه های شما پشتیبانی میکنند. موفقیت های مالی شما خوب است، اما لازم است که از نظریات خود بشدت دفاع کنید.



اردیبهشت

روابط شما بادوستی جدید وارد مرحله جدی تری میشود. یکی از افراد مسن فامیل از شما دلگیر است و ممکنست مشکلاتی برایتان ایجاد کند. در زمینه کار هفته موفقیت آمیزی خواهید داشت. فکری تازه به مغزتان خطور کرده است که اگر با قاطعیت آنرا ابراز دارید، دیگران نیز از شما پشتیبانی میکنند.



آذر

در این هفته برنامه هایی خود را به مرحله عمل در میآورید و دیگران را نیز وادار به پیروی از آنها مینمائید. موفقیت بسیاری در انتظارتان است. با ملایمت بیشتر با همسر خود رفتار کنید. در این هفته بیش از هر وقت دیگری به پشتیبانی شما احتیاج دارد. مراقب سلامت خود و افراد خانواده باشید.



خرداد

یکی از اطرافیان به شما پیشنهادی کرده است، که اگر آنرا با سیاست بکار برید برایتان موفقیت میآورد. یکی از افراد فامیل به شما حسادت میکند. و برایتان نقشه پیچیده است. سعی کنید رفتار مناسبی داشته باشید و درگیر نشوید. در اواخر هفته خبر خوشی دریافت میکنید.



دی

قدرت شما در مقابله با مشکلات مورد توجه قرار میگیرد و مسئولیتهای جدیدی بهعهده شما گذارده میشود. فعالیت جدیدی را آغاز کرده اید که هفت چندانای ندارد. بابت توجهی در صحبت ممکنست دوستان را بشدت دلگیر کنید. هفته پرمشغله ای در پیش دارید.



تیر

در این هفته فعالیتهای شما بیشتر میشود و بار مسئولیتهای بیشتری را بردوش خود احساس میکنید. موفقیت مالی شما بهتر میشود. از مزاحمتهای کسی به تنگ آمده اید بهتر است هرچه زودتر تکلیف او را بکسره کنید و بیش از این باو میدان ندهید.



بهمن

در این هفته یکی از مشکلات قدیمی خود را حل میکنید. از تجربیات دوستی استفاده میکنید و دریای جدیدی بروی شما باز میشود. زندگی تفتنی شما وارد مرحله تازه و خوشی میشود. ممکنست بیک سفر طولانی بروید. در مورد یکی از نزدیکان نگران هستید اما بهبودی یافته است.



مرداد

مقداری از مسئولیتهای شما کاسته میشود و آزادی عمل بیشتری خواهید داشت. دوستی برای شما خبرهای خوشی میآورد. در اواخر هفته هدیه غیر منتظره ای دریافت میکنید. بیشتر مراقب سلامت خود باشید، نگرانی شما در مورد یکی از نزدیکان پایان میگیرد.



اسفند

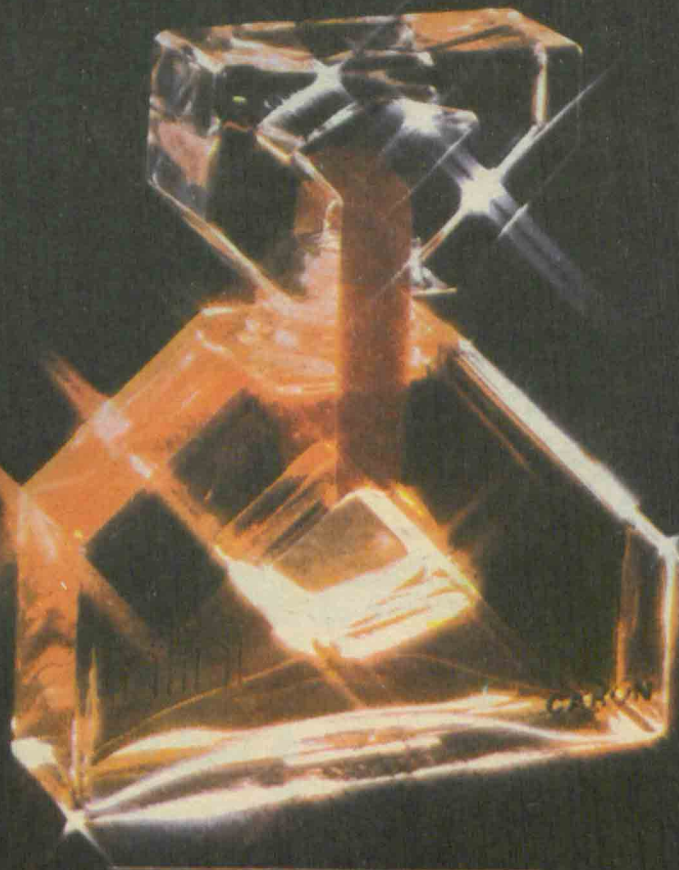
رابطه شما با فرد دلخواهتان وارد مرحله جدیدی شده است. سعی کنید با سیاست بیشتری رفتار کنید و عجلانه آینده را طرح ریزی ننمائید. موفقیت مالی شما دستخوش پیشرفت فامیل ملاحظه می کنید.



شهریور

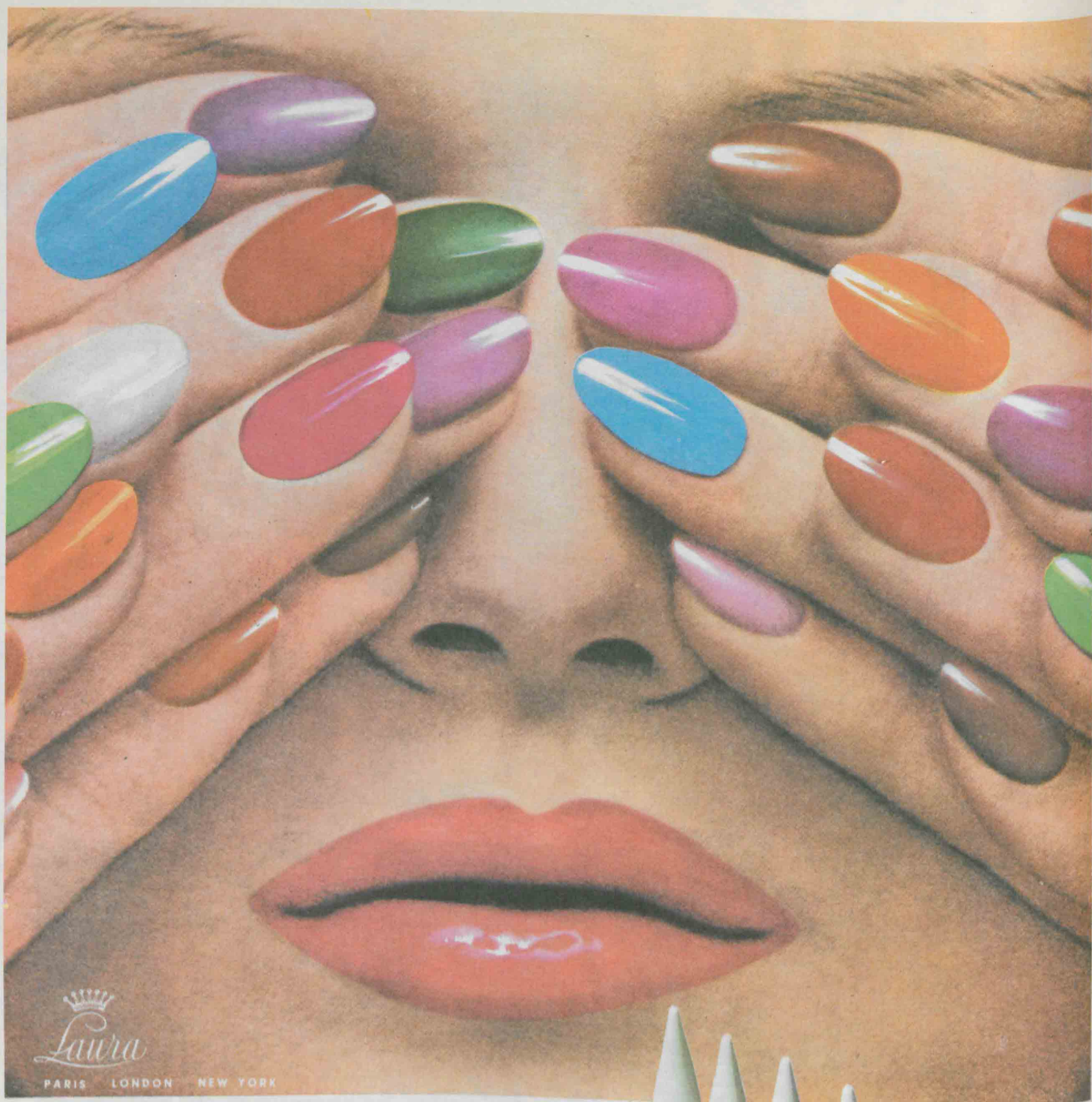
هفته خوشی در پیش دارید و بزودی خبرهای خوشی دریافت میکنید. در مورد نیت واقعی یکی از دوستان تردید دارید. اما اگر پیشنهاد او را بکار برید به نفعتان خواهد بود. بهتر است گاهی از تجربیات دیگران بهره گیرید. موفقیت کاری شما وارد مرحله جدیدی میشود و سود سرشاری نصیبتان میگردد.

# infini انفینی CARON PARIS



جدیدترین عطر  
کارون فرانسه





Laura

PARIS LONDON NEW YORK

# لورا آفریننده زیبائی

با استفاده از میان تازه ترین و متنوع ترین رنگهای لاک ناخن صدفی و ساده لورا چشمها را بزیبائی دستهای خود خیره نمائید.  
با انتخاب سری رنگهای روژ لب صدفی و سیلک لورا آرایشی نو و چشمگیر به لبان خود بدهید.



سود که  
در زمینه  
صورت  
تر شدن  
میکنید.

ر زیادی  
قدردانی  
شه های  
اما لازم  
کنید.

به مرحله  
به بیروی  
انتظار تان  
تار کنید  
پشتیبانی  
و افراد  
باشید.

مورد توجه  
مهمه شما  
ز کرده اید  
دوستان را  
در پیش

می خود را  
میکند  
و، زندگی  
میشود  
مورد یکی  
ست.

ارد مرحله  
ت بیشتر  
زی نمائید  
رفت قابل



# SUPER ELECTRONIC

گروندیک سوپر الکترونیک با فینگر تاج



PO.20



گروندیک پیشرفته ترین نام در صنایع الکترونیکی